کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: یکصد مقاله صد خطابه

مؤلف: میرزا آقا خان کرمانی

۵۲۱۵

شماره ثبت کتاب: ۶۶۷۶۲

خطی ، فهرست شده ،

۵۲۱۵

هو الله تعالی شأنه

زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزاده هندوستان کمال الدوله بشاهزاده ایران جلال الدوله نوشته و جوابی است که شاهزاده جلال الدوله بکمال الدوله مرقوم داشته است

هنگام نوشتن این مطالب از اصل نسخه بعضی الفاظ از زبان فرانسوی در آنها دیده شد که ترجمه اش بزبان پارسی بسیار دشوار می نمود از این جهة راقم صورت این الفاظ را بعینه بحروف اسلامیه نقل کرد از این رو لازم نمود که نخست شرح آن الفاظ داده شود تا بهتر خواننده از موضوع آنها مطلع گردد

اول لفظ **دسپوت** عبارت از پادشاهی است که در اعمال و افعال خود بهیچ قانون و قاعده متمسک و متقید نبوده و بمال و جان

جان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته همواره مستبدا برای و هوای نفس خویش رفتار کند و مردم در تحت اقتدار او مالک هیچ جز حق جانهای خویشتن نباشند و مانند بنده و زیر دست و فقیر اسیر از حقوق بشریت و حظوظ آدمیت ممنوع بودن

دویم **سویلیزاسیون** عبارت از نجات یافتن ملتی است از غل وحشت و حالت وحشیگری در میدان ایشان است از برابری هولناک بربری و نادانی و تحصیل کردن آنان معرفت تامه لازمه تمدن و نیز که تکمیل علوم و صنایع و ترقی امور معیشت و تهذیب اخلاق و عادات آدمیت و رواج آداب انسانیت در یک قوم یا یک ملت است

سوم **لیتراتر** عبارت از هر نوع تألیف و تصنیف است خواه نظم باشد یا خود نثر

چهارم **فناتیک** عبارت از کسی است که در دین متعصب بوده و قیودات دینیه و تعصبات مذهبیه او بدرجه رسیده باشد که نسبت بمخالفین

مذهب هوین و مغایرین ملت و آیین خود از هر قسم دراز دستی
و تجاوز در مال و جان و عرض و ناموس ایشان مضایقه ننماید و ابداً
باک نداشته باشد بلکه این عمل را ثواب داند و اجر شمارد
و هر طور زحمتی در از دستش برآید درباره مخالفان مذهبش روا دارد
پنجم فیلوف مقصود کسی است که علوم عقلیه را کاملاً دارا
و سبب حکمت اشیاء را بر وفق طبیعت دانا و بر عمق
طبیعت در خبر آگاه و بینا بود و معجزات و خارق عادات
و وحی و کرامات و رمل و جفر و جن و ملک و دیو و پری و شیطان
و جنت و نار و پل صراط و نکیر و منکر و معراج و خواب را وهم
انگارد و باور ننماید و جزو موهومات و جعلیات و خرافات و
خزعبلات شمارد و هر کس را که باین اعتقادات معتقد است او را
جاهل انگارد و سفیه و احمقش خواند و از دایره ادمیت بیرونش
داند بلکه از حیوان هم پست‌تر و بی‌حس‌تر گوید اصطلاح
اهل

اهل فرنگستان از فیلوف وجودی کامل‌تر و آدمی عاقل‌تر نیست
ششم رودلوسیون عبارت از آن است که مردم از فشار و
رفتار پادشاه غدار بی قانون دیسپوت بستوه آمده و از ظلم
و اذیتش به تنگ و بجان آیند و بالاتفاق شورش و بلوا نمایند
و او را خلع نموده دفع کنند و بجهت آسایش خویش و سعادت خود
قانون و قاعده اتخاذ نموده در مملکت او را وضع فرمایند
یا اینکه بوج بودن اغلب عقاید مذهبیه را فهمیده بمحض معرفت
حقیقی راه یافته سر از قید اطاعت و تسلط و حکم ملاها و پاپاهای
جاهل بر تافته بارهای گران متعب مذهبی را انداخته بر حسب دستور
العمل فیلوفی دانا و موافق طبیعت ملت آیینی تازه و قانونی
جدید تاسیس کنند هفتم پروگره مقصود غیرت و کوشش
مردم است در ترقی علوم و تکمیل صنایع و تاسیس تمدن و قلع
ریشه‌های ظلم و ترقیات یوماً فیوماً یک ملت است هشتم بوزی

انشائی است که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق یک
شخص یا یک طایفه یا یک ملت کما هو حقه یا بشرح یک مطلب
و یا در وصف اوضاع عالم طبیعت نظماً در کمال جودت و
تاثیر بوده باشد چنین نظمی را پوئزی میگویند نهم پاتریوت
عبارت از شخصی است که برای ترقی ملت و تمدن مملکت خود
از فرط حب وطن پرستی از بذل مال و جان و هستی خویش
مضایقه و خودداری ننماید   این شرف مخصوص مردمان
غیرتمند و اشخاص بزرگ و ارجمند عالم است که محیی ملت و
هادی جماعتی شده اند و سیادت و آقائی ابدی در روان و جان
آن ملت بالاستحقاق داشته اند ازان جمله پیغمبر عربی بود که
برای سعادت ملت عرب و عشیره قریش انقدر شان و
شرافت اندوخت دهم شانزمان عبارت از یک حادثه
بزرگ یا واقعه عظیم است که در عالم بروز کند مثل قصه طوفان
نوح

نوح و یا در بنی آدم پیدا شود مانند زوال سلطنت رومیان
و آشوب و فتنه چنگیزیان و امثال اینگونه وقایع مهمه غریبه
یازدهم پولتیک مقصود از مطالب و مقاصدی است که
در صرفه و صلاح دولت و مملکت بکار برده شود و با مور سیاسی
راجع گردد دوازدهم پروتستانیسم این مذهبی است که
حقوق و تکالیف طاعات و عبادات که حق الله باشد در
این مذهب معاف و معفو است و رعایت حقوق مردم
واجب و تکلیف تمام افراد است و بروز و ظهور این مذهب
میان طایفه مسلمانان شد و از علی ذکره السلام اسمعیلی ناشی
گشت چنانچه در این بیت اشاره شده بیت
برداشت غل شرع بتایید ایزدی   از گردن انام علی ذکره السلام
در اواخر نیز از فرنگستان این مذهب بروز نموده و شیوع
غیر مترقبی حاصل کرده و مذهب پروتستانی معروف است

ومیتوان گفت مخترع این مذهب و مروج آن در اروپا حد ست
نمایانی بملت خویش کرده که تا سالهای دراز حق عظیمی بر افراد و
اخلافش دارد سیزدهم لیبر آدمی است در افکار و خیالات
خود بکلی آزاد باشد و از وعد و وعید و نوید و تهدید دینی و
مذهبی مثل دوزخ و بهشت امید و بیم و طمع و ترسی نداشته
باشد و اموریکه از قانون و روش طبیعت خارج و خلاف
عقل و حکمت است اگرچه مسلم امت و مجمع علیه جماعتی و
ضبط در تاریخ و ثبت در کتابی هم بوده باشد آنگونه امور را
خلاف واقع دانسته دروغ انگارد و گفتها و روایتهای مخالف
عقل را تمکین نکند و تصدیق ننماید اگرچه از پیغمبری هم بوده
باشد و کمال دقت را در ترتیب دولتی یا تشکیل سلطنتی
یا تاسیس تمدن و ترقی ملتی نماید و صاحب افکار فیلسوفانه
و خیالات حکیمانه بوده باشد و در کردارش تواهی و سستی و
دررفتارش

دررفتارش دغلی و نادرستی دیده نشود چهاردهم الکتریک قوه ایست
برقیه و کهربائیه که با تمام اجسام موجود است و در کمون هر چیز
مستور و امروزه از استعمال این قوه در فرنگ فائدههای بسیار
و انتفاعات بی شمار برده و میبرند پانزدهم پنزور مصنفات
فیلسوف را بدون ملاحظه و تقیه فاش و بی پرده افکار و عقاید خود
در اصلاح ملت و اصلاح مملکت و ارائه طریق و هدایت ملت
خود قصور و کوتاهی و مضایقه و خودداری نکند و خیر و شر مملکت را
فاش و آشکار در صفحه دفاتر و اوراق صحایف بنگارد خود
افکار و خیالات حکیمانه و افکار دانشمندانه خویش بدون
ترس از کسی و بدون واهمه از مذمت و اذیت و نفی و زدن
مردانه و دلیرانه بگوید و بنویسد این قبیل مردم را در فرنگستان
توقیر بی شمار و تعظیم بسیاری کنند و خیلی بزرگ میشمارند و
احترام و اکرام مینمایند قوله تعالی یجاهدون فی سبیل الله باموالهم

وانفسهم ولایخافون لومة لائم ذالک فضل الله یوتیه وریش
ش زده‌ام شارلتان تعبیرست گندم نما و جوفروش
خودپسند ریاکار بی‌حقیقت مردم فریب دروغگو که دعوی
مراد عا کند آنچه را نداند و بنماید آنچه را ندارد بلکه نتواند انجام

پارلمانت اگرچه از تقریر این مجلس بزرگ عاجز و قاصرم
و کتابها از برای تحریر و بیان کیفیت این انجمن کافی نیست اما
بقدر فهم آنان خواننده چاره از گفتن نیست
پارلمانت عبارت از دو مجمع است در یکی وکلای منتخبه رعیت
در سرا اهالی و جواهر مردم آن مملکت اند و در دیگری وجوه و اعیان
و اکابر دولت جمع می‌کنند و این مجلس از این دو طایفه تشکیل
می‌یابد در مجلس اول بشورت و صلاح دید وکلای ملت
از برای نظم و آسایش رعیت یا ترقی و پیشرفت مملکت و
افتخار و شرف ملت قانونی طرح و مذاکره میشود بعد از ترتیب
وانتخاب

وانتخاب این قانون منتخبه برگزیده را بمجلس که مرکب از وجوه و اکابر
دولت است میبرند در صورت امضای آن قانون از نظر پادشاه
میگذرانند و حکم باجرای آن میدهند پادشاه شخصاً حق اجرای
قانون دارد و بس دیگر ابداً مداخله بلکه قدرت برخلاف قانون را
ندارد و خود را نوکر بزرگ دولت و بزرگ دربان رعیت میداند
و مواجبی درخور لوازم خود از خزانه دولت میگیرد و یک دینار اضافه
از حق خویش یا یک ذره انحراف از تکلیف خود نمی‌تواند
گمان ندارم مردم مشرق که پادشاه را واجب الاطاعه و ظل الله
و بسرآمدگان میدانند هرگز اینطور پادشاه حکم فرما که قادر بر ذره
اجرای هوسات خود در حق رعیت نتواند شد تصور کنند
بجهت‌ام بطارق و (ولتر) هر دو از فیلسوفان مشهور فرنگستان
بوده‌اند در جمیع آثار بزرگ از ایشان باقی مانده مخصوصاً ولتر که
در کندن ریشه اندیشه پاپها و راهبها اصراری حکیمانه داشته

نوزدهم **شیمی** است که همان کیمیا باشد و آن عبارت از فهمیدن
خواص و طبایع اشیاء و فلزات و تجزیه مرکبات است در این عصر
بزرگترین کارهای عالم روی همین علم شیمی است و حمد خدا را که این
علم بدرجه‌ای در ایران مجهول و غیر معروف و معمول است در پس از
شنیدن لفظ کیمیا که در زمان مامون عباسی از یونانی بعربی ترجمه
شده و بدست ایرانیان افتاده سهو بزرگی نموده و خطائی
فاحش کرده و چنین گمان و توهم نموده‌اند در مقصود از کیمیا ساختن
طلا و نقره از مس و زیبق و سرب است چه قدر مالها را آتش زدند
و طلا و نقره را بدل بمس و سرب نمودند و اوقات عزیز را صرف
کرده و هفت رنگ برآوردن سوختند در آخر جز چشمی کور
از زیبق و گوگرد و دستی خالی از طلا و نقره و دلی پر از حسرت تهیه
ثروت بگور نبردند تمام اینها ناشی از جهل و بی علمی و لجاجت
و نادانی و اقتضای خواندن عربی است والا یک کتاب شیمی
مردمان

مردمان دانای یونان یا فرنگستان را دیده و از این سودا آسوده میشدند
در تبدیل فلزی بفلز دیگر غیر ممکن و محال است و اهل امروزه
تکوین تمام فلزات را از آتش مرکزی در بطن زمین تحقیق
نموده‌اند از این رو تغییر جزء و تبدیل بردار نبوده و گواه بود

مکتوب اول کمال الدوله

در شهر رمضان هزار و دویست و هشتاد هجری که از تبریز نوشته است
دوست عزیزم جلال الدوله عاقبت سخن تو را شنیدم و بعد از
سفر فرنگستان و فرانسه و امریکا باصطلاح ینگی دنیا بخاک ایران
آمدم اما بسیار پشیمان شدم کاش نیامده بودم و اهل این ولایت را
که با هم هم‌مذهب‌اند نمیدیدم و از احوال و عادات و اخلاق‌شان
مطلع نمیگردیدم دلم خون و جگرم آب و کباب شد
ای ایران کو آن سعادت و شوکت تو که در عهد کیومرث و جمشید
و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز داشتی اگرچه آن گونه

شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان
و نیکی دنیای حال بشباهه شمعی است در برابر آفتاب لیکن نسبت به
حالت حالیه ایران مانند نوریست در مقابل ظلمت شب تار
ای ایران زمانی که پادشاهان تو به پیمان فرهنگ عمل مینمودند
چند هزار سال در فرس اردم بعظمت و شوکت کامران بودند
و مردم در زیر سایه عدالت و شوکت و مهر تو سلطنت ایشان
از نعمات الهی و فیوضات نامتناهی بهره یاب شده در عزت و آسایش
پرورش یافته زندگانی میکردند گدائی و بیچیزی و پریشانی نمیدانستند
و در داخل مملکت آزاد و دلشاد و در خارج آن محترم و مکرم میزیستند
شهرت عظمت پادشاهان ایران قاف تا قاف و اطراف آفاق
و اکناف را فرا گرفته بود چنانچه در این خصوص میتوان تواریخ یونان
نه اخبار ملت ایران شهادت بیدهد و گواه بیاورد زیرا که تاریخ
سلاطین و کتب و قوانین ایران باستان نه تنها از میان رفت
بلکه

بلکه نابود و معدوم شده در عهد سلاطین و پادشاهان فرس
از قرار قوانین و احکام پیمان فرهنگ در هر شهری محاسبان
توانا و مستوفیان دانا می بوده اند و بقایا تکه از رعایا بخزینه
دولت واصل و عاید میشد و اوقاف و بناها بودند هم بنا و شغل را
با نظام ثبت دفاتر میداشتند و دیه بانان و محاسبان
در هر شهر و قصبه و دیه گماشته بودند که اگر یک دینار از قلم می افتاد
در دفترهای متعدده می یافتند از جانب پادشاه در جمیع
شهرها وقایع نگاران درست و راست و کارگذاران امین
و کارآگاهان و داروغگان منصوب و مشغول بودند و هر یک را
شغلی معلوم و کاری معین بود که در کارهای یکدیگر مداخله نمیکردند
همواره از احوال رعیت و حال مملکت مستحضر شده حقایق
واقعات را بعرض پادشاه میرسانیدند
پادشاه هرا اقتدار زیاد بود اما از احکام فرهنگ قدرت انحراف

نداشت وعموماً درباره رعایا علی السویه با حکام مزبور رفتار مینمود
کسی از اعیان مملکت را در حق زیردستان توانائی تعدی وجور
ابداً نبود   برای انتظامات لشکری قوانین مقرره وقواعد
معینه داشتند   چنانچه اگر روسای لشکر در ایصال مرسوم
لشکری کوتاهی میکردند بمواخذات سخت گرفتار و بعقوبات
بزرگ دچار میشدند   رعیت بموجب قانون فرهنگ
از محصولات ارضیه خود فقط نیم عشری زکوه میدادند اما در عهد
دولت ساسانیان هست برضای خاطر دادن یک عشر تمام را
محض پادشاه دوستی قبول کرده بوده اند
در هر ولایت مالیات را بمقامهای مخصوص باسم خزینه میپرداختند
ومصارف ومخارج سلطنت را از همان مقامها تعیین میکردند
ودیگر بهیچ عنوان از دولت هیوان برعایا وتبعه ایران حواله
وبرات وتحمیلی صادر نمیکردند   کشتن آدم نه تنها از قدرت
حاکم بیرون

حاکم بیرون بود بلکه پادشاه را نیز بعد از تحقیقات عمیق در حق
واجب القتل عار و ننگ بود و اسباب بدنامی و بیشومی
میشمرد وقطع اعضاء و مثله که اصلاً جایز وروا نبود و کسی هم
متصدی نمیشد   احکام پادشاهی در صورت مطابقت و
موافقت با قوانین مزبوره در فرهنگ بموقع اجرا گذارده میشد
والا در سلسله اجمال واهمال میماند واجرا نمی گشت
درباب اخباریکه بواسطه جاسوسان بدربار میرسید تحقیق وتفتیش
فراوان بعمل میآمد تا تهمت نباشد   لشکریان چنان سختی
کشیده وجنگ دیده وکار آزموده بودند که ناز ونعمت را هیچ
نمیدانستند همواره در هوای سرد وگرم بی پروا وبی محابا بدون
خیمه وچادر حرکت میکردند ونسبت بتمام طبقات مردم محترم و
معزز میزیستند   کسی را بدون ثبوت جرم وخیانت از شغل
ومقام ومنصب خلع وعزل نمیکردند کسانیکه در خدمات دولت

جوانی را به پیری رسانیده و قوت را بضعف و ناتوانی مبدل
که خودشان در حیات و عیالشان در ممات ایشان بپاس
داری خدمتگذاری روزی مقرر داشتند   بیمارستانهای
دولتی در هر شهر و مملکت برای بیچارگان و بیکسان ساخته و پرداخته
بود   زنان را در بیمارستانهای مخصوص که خدمه‌اش زنان بودند
میبردند و مردان را بیمارستان علاحده بود   کوران و
شلان و عاجزان و از کار افتادگان را باسم دار العجزه و بیکس
خانهای دولتی در نقاطی و خانهای مخصوص مسکن داده بودند و
پرستاری و پرورش میکردند   گدا و فقیر در کوچه و بازار یافت
نمیشد   تجارت و زراعت و صناعت را اشرف میکردند و
از سفت گرفتن ننگ و عار داشتند   در حضرت پادشاه
همیشه خردمندان و دانشمندان و حکیمان و فیلسوفان بنادمت
سلطان و مصاحبت او سرافراز بودند و همواره در خیرخواهی
رعیت

رعیت و ترقی و شوکت سلطنت سخن میراندند   دسته دیگر تاریخ
شناسان و سیاحان عالم بنادمت پادشاهی مقرر بودند که
هنگام شب زینت و زیب مجلس بودند   موبد موبدان را
ملازمت شاه وظیفه دائمی بود تا احکام و قوانین فرهنگ را
یادآوری فرماید و پادشاه را از مهر و دادگستری و عدل پروری
بیاگاهند   پادشاه هر روز همگان را بار میداد و مانند
مهربان پدر مر اولاد را با ایشان رفتار میکرد و بنای گفتار مینهاد
لیکن هفته یکروز بار عام بود که هر ادنی رعیت را امکان داشت
درد خویش را به پادشاه رو برو بگوید و راز خود را مو بمو بگشاید
پادشاه رعیت بکر نیفروخت و بر یک خوان با ایشان طعام
میخورد اما بی نهایت محترمش میداشتند   از برای اطلاعات از
ولایات در بام خانها اسبان برو و برو که زده بودند که دکلا
وقایع هر ولایت را بعرض پادشاه میرسانیدند و دستور العمل

میخواستند   و خود مردم را هم دو قسم قاصد و نامه بر بود قسمی
قاصد معمول که در هر هفته از شهری بشهری میرفت قسم دیگر قاصد
برو که فوق العاده تند میرفت و اخبار فوتی را فوری میبرد
و هر کس میخواست باو کاغذ میفرستاد از این جهة روی
کاغذها را برو مینوشتند علامت ان بود که حامل این کاغذ
و نامه قاصد برو است   شر کاغذهای که این اوقات
در فرنگستان سفارش میفرستند   بعد از استیلای عرب
بار بار بر ایران برو را معرب کردند و بروح گفتند تا کنون
مرسوم است روی پاکات ایران مینویسند و گمان می کنند
ملک است نامه بر و این اسم را انقدر سر می گردند و طلسم
بروح را بصورتهای غریب نقش مینمایند حماقت را پایه
و سفاهت را مایه نیست   فعلا درجه ترقی چاپار
و خبر بیار در ایران بانجا رسیده که کبوتران را نامه بردن و جواب
اوردن

اوردن بیاموختند و شهرها را میفرستادند   در پیمان فرهنگ
سزای کردار بد و جزای رفتار نیک نوشته و مضبوط بود و برای هر عملی
جزا و سزائی مقرر و بند بند و رده رده نگاشته شده
که گناهکار را کسی شفاعت نیکرد چرا که از شفاعت یک خونخوار
شریر بی گروهی بزحمت افتند و حقوق ملت پایمال شود
اگر کسی را خدمتی بجا عهدی از دست بر امده بود او را از انکه احترام
میکردند و اشتهار میدادند و انعام فراوان می نمودند
اگر در جنگی بر دشمن غلبه میکردند یا فتح شهر و مملکتی مینمودند رعایا
و عوام و سکنه ان بلد در امان بودند و مال و جانشان محفوظ از
تطاول و چپاول لشکریان بود و اسرای در جنگ گرفته را بسیار
مهربانی میکردند خاصه اگر از بزرگان و شاهزادگان بودند بی شمار
احترام میداشتند و همه نظور که با شاهزادگان خویش رفتار
مینمودند با ایشان نیز بی تفاوت معامله میکردند   حرمها و خاتونها را

خیلی گرامی میداشتند و دست بی‌حرمتی و بی‌ناموسی بر روی ایشان
دراز نمیکردند   زنان مانند شهربانو دختر پادشاه را شتر و گوسفندوار
در کوچه و بازار سوق نموده مسجد آورده و هراج کردند هر روز معرض
خرید و فروش داشتند اگر کمی از غیرت در ایرانی باقی مانده باشد
خود را از این بی‌ناموسی عرب کرده هلاک میزد و تا ابد چشم
آدمیت و ادب از چنین قوم وحشی که بزرگان و خلیفه‌گان راشدین
ایشان با دختر بزرگوار پادشاه اینطور رفتار کردند نخواهد داشت

ای ایران   کو آن پادشاهانی که ترا بزیور عدل و داد و دانش
زینت و آرایش کردند و بزیب شکوه و طنطنه و عظمت ترا پیرایش
دادند سرافراز و محترم بودند ملاحظه فرمایند که از آن تاریخ که دختر پادشاه
ترا وحشی کردار عرب باسار و بردند و آنجا در کوچه و بازار گوسفندوار
هراج کردند دیگر تو روز نیک ندیدی و بروزگار تاریک خزیدی
باری در عهد آن پادشاهان نه مدارس فراوان و نه سوداگران آباد بود که و

امنیت

امنیت امروزه بشهرها میکردند و باحترام با غربا رفتار مینمودند
احکام فرهنگ را اکثر در حضور پادشاه زنها میخواندند و با ترتیب
کار موافق اقتضای روزگار تطبیق میدادند   مشکوی زرین که
حرمخانه پادشاهی بود قاعده مخصوص و ترتیب خاصی داشت و بانوی
بانوان که حرم بزرگ شاه بود در سلطنت و بزرگی و شان و شرف
با شاه شوهر خویش برابری و همسری داشت و در هر چیز شریک بود
جز در حکومت و فرمان دهی که حق نداشت

زنان آنقدر آزاد و خوش میزیستند و با مردان برابری و همسری
داشتند در کشت و گذارها و سفر و حضرها و صید و شکارها باهم سوار
میشدند و در هر کار مردان را رازدار بودند   ای جلال الدوله
قواعد و قوانین و آیین پادشاهی فرس بسیار بوده و قرارهای
گزین آنان بی‌غرض برای هر کار قراری معین داشتند و با اینکه در عصر
ایشان باعتقاد فرنگیان طفلی علم جدید و این نور پاک   و پرتو

تا بناگ که افراد نشر میخوانند در این اعصار در اروپا پدید
امده هنوز متولد نشده بود اما پادشاهان هزاران تحسین و افرین
بودند و بنظم پادشاهی و استراحت مینمودند و عمر میراندند
شد اگر مجلس پارلمانت نداشتند رسم ایشان اینکه در امور
بزرگ دولتی مثل جنگ یا دشمنی یا صلح و قرارداد در مملکت
سه مجلس تشکیل مینمودند در مجلس اول تمام بزرگان دولت در
مستی و سرخوشی تعاطی افکار میکردند در مجلس دویم در نهایت
هوشیاری همان کار را مینمودند در مجلس سوم صورت
این دو مجلس را نگاشته با یکدیگر تطبیق میفرمودند و اصلح و خیر
و اوسط را میزان کار خویش قرار میدادند
باری ذکر تمام ائین پادشاهی و مملکت داری قدیم ایران باعث
تطویل است و مختصرش اینکه از نتایج فرهنگ اورنگ
پادشاهی مملکت ایران مشهور عالم و ملتش افتخار بنی ادم بودند
وسعت

وسعت مملکت بدرجه بود که از کران تا بکران او را افتاب در
یکروز نمی پیمود اینک مختصری از جغرافی قدیم ایران برای عبرت
تشنگان مینویسم ایران از طرف شمال شهر رود جیحون و دریاچه
ارال و باب الابواب دربند بود از طرف جنوب خلیج فارس و
بحر عمان را حاوی از طرف شرق برودخانه پنجاب سند
و هندوستان منتهی میشد از سمت مغرب تا بسفور
که مقصود بوغاز اسلامبول و کنار دریای سفید است میرسید
با جمله ولایات بلوچستان و افغانستان و کابل و غور و سیستان
و لاهور و کشمیر و شگارپور و تمامی سند و بلخ و بخارا و خیوه و
ارگنج و دشت قبچاق و شیروانات و ابی زمین و دیار بکر و کردستان
و سوریه و شامات و حلب و غیره و غیره تمام این ممالک در زیر
اقتدار سلاطین ما بوده چنانکه در تصویری که الحال در طاق بستان
کرمانشاهان و بیستون در طاقهای سنگی گواهی و نشانی میدهد

و حال تباه نشسته اند همه گدا و لاابالی همه بینوای پریشان
دربدر و بی سامان در شهرهای غربت با هزار رنج و محنت و عذاب
و مشقت بسر میبرند و بزحمت خود را تلف میخورند
این تجار تو اند که جز خیانت دو رویی و سود و ربا گرفتن از غیر ممد
کاری ندارند و ورشکستگی و بی اعتباری را عار نمی شمارند
این رجال دولت و بزرگان ملت تواند که جز تطاول بیچارگان
و چپاول اموال فرومایگان و تکبر بی موقع و تبختر بیخبرانه و
لعب و لعب و هزل و هذیان و خودسری و خانه سازی برای زندگانی
خویش نیافته اند این ارباب حرفت و صنعت
تواند که بغیر از تقلب و مردم فریبی پیشه ندارند و هرگز استادی
و مهارت را اندیشه نمی نمایند بلکه از کار دزدیده و بر حیله و قسم
دروغ افزوده اند این سپاهیان تواند و جلادت
کاران تو که جز ریا و خودنمائی و خدعه و حیله کاری و دروغ
هوی

هوایی قصد و نیت و فکر و عقیده ای در ایشان نیست
این جوانان مملکت تواند یا دزدان بی خیر و برکت که اثار
شهامت ندارند و وقت عزیز جوانی را که بایست در تحصیل
بروسند هنر بکارند و میوه های شیرین بزرگواری بردارند تماما
ببطالت و کسالت میگذرانند ای ایران کو آن حسن
شیرین و جمال خسروی تو کجاست آن چشمان فتان و قدهای
بلند چون سرو روان و خرامشهای زیبای زنان تو
اینک شتر قوزپشت سر بقفا یا چشم بر پشت یا دیگری
منظر و زشت در لته چادر نماز و چاقچوری بر اندام در روبندی
مانند توبره و لگام بسته اند و فرو نهفته در این ائین دین و
قرار داد هو سید المرسلین است
زنان ایران نه تنها در نظرها خفیف و بی قدر و حقیر اند بلیه
وضعیف و مانند اسیرند بلکه از هر دانش مهجور و از هر بینش دور

کاش بودی الان که هشت پادشاه عالم را که آخری ایشان
پادشاه یونان است بزیر زنجیر اطاعت و فرمان بوداری کشیده و
نهمین را بروی انداخته و بر پشت او ایستاده
در آن عصر رعایا به منتهی درجه ناز و نعمت و سرور زندگانی و
استراحت میزیستند حیف از تو و افسوس بر تو ای ایران
کو آن دولت عظیم کو آن شوکت جسیم چه شد آن قدرت کذائی
کجا رفت آن سلطنت خدائی کجاست آن شرف و درجات
آن سعادت   یک مشت عرب لخت برهنه وحشی گرسنه
بی سروپا آمدند و یکهزار و دویست و هفتاد سال است که تو را به
بخت کرده‌اند و بدین روز کار سیاه نشانیده‌اند زمین مینو
قرین تو را خراب شهرهای آباد تو را ویران مردم تو جاهل و نادان
از تمام ترقیات عالم و نعم تمدن و ترقی سویلیزاسیون جهان محروم
و از حظوظ حیات و آدمیت و حقوق بشریت مهجور بهر ستم و
ظلمی گرفتار

ظلمی گرفتار پادشاه تو شریر و خونخوار دیسپوت نابکار علمای تو
از هر علم بی خبر متعصب و بر نادانی مصر که نمیدانند گفت این همه
خرابیهای تو از اثر ورز فناتیز علما است که در تو پیدا است
این بلاهای تو اند ای ایران در جوهر استعداد طبیعی تو را به کدورت
جهالت و تاریکی و زنگ عصبیت عاطل و قوه اقتدار
فطری تو را از کثرت خرافات و مزخرفات باطل کرده‌اند
بلند همتی و جودت ذهن و ذکاوت و مردانگی و فتوت و
شجاعت و سماحت مردم تو را به دنائت و رذالت و حماقت
و بلادت و نامردی و بی غیرتی و جبانت تبدیل نموده و تحویل
داده‌اند   این پادشاهان تو اند در شأن و شوکت
و شرف و عظمت و عدل و نصفت و نظم و داد تو را به
و طنطنه و دبدبه و زینت شهرهای آباد تو را خراب و مانند نقش
بر آب نموده‌اند   این ملت تو است که با این روز کار سیاه

و از همه چیز عالم بی‌خبر و از تمامی بهره‌های هنر آدم بی‌هنر چرا
نباشند و حال اینکه یکهزار و دویست و هفتاد سال است
در چادرها مستورند و از معاشرت در هر زاویه خانه‌های
خراب عنکبوت‌وار از خیالات زنانه خویش پیر بسته و بر وفق
طبیعت ضعیف خود میبافند
شب همه شب در فکر اینکه بچه حیله و دسیسه از دست آن
شوهر نامرد هرزه‌گرد وارسته از رفتار گریبان خود را خلاص کند
و روز همه روز در خیال اینکه چه تزویر از برای اجرای تشفیات
طبیعی و هوسات نفسانی خویش بکار برند ناچار طبیعتی که در
این اسیری ذلت و حقارت و ضعف و مسکنت یکهزار و دویست
و هفتاد سال تربیت شده پیدا است چگونه بار آورد و چه قسم
میوه ناگوار بیاورد نه تنها این اسارت ذلت که
اساس دسیسه و حیله است خود زنان ایران را خراب دارد بلکه
بهمه است

بهمه است اولاد و اخلافی که از ایشان متولد میشوند صاحب
همان خلق و خو میشوند زیرا که رحم مادر مکتب طبیعی جنین است
و از اخلاق و عادات و اطوار مادر فرزند را طبعاً می‌آموزد
حکمای فرنگ در این مکتب طبیعی تحقیقات را بدرجه رسانیده‌اند
در خوابها و خیالهای مادران در طبیعت و خوی فرزندان مدخلیت
تامه میدهند و از امور مشوّشه میدانند
خلاصه بی‌اهتمامی در معیشت و تربیت زنان ایران نه همان
اسباب خرابی و فساد اخلاق ایشان شده بلکه باعث
خرابی طبایع و اخلاق بازماندگان ایشان است
از این جهة مواظبت در تربیت و رعایت حقوق و حرمت
فرنگیان از زنان بدرجه ایست که مایه حیرت بینندگان و
حسرت بازماندگان شده حمد خدا را که ما ایرانیان ابداً
ملتفت این نکات دقیق در مدخلیتهای بزرگ در طبیعت

دارد نشسته‌ایم وزنان را جزو ادوات نفس شمردیم و الدلز
غیرت و حمیت می‌مردیم ای ایران خدا و پیغمبر و زمین و
آسمان کوه و بیابان نباتات و معادن و حیوان تو بر بدبختی و شومی
تو گواهی میدهند همین بس که خدا و پیغمبر و جبرئیل و تمامی
فرشتگان دست بهم دادند و قسم خوردند که ترا از تخت
سعادت و نیک بختی و شوکت و شرافت فرو آرند و بر خاک
مذلت و فقر و مسکنت به بدترین حال بنشانند

الحمد لله الذی صدق وعده شتر عرب وحشی باین وعده
الهی و پیمان آسمانی وفا کردند نخست پادشاهی و آبادی ممالک
دامنه طرق و مسالک و تمدن و تربیت و علو همت و
فتوت و خصائل حسنه و فضائل مجموعه عدالت و صداقت
و آزادی و حریت و شجاعت و عفت و سماحت و کرامت
طبیعت ترا بر باد فنا دادند و به بدترین روز سیاه نشانیدند

جوانان

جوانان ترا اسیر زنان ترا دستگیر پادشاهان ترا فقیر حقیر
علمای ترا جاهل گرفتند پیران و مغان و دبیران و موبدان
ترا مانند گوسفند سر بریدند و بخون و خاک کشیدند و بر میدان
مذلت انداختند و کشتند شهرهای ترا خراب آبادیهای ترا
بیابان سراب اموال ترا غارت کردند

مختصر ترا باین روز سیاه که وعده داده بودند نشانیدند و
باین درجه پریشانیت رسانیدند حتی شاید اگر دانشمندان
بنی آدم در هزار سال دایم همت بکمر زنند و ترا از غرقاب
هلاکت نجات خواهند نتوانند زیرا که سالهای متمادی
لازم است که مردمی در تمدن و حلقه تربیه زندگانی کنند
تا صاحب طبیعت خوب و خواهشهای مرغوب و صفتهای
بزرگ منشی شوند فیلسوفان عالم برانند که حتی اقلاً
باید هزار سال در تربیت و مدنیت سیر کنند تا تمدن و آدمیت

طبیعت این ملت بود   آه چه عمری دراز میخواهد تا دربدرشده
های ایران و فرار کرده های از ظلم دیسپوت را که بخاک عثمانی و روس
و هندوستان و عربستان و فرنگستان پناه برده اند دوباره
جلب نموده بوطن عودت دهند   و این نمیشود مگر اینکه
امنیت و آسایش و راحت در وطن خویش ملاحظه کرده و
میل عودت بمرز و بوم و وطن اصلی کنند ایهات ایهات
لما توعدون   ای ایران چه قدر دور است سعادت تو
درین دنیا پامال ظلم و ستم شده و چه مشکل است جمع آوری اهالی تو
در بدر و آواره ممالک شده اند هر شهرهای دور بکمال زحمت
و مشقت برنج کربت و اذیت غربت منکوب و مخذول
بی سرمایه و خوار و ذلیل و بی مقدار از هر رنج و بدبختی محمولند
قریب دویست هزار اهالی تو ذکوراً اناثاً صغیراً کبیراً در
سخت ترین اسارت و ذلت در دست ترکمانان گرفتارند

وزیاده

وزیاده از پانصد هزار تو به فعلگی و سنگ کنی و خاک و خارکشی
و کوه سوراخ کردن برای راه آهن روسیه با نواع ذلت و اذیت
آواره و دچارند   پادشاه تو از پروگره دنیا غافل و از معنی
پادشاهی بی خبر و برعیت داری جاهل و در شهرهای تخت خویش
به عیش و عشرت مشغول چنان بنشسته در سلطنت عبارت از
پوشیدن لباسهای فاخر و نوشیدن شرابهای گوارا و تسلط بر مال
و جان و عیال رعایاست و چنین گمان کرده است پادشاهی
همان تعدی بزیردستان و تعظیم و کرنش چاکران و تملق و
مداهنه چاپلوسان و مدح دروغ ساختن گرسنه شعران
دست پیش کردن بوسیله ملاهاان و خم و چم بازی کردن با
غلامبچگان و الک دولک رفتن با زنان اندرون است
اگر پادشاه تو غیرتمند بود یا رگی از مردانگی داشت ترا اینگونه در
این ننگ و بی ناموسی نمیگذاشت ای جلال الدوله در تمام

ممالک خارجه اسم پادشاه ایران را بکمال حقارت و ذلت

میبرند و برعیت ایران بچشم برابر جنگلی و وحشی بیابانی مینگرند

اگر پدر بی غیرت ایرانیان که یکوقتی مایه افتخار جهان بوده‌اند

اکنون شان از سنگ کمتر و جزو حیوانات و حشی می شمارند

مامورین دولت ایران را در خارجه اعتنائی کربه و سگ نیست

و هیچ وقعی نمیدهند و بهیچ مجلس پولتیک و انجمن بو لیتر اسیون

بار نمیدهند و جدا از همه ذلیل و حقیر و خوارند

هر پادشاه غیرتمندی باید از چنین سلطنت عار برارد و از

این ریاست بیزار باشد چه مرده بنام به از زنده بننگ است

اگر عار بودی کار باینجا نکشیدی اگر غیرت بود چنین روزی را

ایران نمیدید اگر ننگ بود هرگز باین درجه ذلت تن در نمیدادند

افرین برروان فردوسی که در هشتصد سال قبل حال و سرانجام

کار تو را بچشم بینای حکمت دیده و میوه و ثمره ان درخت هوانه را

بها

که بها در تو کاشته اند گویا درویده و چیده و چشیده و فهمیده

از این است که خیلی خوب فرموده و از زبان رستم پور هرمزد شاه

خبر داده است

نظم

چو بخت عرب بر عجم چیره شد	همی بخت ساسانیان تیره شد
برامد ز شاهان جهان را قفیز	نهان زر و گشت پیدا پشیز
شود ناسزا شاه و شاه ناسزا	شود راه دوزخ پدید از بهشت
دگرگونه شد چرخ گردان بچهر	ز ازادگان پاک ببرید مهر
ز ایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ ان سر و تاج و اورنگ و تخت	دریغ ان بزرگی و ان فر و بخت
دریغ ان سر و تاج و ان مهر و داد	که خواهد شدن تخت شاهی بباد
کزین پس شکست اید از تازیان	ستاره نگردد مگر بر زیان
چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز	فرازی نشیب اید نشیبی فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر

ز پیمان بگردند و از راستی همه کارشان کژی و کاستی

رباید همی این از آن آن ازین ز نفرین ندانند باز آفرین

نهانی بتر ز آشکارا شود دل مردمان سنگ خارا شود

شود بنده بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار

بگیتی نماند کسی را وفا روان و زبانها شود پر جفا

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود

نه حسن و نه رامش نه گوهر نه نام بکوشش ز هر گونه سازند دام

این عربهای وحشی

بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

ز بیشی و بیشی ندارند هوش خورش نان کشکین و پشمینه پوش

بسیار

چو بسیار ازین داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد

در جای دیگر فردوسی علیه الرحمه در نامه از زبان رستم

پور هرمزد شاه بسعد وقاص نوشته است خبر میدهد نظم

یکی نامه از حریر سفید نوشتند بر بیم و چند امید

بعنوان بر از پور هرمزد شاه جهان پهلوان رستم کینه خواه

سوی سعد وقاص جوینده جنگ پر آزار و پرداخش و پردرنگ

بگو باز کو آنکه شاه تو کیست چه مردی و آئین و راه تو چیست

بنزد که جوئی همی دستگاه برهنه سپهبد برهنه سپاه

بنانی تو سیری و هم گرسنه نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار

که تاج کیان را کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

ترا بدیده درون شرم نیست ز راه خرد مهر و آزرم نیست

بدین چهر و این مهر و این رای و خوی همی تخت و تاج آیدت آرزوی

جهان کرد با ز از زه جوئی همی / سخن بر گزافه نگوئی همی

سخنگوی مردی بر ما فرست / جهان دیده و کرده و دانا فرست

بران تا بگوید هر رازی تو چیست / به تخت کیان رهنمای تو کیست

ای جلال الدوله سعد وقاص مغیره را فرستاد و در جواب نامه رستم ببین چه موهومات گفته و چه ترهات بهم بافته خوب ملاحظه فرماید سعادت و فیروزی و بزرگی و بهروزی ایران را بچه حرفهای بی سروبن و سخنان بی دلیل و برهان و اوهام صرف و خیال خالی که در هیچ جای عالم وجود ندارد بلکه هیچ دانا هیچ تصورات بجا در بسط سیاری خویش راه نمیدهد بر باد دادند و خراب کردند مختصر اینکه بجای لذت جهنگ و توهمات پوچ و وعدهای بی اساس و نویدهای بی برهان و تهدیدات بچه ترسان راهزنان برهنه عریان و موشخواران بی خانمان منزل گزینان زیر خار مغیلان بدترین جانوران شریرترین آدمیان جماعتی دزدان

شترچران

شترچران جمیع زرد و سیاه ولدغرتان بی ادب و ناموس مانند حیوان بلکه پست تر از آن دولت با شکوه ملت با غیرت و علم و مدنیت ایران را بر باد دادند و تخت و تاج کیان را تاراج کردند تف بران بی ناموسان و اف بر آن بی غیرتان که دولتی باین بزرگی و سعادتی باین فراخی را که انگشت نمای عالم و محسود همه ملل و امم بود یعنی ایران را برایگان تسلیم راهزنان بیابان کردند و ملل خویش را بدین موهومات خوش و باین مزخرفات خوشنود و خرسند ساختند زهی سفاهت زهی جهالت و حماقت اینک فردوسی که روانش شاد باد پاسخها و وعده و تهدیدهای سعد وقاص را که فرستاده دولت ایران را باو داد در سلک انتظام در رشته کلام در آورده و الحق تمام فرموده

نظم

چو بشنید سعد گرانمایه مرد / بژره شد ش باسپاهی چو گرد

هم انگاه فیروز نامه براد   سخنهای رستم برو کرد یاد
سخنهاش بشنید چون او بخواند   وزان نامه پهلوی خیره ماند
بتازی یکی نامه پاسخ نوشت   پدید آورید اندرو خوب و زشت
سر نامه بنوشت نام خدای   محمد رسولش بحق رهنمای
ز جن و سخن گفت و از آدمی   ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید   ز تهدید و از رسمهای جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر   ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کافور و از مشک و ماء معین   ز شهد بهشت و می انگبین
که گر شاه بپذیرد این دین راست   دو عالم بشادی و شاهی وراست
هم ان تاج یابد هم ان گوشوار   همه ساله با بوی و رنگ و نگار
شفیع گنه کار محمد شود   تنش چون گلاب مصعد شود
بگاری که پاداش یابی بهشت   نباید بباغ بلا خار کشت
تن یزد گرد و جهان فراخ   چنین باغ و میدان ایوان و کاخ
همه تخت

همه تخت و تاج و همه جشن و سور   نیرزد بدیدار یکموی حور
که چشم تو لذت سرای سپنج   چنین خیره گشت از پی تاج و گنج
بسر ایمنی بر تکیه بر این تخت و تاج   برین گنج و مهر برین تخت عاج
جهانی بجا شربت آب سرد   نیرزد برو دل چو داری بدرد
هر انکس که پیش و پس آید بجنگ   نه بیند بجز دوزخ و گور تنگ
بهشت بهشت اگر جو که جای او   نگر تا چه آید کنون رای او
همیشه بود آن و این بگذرد   چنین داند انکس که دارد خرد
به تکلیف سعد وقاص این کلام را که محمد برای عرب اورده بود قبر
کردیم   نظر بوعدهای او باستیم در هر دو عالم بشادی و شاد کام
بوده باشیم از عالم اخرت که هنوز خبر نداریم و فقط هست که سعد
وقاص و یک جمع نشناس دیگر تو هم گفته اند .
باشیم بعالم دنیا از هجرت تا این زمان بخصوص از استیلای عرب
و قبول کردن کلام تا بدینجا چه مصیبت و چه بلاها بر سر

ایرانیان وارد شده و فهو امه این قسم بد و محنت و رنج و
شقت در هیچ جای عالم بر هیچ طبقه از بنی ادم اینقدر عذاب
و مصیبت نازل نشده گویا در مقام طبیعت و بخت و قعیت از
ایرانیان گناهی بزرگ و ذنبی لا یغفر صادر شده که گرفتار این
همه عقوبت و دچار اینقدر عذاب و محنت شدند
هرگاه کسی بخواهد خرابی و خسارتیکه در این هزار و سیصد سال
بر ایران وارد شده بنویسد البته عاجز شده نمی تواند
اینک مختصری عرض میشود نخست لشگرکشی عرب و ان
خون ریزی عجیب بوده مقدار خسارت اموال و شمار کشتهای
رجال و عدد اسرای ایران از تعداد و حساب افزون و بیرون است
چه قدر جویهای خون که از هر طرف روان ساختند و چه
مقدار اسیر گرفتند و چه اندازه مال بغارت بردند که در مدینه هر رطل
طلا بیک رطل نقره داد و ستد می نمودند هرگاه در ایرانیان

عرقی از غیرت باقی باشد قضیه ان واقعه را که از هر مصیبت
جانسوزتر و از هر واقعه دلخراشتر است ثبت کتب نموده
بیداشتند و بعوض ان اه و زاریها که در عزای حر بن یزید ریاحی
میکنند که نه پدرش را میشناسند و نه مادرش را برای اجداد
بیچاره و مادرهای مضطر و برادرهای کشته و اموال غارت کرده بدست
عرب هر روز و شب گریه و زاری میکردند و سزاوار بود که خودرا
در این غم و الم هلاک سازند چه در هر میزان و قاعده که بسنجی
گریستن بر ان وقعه هولناک در وطن گرامی و خویشان ما
و اجداد بیچاره ما را با آن خفت و خواری و با ان ظلم و ستم کاری و
ان رفتار نابکاری کشتند و خراب کردند و بتاراج و غارت
بردند سزاوار است که الی الابد از مصیبت داری و اه و سوگواری
و ناله و زاری بر نداریم مظلوم تر از ایرانیان در این وقعه
داشتنک و قضیه هولناک که عربهای بیباک و بربرهای

سفاک کردند دیده و شنیده نشده عشری از هر یک مصیبت و
ظلمی که بر اهالی ایران در آن تاخت و تاز تازیان وارد شد در وقعه
کربلا بوقوع نپیوست اینطور ظلم و ستم که از عرب بر عجم رسید
هرگز از سیستان که قومی وحشی بودند و بابر زمین را اینجا پدید
و مشهور بتوحش در عالم شدند این نوع و اینقدر ظلم ظاهر
نشد و شیطان معرب سیستان است
دختر پادشاه عجم را نه مانند خدمتکار بلکه مثل حیوان باربر
شتر وحشی بار بار در مسجد بی سقف و دیوار حراج کردند و عار
نشمردند ایرانیان برای دختر پادشاه خودشان گریه نمیکنند
و قصه دروغ زینب و کلثوم را در مجلس بزیر میبندند و بر منبرها
میخوانند و یقه میدرند میتوان گفت که بی غیرتی عربها در
ایرانیان زیاد از خودشان تاثیر و سرایت کرده است
والله از این غیرت بیابیت خویش را هلاک سازند خلاصه
بعد از آن

بعد از آن ملوک بنی امیه مثل هشام بن عبد الملک است در فرمانه
آن سفر سفاکان یزید بن مهلب ولد الزنا در فتح مازندران قسم خورد
از گردش آسیائی که از خون ایرانیان بگردد گندم آرد نموده نان
زهرمار کند وقتی که مازندران را فتح کرد فرمان داد بر
نهری که با آسیا میرفت زیاده از هزار ایرانی سر بریدند خونها بر
مدتی کسب برجوت کرده مثل لخت جگر بسته و با آسیاب
نمیرفت بعض از آن ولد الزنا رسانیدند که چون خون سرد شود از
جریان فرو نشیند و ممکن نیست که از خون آسیا بگردش افتد
تکلیف چیست جواب داد خلاف قسم حنث و خلف
شرع است و من خلاف قسم نمیکنم غرض آب بریز کردند و خون
بسیار تازه با آب گرم بی اندازه مخلوط نمودند و آسیاب را از
خون براه انداختند و گندم آرد ساختند نان پخته زهرمار کرد تا
خلاف قسم نکرده باشد تصور فرمائید چنین ظلم و ستم تا بحال

در حق هیچ طایفه از هیچ بی مروتی بظهور نرسیده حتی چنگیز خون
ریز هم این ظالم عالم سوز نسبتش چنین حکمی ننموده
و این یزید بن مهلب خود را نایب و خلیفه خدا و اهل زهد
و تقوی و حامی شرع مصطفی میدانست و از مازندران انقدر
اسیر گرفت و به هشام بن عبد الملک در شام نوشت که یک
سر اسرا نزد تو در شام و سر دیگرش نزد من است
ازان بعد نوبت عمر بن عبد العزیز رسید که فتح کرمان و
نواحی ان در زمان او شد مختصر کرمان را چنان تاراج و ویران
کردند که از اثار سلاطین کیان جز مختصر خرابه بر روی کوهی باقی
نگذاردند اما از پادشاهان عباسی در یک روز مهدی از جامع
بغداد بیرون می امد پنجهزار نفر از مردم نهاوند و ایران که از برای
زیارت خلیفه و امیر مومنان طی انقدر مسافت کرده بودند
و به زیارت امده از برای احترام مهدی یکدفعه بسجده افتادند چنانکه
رسم تعظیم

رسم تعظیم قدیم ایرانیان از برای موبد موبدان این بود مهدی از این
حرکت بجای خوشنودی از حماقت و خری بر اشفت و امر داد
روسای انان را بزندان بردند چراکه ایشان سجده کافر شده اند
این بیچارگان هرچه معذرت اوردند که مسند خلافت خدا و
شریعت مصطفی با اعتقاد ما از مقام موبد موبدان و پیر مغان
برتر و بالاتر است از این رو ما همان رفتار را که با بزرگان خود
میکردیم نسبت با میر المومنین کرده ایم جوابی نشنیدند
عاقبت مایوس شده اندیشیدند چون مهدی قابل این تکریم
و تعظیم خود را نمیداند یقین خلافت را غاصب است و حق
امت را پایمال کرده و از خیانت خویش اگاه است و این
مقام را بالاستحقاق مالک نشده است تماما اتفاق کردند که
مهدی قابل مسند خلافت نیست و اطاعتش با وضع نه بس بطرف
زندان هجوم برده تا زندانیان خویش را مستخلص کرده و راه وطن خویش

بیشتر بگیرند این خبر بمهدی رسید و در صدد ممانعت برآمد آخر الامر جنگ سختی درگرفت و از آن پنجهزار نفر ایرانی بیچاره یکنفر جان بسلامت در نبرد و تماماً کشته شدند نعم الخلافة والعدالة

ای جلال الدوله در چه حماقت و خری عرب‌ها را از همین قضیه میتوان استنباط کرد پنجهزار رعیت را که بدین درجه در مقام اطاعت و تمکین و فرمانبرداری باشند و تعظیماً و احتراماً برای پادشاه خویش سجده برند و از حق گذشته از اینکه باید بسر این خدمت را برحمت و رأفت تلافی کنند حکم بکفر و قربان ندادن و تجویز کشتن ایشان را دهد زهی خری و نادانی و هم بدبختی بیچارگان ایرانیان را تصور فرمایید که گرفتار چه سلطنت و حکمرانی شده‌اند در مکافات عبودیت و سجده آنان را بقتل و حبس برانند

اگر بخواهم شرح ظلم و ستمهای عرب را در این عریضه بنویسم اولاً گنجایش این مختصر نیست ثانیاً حالت و وقت اقتضا ندارد

والا دیده

والا دیده و شنیده‌اید اینقدر بیابانهای بی زراعت و شهرهای خالی بی رعیت که در ایران می‌بینید و جز یک مشت گدا و گرسنه از آن پادشاهان کیان و یک طایفه وحشی نادان از آن حکیمان دانشمند باقی نیست همه‌اش چیست

ای جلال الدوله عجب مدار که من می‌نویسم این بدبختی و فقر و پریشانی ایرانیان از عرب شده نه این فقره را بی برهان و دلیل حس میکنم و نه لجاج و عنادی با حقیقت واقع دارم ظاهراً اینقدر قتل و غارت و نهب و اسارت که از عرب بدولت ایران رسید انکار نیست اما باطناً آن شریعت مطهری که پیغمبر از برای اصلاح ملت عرب وحشی دشتی شترچران بیابانی و حیوان شیرخوار بربر و گرسنه پابرهنه سوسمارخوار بودند بهتر از شریعت محمدی (ص) که ذره‌ای نشده و نخواهد شد تصور فرمایید عربی که از قلت آب رویش در عرض سال رنگ شست و شو ندیده و بدنش از چرک و

در پوشیدن اخلاق بد و تحمل ناملایمات و حسن معاشرت است اما زنان تحصیل شرافت و ترقی و دلبری و طنازی و ظرافت و حسن سخن و معاشرت و طیب کلام و کسب کمالات و بواسطه رقابت و مراقبت و حفظ شرف خویش از عفت و عصمت و ازدیاد قوای لازمه زندگانی و اکتساب فنون و ادوات معیشت و غیره و غیره از معاشرت و انجمن مردان تحصیل خواهند کرد اما از بستن روی زنان تمام این صفات حسنه رو بانحطاط و اضمحلال گذارده نیست شده. بچه بازی و غلام بارگی و خیانت و بدچشمی و زنای محصنه و بی شرمی در مردان و اسباب قطع نسل و بدخوئی و خیانت و کدورت و افسردگی زنان در طبیعت و خدعه و حیله و بهانه گیری و شوهر و مکر رفتن تماماً از رو گرفتن و عدم معاشرت و منع طبیعت زنان پیدا شده است

ای جلال الدوله

ای جلال الدوله دانه و میوه هر بته و ثمره هر شجره همان طبیعت و طعم و مزه بته و درخت خویش را میدهد بیت

درختی که تلخ است وی را سرشت / گرش برنشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب / به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر بکار آورد / همان میوه تلخ بار آورد

خوب تصور فرمایید صد سال که ملتی بوحشیگری و اخلاق بد عمر بگذراند و خوی زشت جزو سرشت آنها گردد اولاد آن ملت مانند میوه درخت بد است چه خواهد شد پدر بد مادر بد کی اولاد خوب متولد شود از این مردم حالیه ایران که آن اوصاف بدان و این اخلاق ناهنجار ایشان است توقع دارید کاوه آهنگر و یا جمشید و فریدون یا رستم و زال زمان یا بوذرجمهر و انوشیروان یا مزدک دادخواه مساوات طلب متولد شود نه نه هرگز نخواهد شد چشم بد دور تماماً دروغگو بدخو زشت رو زرد و ترش صورت

کثافت گول بسته و مانند سینه شتر پینه آورده از طهارت
جز اسمی و از پاکی غیر نامی نشنیده البته چنین ملت را حکیم دانا
امر بطهارت و پاکیزگی خواهد کرد نه هر وقت برگرد او محض
شنیدن حرفهایش جمع آیند بدن را شست و شو و رو را
وضوء دهند تمام اساس غسل و وضوء و نماز همین بود که عرض
شد حالا دیگر فلان شاهزاده شسته و رفته ظریف
و نظیف که هر روز حمام میرود و هر صبح با صابون روی خویش را
میشوید در هوای سرد زمستان چه لزوم دارد که تا مرفق را با آب
وضوء آلوده دارد و قیاس بر این بی ناموسی و بی عصمتی
در عرب بدرجه شیوع داشت که هیچ عرب فرزند خود را از
نطفه خویش نمیدانست و چه بسیار که بخانه هم مهمانی میرفتند
و پسر دیگری را که مهمان او بودند با دعای اینکه این پسر از
پدرم ضبط میکردند و او را فرزند خویش میشمردند لهذا الولد
للفراش

للفراش و للعاهر الحجر از مصدر حکم نبوی صادر شد و در مسئله حجاب
و ستر برای اصلاح این خوی زشت عرب بمرتبت رفت تا ناموس
و غیرت پدید آید و عصمت و عفت در ایشان ظاهر گردد و به
پاکی و نیکی آیند اما نه این قسم که الآن در ایران از این
عادت رو گرفتن و معاشرت نکردن زنان هزاران بدی و جهات
پیدا شده چنانکه تمام این خرابیها ناشی از ازدواج بزن نادیده
و نشناخته است و دیگر راجع برو بستن و بخانه نشستن آنان
سوم فساد اخلاق است که بر زن و مرد ایران از
این رو بستن طاری شده هر زمره در ان زنان باشند مردان
باادب و با ملایمت و نرمی و لطافت و درستی و حمیت و همت و
راستی و ظرافت طبع رفتار میکنند و معاشرت انجمن زنان
تهییج غیرت و جوان مردی و سماحت و فتوت و سخاوت و
ترک رکاکت و ازدیاد حیا و آبرو و ملاحظه حال دیگران و غیره

که به رؤیت مخنث طبیعت متقلب و بی حقیقت وحشی و
بی مروت ظلم دوست ستم پرور دزد بی سیرت بی فتوت بخیل
رذیل انچه بدی در تمام عالم و بنی آدم بوده‌اند فرداً فرداً انهمه را
بخواست خدا و محمد مصطفی و همت علی مرتضی و فتوت اعراب
بی سروپا و عدالت طبقات پادشاهان ایران که ذکرشان
خواهد شد تمام ان رذائل را دارا و مالک هستند
هرگاه کسی عیبهای صفات بنی ادم و زشتی اخلاق امم را خوب
بخواهد سیر و سیاحت کند دار ظلم و شأمت ستم را در
یک ملت و امت ملاحظه نماید که چگونه بچه درجه بنیان استر
و اساس زندگانی و اصول ادمیت و قواعد انسانیت را از
بیخ و بن برمیکند و بروزگار سیاه و پریشانی و حال تباه
ایشان را می‌نشاند قدم بگلستان ایران که حالا قبرستان
ویران است گذارد فاعتبروا یا اولی الابصار مقصود ازاین
بسط

بسط سخن و کلام اراده این مقام و مرام بود که هر پیغمبر و فیلسوف که
در ملتی مبعوث میشود و کمر همت بر اصلاح ان امت میبندد
امراض طاریه و اخلاق و عیوب فاسده ان ملت را بنظر دقت
در میاورد و مانند طبیب دانا هر مرضی را بمعالجه مداوا میفرماید
چنانچه نوشته‌اند پیغمبر برای تعلیم و طهارت عرب قرار داده بود که
هر وقت در مسجد برگرد او انجمن شوند ان رویهای ناشسته و ان
پاهای برهنه و سرهای پرچرک و خاک خود را بشویند و شاید فرموده
باشد ان شترچرانان و ساربانان که تا مرفق استین پیراهنشان
همواره برزده و بجله شتر و پشگل گوسفند الوده است تا مرفق دست
خود را بشویند و در هر جمعه که از برای شنیدن موعظه و قران گرد
میایند عرق بدن و گردن و چرک اندام خویش را غسل نمایند
و غسل کنند یعنی شست و شو دهند   ای جلال الدوله
این قرارها پیدا است برای شخص بادیه‌نشین و تعلیم طهارت و شست

و شوی شترچرانان است و البته اول نقطه ترقی و تربیت
لوازم شخصی و اداب اداره هر فردی است این قرارها کی دخلی
بدین دارد و اجابت ائین سید المرسلین است که امروزه تمام
علمای ایران عمر خود را در کیفیت وضو و غسل و شکیات و سهویات
و مبطلات و واجبات و مقارنات نماز صرف کرده اند
و مابین سنی و شیعه یکهزار سال است گفتگو در وضو است
که ایا تا مرفق را بشویند یا از مرفق و ایا دست بسته بنماز
بایستند یا دست باز و چه قدر خونها که تا حال روی همین مسئله
ریخته شده و بشود   تا کسی بنظر بصیرت و حکمت
ناظر نشود در چه حماقت مسئله نویسان ایران را درست نمی‌فهمد
مثل اینکه مریضی را طبیب تجویز خوردن نمک فرنگی نماید پرستاران
وی در ظرف ان نمک که ایا بایست بلور ابی رنگ یا سفید رنگ
یا رنگ دیگر باشد انقدر جنگ و غوغا کنند که بیمار بمیرد
وچندین

و چندین نفر هم ادم کشته شود   مقصود دوا خوردن است
خواه در ظرف بلور ابی یا سفید یا پیاله چینی باشد و غرض از
خوردن دوا صحت و معالجه است خواه نمک فرنگی باشد یا دوای
دیگر خواه به تجویز این طبیب که اسمش فلتور محمد است یا
موسیو عیسی یا میرزا موسی   ای دوست عزیز من
بقول عوام ملا شدن چه اسان ادم شدن چه مشکل میتوان
به بزرگی اسم محمد قسم خورد که از صدر اسلام تا حال که یکهزار و
دویست و هشتاد سال گذشته از طبقات مسلمانان دو نفر
مقصود محمد را درست نفهمیده والا اختلاف نداشتند
اینقدر اختلافات که در اسلام واقع شده دلیل بزرگی است
که مقصود پیغمبر را خوب نفهمیده‌اند و الا خدمت بدین اسلام
میکردند و مقصود محمد را که شرف اسلام و ترقی مسلمانان بود
مجری میداشتند گذشته از اینکه مقصود ان بزرگوار را ندانستند

تمام اساس اسلام را تغییر داده بنا را بر مخالفت سیره آنحضرت
گذاشتند زیرا که از میوه پیدا است که درخت چه است
جا بجا و عشری از هزاران را می‌توانیم بنویسیم   از ده هزار عیب یکی
از این رسم وحشیگری ایرانیان را یاد میکنیم   اول این درجه پرده داری
زنان در ایران یکی ایشان را از معاشرت و مراوده و معامله و
معاشره با مردان مانع گردیده   از خرید و فروش و کسب و معاملات
و تجارت و صنایع و حرف ظریفانه و کسب اخلاق و
عادات پسندیده و اموختن اداب متمدنانه همین زندگی و حیات
ادبیت و فهمیدن رسوم انسانیت و پیدا نمودن قوت معاونت
در معیشت و تعلیم گرفتن علم و اداب و کمال و فنون و طرز و
طور و وضع و ترتیب اداره بیت در رفتار و گفتار با اولاد و شوهر
خویش از این همه فواید بیچاره زنان را محروم و مانند عضو شکسته
و دست بسته و حیوان بی زبان و ادم شل و کور و کر و افلیج در
زندان

زندان نشسته کرده اند   دویم عیبی که بر این رو بستن
و بخانه نشستن زنان ایران مترتب است اشکال مسئله
ازدواج است زیرا که شوهر و زنیکه بایست تمام عمر را باهم
زندگی کنند و بسر برند البته باید خود بخود روی یکدیگر را خوب
ببینند و اخلاق و عادات و جمال و کمال هم را به پسندند
والا چگونه برضایت و خوشوقتی مخالف طبیعت و متضاد
خو و فطرت یک عمر میتوانند باهم معیشت و معاشرت
نمایند یک عمر که سهل است یکسال محال است
از این جهت که مردان ایران زنان را نادیده خریده اند و نشناخته
پسندیده اند کمتر زن و شوهری در ایران هست که از هم راضی
باشند و متصل در کشمکش و اطوار زشت ناخوش و
گفتارهای رکیک و سرزنشهای بد و عیب جوئیهای عمیق
یکدیگر بنمایند و عوض اواز و ساز و چنگ صدای زاری

کتک و جنگ از خانه بلند است و بجای معاونت و معاضدت
در زندگی و معیشت اوقات خویش را در معارضه و مجادله
و لجاجت و خصومت بسر میبرند و اخر الامر یا بمصداق
شعر سعدی مصراع   بلای شوهر بد که در خانه جنگ
بمهاجرت شوهری یا بمتارکه و طلاق یا بخورانیدن زهر یا
تن بهر بی غیرتی و بی ناموسی و قرمساقی در دادن دیگر چاره
نباشد   شعر   بمقصود مهر چه قسم میدهم که آیا او راضی
بود که کار امت و ملت اسلام باینجا برسد که ارذل امم
و ادنی کفر فی العالم شوند
نه بجان مهر قسم که هرگز راضی نبود مسلمانان باین درجه ذلیل
و فقیر و خوار و اسیر دست انگلیس و روس و فرانسه و راجه
های احمق هند و امیران ستمکار افغان و پادشاهان جابر
اسیا باشند و از هرگونه ترقی و تمدن و اسایش و ترفه و
سیادت

سیادت و سعادت محروم مانند   کجا است مهر که سر از
لحد بر ارد و سرتاسر خلفاء و علماء و عرفا و حکما و فقهاء و
پادشاهان ملت و امت خود را مخاطب و معاتب ساخته
با اشک خونین و ناله و نفرین و اه و انین این کلمات را
بفرماید بئسما خلفتمونی من بعدی فرقتم کلمتی و اضعتم امتی
و بدلتم بالحسن قبحاً و بالخیر شراً   فضحکم الله و اخزیکم فی اولیکم
و اخزیکم   اسلام را بر باد دادید امت مسلمان را در نظر
ظالم و ستمکار و جابر و خونخوار و جائر و خود کار تعلیم دادید که
امروزه در رذالت و خیانت و وحشیگری در برابر تمام امم
عالم مسلمانان شمرده میشوند   و در بیحیائی و دروغگوئی و
خرافت سرائی و بی انصافی و بی مروتی و هرزه درائی
انگشت نمای اهل عالم اند   ای خلیفگان من القای عداوت
و شقاق و شناعت و نفاق در میان امت من نمودید

و اتحاد و اتفاق مسلمانان را بدشمنی و افتراق مبدل ساختید
و بدون آیه و برهان بر سر فرق و طوایف عالم تاختید
چه خونهای ناحق ریختید و چه بی ناموسیها کردید و مردم را بر
روز کار سیاه نشانیدید کتب علم و حکمت و بزحمت
در مدت هشت هزار سال تحصیل کرده بودند سوختید
چه آتشهای ظلم و ستم در عالم افروختید و برای خود
جز نام ستمکاری و خونخواری و حیله و غداری نیندوختید
جنگ علی و معاویه را فائده و نتیجه چه بود که سالها طول
کشید و اسباب شکست اسلام شد و وهن کلی در مسلمانی
پدید آمد اینقدر مسلمان را برای چه کشتید و بخون آغشتید
غرض ایشان چه بود و فائده بعد کدام شد
قرآن کتاب قانونی بود که فرو از آسمان آوردم و احکام و تفصیر
کلماتش را ادا و قرار دادم و دین اسلام را خود تکمیل کردم و الیوم
اکملت

اکملت لکم دینکم گفتم فریضه ذمت مسلمانان حفظ قرآن و
احکام آن بود دیگر جنگ حسین بن علی و یزید بن معاویه برای چه
بود و چه نتیجه بخشود ای علمای بی علم و عمال اسلام اینقدر
یاوه سرائی و بیهوده گوئی در دین و آئین اسلام چرا کدام علم
حقوق را نوشتید و کدام قانون معاهده را بدقت تحقیق کردید
کدام علم با فایده را آسان نمودید کشف چه مجهول را سبب
شدید منفعت و فایده شما برای اسلام و مسلمانان چه بود
جز اینکه در مسائل فرعیه اینقدر سخن گفتید و خرافات بهم بافتید
و اختلافات نمودید که اصل و فرع هر دو از میان رفت و
جنس و فصل بی اصل و مهمل شد مقصود مرا اصلا نفهمیدید
که رفع نفاق از میان مسلمانان نمائید بلکه روز بروز باختلاف
کلمه و تفریق ملت اسلام کوشیدید تا کار را بصد فرقه و زیاده
کشانیدید آنوقت این عبارت عربی را محض معذرت جعل

کردید ستفرق امتی بثلث و سبعین فرقه ای حکمای خالی از
حکمت خرافات یونانیان را شنیدید و بعقل معوج و سلیقه
کج خود پسندیدید موضوع آن عبارات و الفاظ را ندانستید
و آنها را گنج شایگان پنداشتید بزور سریشم تأویل و سقز
عرفان با آیات صاف و ساده قرآن بهم چسبانیدید و هزار
شکل مختلف و قول مخالف عقل در دین گفتید تا برزخ البرازخ
و هیولای اولی و صورت بی ماده و عالم هورقلیا و عقول
عشره و غیره و غیره بهم بافتید و از ترکیب الفاظ عربی با کلمات
یونانی غیر از عبارات قلنبه بی معنی نیافتید که نه دولت و
ملت اسلام از آن جفنگیات شرافتی بردند و نه بیچاره مسلمانان را از
آن مزخرفات سعادتی حاصل شد آیا برای عموم مسلمانان
دانستن اتقن الدلیل یا برهان سلم برهان سلم چه فائده دارد که
اینقدر مهمل سرائیدید و جگر سائیدید ای کاش مانند
یک طلبه

یک طلبه فرنگستان از حکمت طبیعی استخراج ساختن
یخ مصنوعی کرده بودید که در هوای گرم تابستان لذت تسنیم
میدهد هر که بپیغمبرم براستی و درستی شهادت میدادم
شما بقدر ذره خدمت بملت اسلام نکردید بلکه موهومات و
ترهات و شطحات و مزخرفات بسیار داخل شریعت ساده
اسلام کردید که ابدا از دماغ بیچاره مسلمانان بیرون نخواهد رفت
ای عرفای بی معرفت شما که هزار و هفتاد سال است عرفان
میبافید و بر عموم طبقات مسلمانان میلافید لاهوت و
جبروت و ناهوت و ناسوت چه چیز است که فرو از
آنها خبر دارم عالم هویت و مقام قرب قوسین ثمانیت و
سوزج کافور احدیت کدام است که من ابدا نمیدانم
خدا در قصه ابراهیم یک لفظ ملکوت فرمود و مقصودش
مملکت و ملک بود دیگر جبروت و ابروت چه است که شما از

خود ساخته‌اید. بحث وبات وعبیط وسفج کدام است
که اینقدر میگوئید بلی یک لفظ کافور در قران مذکور است
وان هم معلوم دیگر این بحث وبات یعنی چه که مرا در حیرت گذارده
ای مقصود شما از این همه حرفهای بی معنی والفاظ سست
چه است این کلمات ملت اسلام را از این مذلت رهائی
میدهد یا بر تخت سعادت تمدن وترقی میرساند یا اسباب
حیات وزندگانی ودولت وثروت وشرافت وتجارت
مسلمانان میشود اشهد الله وکفی به شهیدا که این عبارات
نامربوط واین کلمات مزخرف بی معنی بقدر ساختن یک
شمع گچی یا یک لدپای غازی برای مسلمانان اگر فائده کرده بود
هرگز برین روز سیاه نه نشسته بودند
بلی برهای این عبارات غیر مرتبطه افکار صاف وساده
حکیمانه را که دست قدرت در فطرت مردم گذارده مغشوش
میکند

میکند و حواس ذکی خوب را شورش میسازد و مسلمانان
با غیرت و همت و حمیت را از کار وبار و زندگانی باز میدارد و تنبل
و لاابالی و بی غیرت و ناموس فقیر و پریشان و داخل حلقه درویشان
مینماید چنانکه الان مکشوف است هر کجا عارف است گرفتار و چه
بدبخت است و هر جا درویش است در چارچه قدرها نحس است
اف بر شما ای بی معرفتها که امت مرا بگدائی و فقر و پریشانی
نشانیده و در بدر بیابانها و گرفتار هزار نوع محنت و رنج
ساخته و اصلا صلاح ملت دین اسلام و مسلمانان را
نشناخته‌اید مرا امروز با این مشت مسلمان پریشان چه حکم
و با کدام ملت و امت عالم برابری میتوانم
از فقهای بی فقاهت مسئله طهارت و نجاست که اینقدر
قابل ریش جنبانیدن و نرخ زدن نیست هر چه کثیف است
و پلید طبعا مکروه و منفور است و ذاتا اجتناب از آن مطبوع

و هر آدم صاحب ادراک شعور تمیز پاک و پلید و تمیز کثیف را
میدهد دیگر اینقدر تحقیق و تدقیق در سئوال و جواب و احصی و
استقصا لازم نیست که کار را بجائی رسانیده‌اید که روی زمین
طهارت منحصر بهمان حمامهای کثیف و عفن شما است بخصوص
علمای شیعه که همه علی الارض را نجس و هر چه در تصرف ایشان است
مورد احتیاط از استعمال میدانند مگر کسی که با آن مزخرفات
بی فائده و گزافات بی نتیجه در باب ائمه قائل شود و ملک و ملکوت
و آسمان و زمین و دنیا و آخرت را طفیلی ایشان و ملک طلق و
بنده زیر امام بی النقی بدانند آن وقت طاهر است و الا
خودش کافر و نجس ایشان حلال خون هر جا پیش بقر است
ای فقهای شیعه مگر معاشات و معاشرات مرا با یهود مکه
و مدینه ندیده‌اید یا سلوک و رفتار مرا با نصاری نشنیده‌اید که
بعیادت مرضی و دعوت طعام و غذای ایشان میرفتم و از ظروف
و اوانی

و اوانی و غذاهای پخته و ساخته از آن میخوردم چنانکه با اتفاق شما
مرگ من از زهر غذای آن یهودیه شد دیگر نجاست یهود و نصاری
در کدام کتاب بر شما نازل شده است که بواسطه مسئله طهارت و
نجاست تمام ملل و امم عالم را نجس میدانید و پلید میخوانید
و از معاشرت ایشان نفرت دارید از این جهت است که ملت
اسلام را منفورترین تمام ملتهای دنیا کرده‌اید که در هر جای دنیا اسم
مسلمان را با وحشیگری و مفتخواری و دروغگوئی و راهزنی و دزدی
و کثافت و پلیدی میبرند بدون شبهه در صورتیکه
شما ملت نصاری را که امروزه در طهارت و نظافت و ظرافت
انگشت نمای هر ملت‌اند نجس بخوانید و کثیف بدانید و
از ایشان نفرت نمائید ایشان نیز شما را نجس و پلید
دانسته از شما نفرت خواهند کرد و این مسئله طهارت و
نجاست اختراعی که شما در دین من بدعت نهاده‌اید و اسباب

نفرت هر ملت شدید درهای معاشرت و ابواب مراوده و
تجارت را بر روی امت مرحوم بستید و ایشان را از ترقی در حرفت
و صناعت و مدنیت و راحت و عزت بکلی محروم و مانند
عضو مشلول و معلول و شکسته ساخته است
دیگر مسئله حلیت و حرمت است با اینکه من در قرآن اعلام
کرده احل لکم صید البر و البحر باز بنای اجتهاد را گذاردید و هزار
قسم شکار بیابان و ماهی دریا را حلال و حرام گفتید
این ماهی فلس ندارد حرام است این مرغ پنجه بسته است حرام است
و این حیوان پنجه دار حرام است اینها همه حلال شد انچه حرام است
میته است این هم برای شما دیگر معاملات است
اینقدر مسئله صحیح و باطل و فسخ و ثابت و خیار غبن فاحش
و فحش در داد و ستد امت مرحوم تراشیدید و وسعت گذاردید که
از این قرار کسی خود را صحیحا صاحب یک دینار نمیداند و مالک
یک درهم

یک ذرع زمین باستحقاق نخواهند و مستملک یک مثقال
نخواهد بود. بیع فاسد کدام و معامله باطل کدام است شما که علم
حقوق پیدا نمیکنید برای چه در میان مردم خود را حکم قرار داده و حکم
بغیر ما انزل الله میکنید من که پیغمبر شما هم بشهادت خدا
در حق شما شهادت میدهم که امت مرا گمراه و دین اسلام را تباه
کردید ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
الفاسقون الظالمون مصداق شما شدید
دیگر مسئله تکفیر است از اول اسلام من فقط مردم را بیک گفتن
کلمه توحید دعوت کردم و مکررا میگفتم قولوا لا اله الا الله تفلحوا
هر کس این کلمه طیبه را بگوید مسلمان و مؤمن است دیگر ضروریات
دین کدام و واجبات و مستحبات و مکروهات کدام بود و
از کجا امد که حالا بترک یکی از اینها حکم بکفر امت میزنید
چه قدر خونهای امت مسلمان و موحد مرا بحکم تکفیر ریختید

و چه فتنهها که در دین مبین و شأن اسلام انگیختند مگر شما این
ولا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا را در قرآن نخوانده‌اید
هر کس بکسی سلام دهد مسلمان است و در کنف اسلام محفوظ است
ان ایات واقتلوا المشرکین وقاتلوا المنافقین وغیرها
شان نزولش کفار مکه و مدینه بوده‌اند والا اگر این حکم عمومی باشد
باعتقاد شما کسی را بر روی زمین نباید گذارد چراکه همه کافر و قتل
ایشان واجب منکه برای خون ریختن مبعوث نشدم و
چنگیزخان نبودم اف لکم ولما انتم تحکمون
ای مفسران قرآن ای دروغگو مفتریان با اینکه خود حدیث من
فسر القران برأیه فلیتبوء مقعده من النار را روایت مینمائید
باز اکثر ایات ساده ظاهر العباره قرآن را با میل خود تاویل
یا برای خویش تفسیر و از معنی واقعی و مقصود من و خدا تحویل میدهید
و عبارات را بمعانی مخالف ظاهر و باطن قرآن است تفسیر میکنید
این فرعون

این فرعون و هامان و جنود هما در تفسیر شما بابی جهل و ابی لهب و
در تفسیر شیعه بعمر و ابی بکر تفسیر شده من در مقام کلام و خطاب
با یهود قصص و حکایات ایشان را عبرة و تذکرة لهم و لغیرهم
حکایت میکنم و قصه میگویم و هر قصه را مقصود همان حصه است
که گوینده منظور دارد نقل ان موسی و شق البحر مقصود نیست
و من نمیخواهم اثبات نبوت و معجزه موسی را کنم بلکه حالت
اسارت یهود در دست فرعون و هامان و ذلت رقیت
ایشان مقصود است که موسی بقوه علم و ثبات قدم است
خود را از ان ذلت و قید اسارت نجات داد و تاج بزرگی و
سعادت بر فرق ایشان نهاد چنانچه من ملت مجهول
عرب رذیل را بفوق مأمول ایشان رسانیدم از تمام حکایات
و قصص قرانی مقصود ارائه طریق نجات و قصص نخواندند است
حسن نظر بصحت و سقم برخی وقوعات ان قصه هم نمیشود و اما آن

طور که در هر امتی مشهور است حکایت و روایت شده لهذا
اعتراض از اشخاص بر قران شده که مقصود خدا و مرا از آیات
و حکایات ندانسته‌اند و تفسیرهای بی‌جهت بر شما خوانده‌اند
ای واعظان غیر متعظ بر تخت پادشاهی و اریکه سلطنت و
بزرگواری مرا است که امروز در دست شما ناکسان افتاده هر
حکایت دروغ و هر قصه بی‌فروغ را ببعض الفاظ با طمطراق
عربی زینت میدهید و بدون اینکه اصلاح اخلاق یا عبرتی
از سیر آفاق یا بیانی از اسرار ادمیت یا صفات وجدانی
ولی نعمت در او باشد میگوئید گذشته از اصلاح اخلاق
امت من ایشان را بجرات بر معصیت و تضییع حقوق
اخوت و فساد اخلاق ادمیت دعوت مینمائید اسفا
بر ما تعلمون و تقولون ای پادشاهان بدم ای
ظالمان ستمکار ای جفاکاران خونخوار ای بی‌دینان نابکار است
مرا امانت

مرا امانت خدا و ودیعت حق تعالی بودند چه قدر خون ناحق
که از ایشان ریختید چه قدر جور و ستم و عذاب و شکنجه و
ظلم و تعدی و تطاول و دراز دستی‌ها بر آنان روا داشتید
اینک شهرهای خراب مسلمانان گواه ستمهای بی‌پایان شما است
مردم در بدر فقیر پریشان ایشان شاهد صدق ظلمهای بی
انتهای شما یند ممالک ایشان را ویران مردان را مرده
گورستان اطفال را دسته یتیمان زنان آنان را از مرده
بیوه زنان ساختید بمیل نفسانی و هوای غرور نادانی اساس
حکمرانی و لوای تعدی در میان امت مرا افراختید و هرگونه هوس
و بی‌انصافی و جوری که خواستید طرحش را در ملت مسلمان ریختید
آه که چه ستمکاران نابکار و چه جفاکاران حیله شعار بودید در
ایام سلطنت شما با هم عدالتی که اساس اسلام بر آن بود گم شد
و رسم انصاف هوا دگر در دین مرا شهره آفاق بود قصه و افسانه

در زبان مردم گشت هر شهری از مسلمانان را بحکمرانی ستمگر بی
انصاف و ظالمی بیدادگر بی‌مروت سپردید تا توده خاکش
کند و اهالیش را بخاک هلاکت پریشانی نشانند عمال شما
در بلاد ما بین عباد بمیل و هوس خود کامرانی کردند و بهوای
نفس حکمرانی مال یتیمان را چون ارث پدر بردند و خون
ارامل و بیوه زنان را مانند شیر مادر خوردند ناله و فغان
بیچارگان در دل ایشان اثر و انتقام و قهر الهی خاطر ستمگر
ایشان را خبر نکرد آنقدر خون ریختید و دست و پا
بریدید و شکم دریدید و مال مردم را بیجا بردید که امت بیچاره
مرا بستوه آمده مرگ را بر حیات و فرار به بلاد کفار را بر
قرار دیار خویش ترجیح دادند ای ظالمان نابکار قرآن
مرا پر از آیات عدل و کلمات داد و انصاف است
ان الله یامرکم بالعدل و الاحسان را نخوانده‌اید فاحکم بین
الناس

الناس بالحق را نشنیده‌اید از درکات ناری که پروردگار
قهار برای هر ظالم غدار و ستمکار نابکار آماده و مهیا ساخته
و در قرآن بشما خبر داده خبر ندارید آیا هیچ شرم نکردید و حیا
ننمودید که اینهمه ستم باین امت آواره روا داشتید
آیا نگفتم که بر حسب فرمان خدا مجلس شوری در ملت
مرا برپا کنید و شاورهم فی الامر و امرهم شوری بینهم را
نخواندید چرا بهوای نفس بجبر خویش کار کردید آیا تهدید
نکردم که ما بین مسلمانان تفرقه نیندازید و لا تفرقوا نگفتم
بعدل و احسان با مردم رفتار نمائید ان الله یامر بالعدل و
الاحسان آنقدر ستم نمودید که دلهای مسلمانان از ظلم شما
بفغان و جانشان به الامان آمد که با کمال میل و رغبت
برعیتی و تبعیت کفار روس و انگلیس راضی شدند و ترک
وطن و مرز و بوم خود گفتند ای ستمکاران خانه مرا ویرانستان

وافغانستان و کردستان و عدن و یمن و خاک اروم
و قفقاز و سایر ممالک مینو طراز بود برباد دادید و بدست
کفار سپردید و ننگ و عار نکردید که چهارصد ملیون مسلمان را
عاجز و زبون مشتی فرنگی جزیره نشین دمار خوش خط و
خال زهر الکین بجمع فرس و خوک خوار مالی نمودید و خود
وفارغ البال بعیش و عشرت در قصرهای خود نشسته اید
اف براین کردار ستمکارانه شما و رفتار نابکارانه شماها باد
ای امت بدبخت من شما در اول نیک بخت ترین امم و
فاضل ترین بنی آدم بودید کنتم خیر امة اخرجت للناس
و امروز مشهور است که از همه امت و ملل در ترقی و تمدن و
سعادت و ترفه و بزرگواری فروتر و اینقدر فقر و پریشانی
و درد و بی درمانی و حماقت و نادانی و رذالت و پستی
و تعدی و ستم پرستی که امروزه در شما موجود است در هیچ ملتی
حتی یهود

حتی یهود و بت پرستان هنود هم دیده نشده است
همت و غیرت و حمیت و ناموس پرستی و راستی و درستی و
حق پرستی را بکلی برکنار نهاده و سعادت و نام نیک و
فضیلت را برباد داده اید تمام خیال شما صرف ضرر و
خسارت و خرابی و ویرانی برادران شما است و دروغ گوئی
و فتنه جوئی و زشت روئی و بدگوئی گویا از فرائض و واجبات
دین و لوازم مذهب و آئین شما است اینهمه خرافات و
ترهات موهوم نامعلوم که در دین و اعتقاد شما موجود است
در هیچ مذهبی نبوده از سنگ خارا بشارة انگشت
بکجا شیخ عبد القادر گیلانی آب جاری ساخت در مجلس مامون
علی بن موسی الرضا که نقش شیر پرده را جان داده شخص
شعبده باز را پاره کرده خورد بایزید بسطامی چه وقت
گاو مرده بیوه زن را زنده کرد اگر علی بن ابی طالب

از بالای منبر کوفه سبیل معاویه را در شام میتوانست بکند
اینقدر زحمت و لشکرکشی و آه و فغان و خونریزی چرا از
دست او می کشید و یکدم در شق القمر هنوز اشکال
و جواب و سؤال است اما رد الشمس علی الطرفین
الشمس است امام جعفر صادق که آرزوی خلافت را
بگور برد و از ترس خلفاء التقیة دینی و دین آبائی می گفت
و تحمل هزار گونه ستم و تعدی را می نمود اگر کون و مکان
در دستش بود دیگر این حرفها چه بود و ترسش از که
شب معراج که با من بود که گفتگوی مرا با شیر یا شیر برنج خوردم را
با دست بیرون آمده از پشت پرده حریر دیده باشد
و بشما خبر بدهد امام حسین که در مسافت سیصد
قدم خود را بشط فرات نتوانست برساند و آب بنوشد
چه طور بطرفة العین بهندوستان میرفت و قیس هندی را
از چنگال

از چنگال شیر رهائی میدهد اینقدر معجزه و کرامت و
خارق عادت دروغ درساختید و بآن که رسول خدا و پیغمبر
شما است بستید و نسبت دادید که از ذکر آنها شرم دارم و
در نزد عقلای امم و فیلسوفان بنی آدم هیچ شرمسار نشدید
و خجالت نکشیدید با اینکه قرآن پر است از آیه انما انا
بشر مثلکم و در جواب معجزه خواهان از خدا امر میفرماید
قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا باز شرم نکردید گاهی
مرا با آسمان بردید و گاهی بقعر دریا و گاهی در مجلس استنطاق
از سنگ ریزه و سوسماره و گاهی بصد هزار سال قبل از آفرینش
آدم و حوا نبوت مرا ثابت نمودید و کنت نبیا و آدم بین
الماء و الطین را جعل کردید مگر شما در کتاب خدا و ما
کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان را که خطاب خدا بمن است
نخوانده بودید که تکذیب قول خدا نموده افترا بمن بستید

پیغمبری مرا کی بتوان با این معجزات دروغ و مزخرفات بی
فروغ اثبات نمود مگر برای معجزات بزرگ و مباهات و سروری
و نبوت و پیغمبریم همین یک معجزه و کرامت عقلا را کفایت
نمی‌کند که دسته شترچران پابرهنه و سوسمارخواران گرسنه را
که ارذل تمام امم و اذل جمیع طوائف و ملل بنی آدم بودند
و در کمال نکبت و بدبختی و فقر و تنگی در عالم میزیستند من یک
تنه ایشان را بقوت گفتار و قدرت کردار و استقامت
رای از آن حضیض ذلت و خاکساری باوج سعادت و سر
افرازی و افتخار و کامکاری رسانیدم و آن گرسنه و
پابرهنه‌ها را اگر نان سیر و آب لذیذ بخشیدم چه جای اینکه
برانند تخت و تاج چیست بزیر تخت کسری و بالای اریکه
قیصر نشانیدم زهی معجزه و کرامت و زهی خارق عادات
این است معنی پیغمبری و مهتری و این است بزرگواری و برتری
این معجزات

این معجزات دروغ و این خرافات بی فروغ در نزد مردمان دانای
هوشمند و بزرگ دانشمند مسخره و ریشخند است سزاوار
سروری و بزرگواری نیست بدیهی امام علی النقی و شیخ عبد
القادر گیلانی نیست   ای امت بی همت تا
اینقدر تن پروری و شهوت پرستی و تنبلی و خودپرستی نام
نیک و اسم خوب ملت اسلام را بر باد داده برای چه
مگر شما از جنس بشر و نوع آدم نیستید که با این خفت و خواری
و ذلت و خاکساری میزیید ننگ بر این دنائت و حیات
با این رذالت که شما را سیلی و شمار خورها است و بار و
ذلت کش هر ملت کرده برای چه خوب است
کجایند شجاعان امت و مسلمانان با همت در نخست
درخت ظلم و شجره خبیثه ستم را که در میان ملت اسلام
ریشه کرده و تمام مسلمانان را سایه انداز و خانه برانداز شده

از بیخ و بن برکنند و شجره طیبه عدالت که اصلها ثابت و فرعها
فی السماء و تؤتی اکلها کل حین است پایدار و برقرار سازند
هیهات هیهات که این آرزو در اسلام با این مسلمانان بی غیرت
فکر و خیال بلکه غیر ممکن و محال است   مهدی موعود و آن مرد
فیلسوف دانا یا پادشاه مقتدر توانا یا طایفه متحدی است
در از میان این مسلمانان قد برافرازد و علم همت و مردانگی را
در دست گیرد و احیای این مردگان گورستان فلاکت و زنده
بگوران نکبت که در امواج بلاها و اقسام عذاب و شکنجها
گرفتار و بهر مصیبت و بدبختی دچارند فرماید و آنان را از این
غرقاب هلاکت و فنا نجات داده بساحل سعادت و
سعادت رساند   چنانچه من امت و ملت خویش را احیا
نموده نجات دادم و بر تخت سعادت نشانیدم آنکه این
گوی سعادت برد و این اسم و عظمت اندوخت فرزند من
مهدی

مهدی موعود است و مانند وی است   ای جاهلان است
مقصود من از مهدی موعود این نوع اشخاص‌اند که یملأ الارض قسطاً
و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً   دیگر شخص مخصوص از صلب
حسن عسکری یا حسین قلندری باشد نیست جزیره خضرا و
خر دجال و مرد چشم در پیشانی و طلوع آفتاب از مغرب و
رجعت و رجال الغیب همه جزو ترهاتی است که در هر ملت
بوده و از جمله قصص و حکایاتی است که در اساطیر داشته برخی از کتب
هندیان و پاره از خرافات و قصه‌های یونانیان و بیشتری از
تلمود یهودیان و مکاشفات و مینوخا است که امامان شیعه
خاصه جعفر بن محمد الصادق که دل سوخته از دست خلفا
داشته و دست انتظار خلافتش را می‌کشیدند محض
تسلیت آنان در رشته فرمایشات و ضمن کلمات خویش بیان
فرموده   ای امت احمق جنگ علی و ابو بکر دو شمن

طلحه و زبیر و خونخواهی عایشه و نفرینهای فاطمه و بکوفه رفتن
امام حسین جزو سیاست مدن و مسئله ملکی و نزاع شخصی است
چه ربطی بدین مقدس اسلام دارد حقانیت دعوای
علی در مسئله خلافت در هزار سال قبل چه فایده بحال ما
و اسلام دارد که اینقدر اختلاف میان امت مرحوم انداخته‌اید
و اینهمه خونها ریخته و فتنه‌ها انگیخته‌اید و باعث این مقدار
ضعف و تفرقه کلمه اسلام گردیده‌اید طریقه قادری
و مذهب حنفی یا نقشبندی و اعتقاد مالکی یا جلالی و
اجتهاد شافعی یا درویش نعمت اللهی و مذهب جعفری کجا
در قرآن که کتاب خدا یا در عصری که محمد مصطفی و پیغمبر ما
بوده این اعتقادات برای ما و برای اسلام چه فایده داده
و کدام نتیجه بخشوده موهومات محیی الدین عربی و تخیلات
فخر رازی و تسویلات امام غزالی و اشعار لاهوتی مولوی اصلاح
چه خلق

چه خلق و خو و اسباب کدام ثروت و دولت و ازدیاد ترقی
و مدنیت و اعتبار و آبروی ما شده و خواهد شد این سخنان
جز باعث ازدیاد موهومات و انحراف عقول از اعتدال
دیگر هیچ نتیجه و فایده نخواهد بخشید ای امت ما
ظلم و ستم و تعدی و پایمال کردن حقوق و خیانت و بدخیالی
در حق یکدیگر در میان ما بازاری رواج گرفته و نفاق و
دروغ و بغض و حسد و کینه رو بازدیاد نهاده عدل و انصاف
و مروت و حفظ حقوق و اخوت و برادری و همدردی در میان
ما صورت نیستی پذیرفته رقابت و غیرت بعداوت
و شناعت تبدیل شده رذالت و دنائت و فضاحت
و قباحت متاع بازار مسلمانان گردیده دین و حق عبارت
از مشتی خرافات که اعتقاد میکنند و پاره مزخرفات که
بگویند شده و بس اینک ما دین راستی و آئین حق برتر

و در سیر ما خدا خواسته و همراه او بوده ام از برای ما فیض حضور
و ادراک عصر پر نور مرا نکرده‌اید بیان میکنم
اسلام دینی است که خدا از برای اصلاح حال ملت عرب
قرار داده ولتنذر ام القری و من حولها فرموده سایر ملل
عالم در قبول و عدم قبول اسلام مختارند لا اکراه فی الدین
اساس دین اسلام بر سه چیز است اول مبدء دوم معاد
سیم عمل صالح مبدء اقرار و اعتراف باینکه تمام
این موجودات را خدا آفریننده بوده و هست دیگر
بچه طرز و طور آفریده و چه اسباب برای آفرینش تهیه
و تدارک کرده جزو دین و شرط اسلام نیست خدا چه طور
و چه کیفیت دارد و بچه حالت و صفت متصف است
درک او محال است و بیان او را مجالی نیست مختصرش
سبحانه و تعالی عما یصفون معاد هر خیر و شر را مکافات
و جزائی

و جزائی در آن سرا هست و من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من
یعمل مثقال ذرة شراً یره دیگر در کجا و چه طور است
یسئلونک عن الساعة قل علمها عند الله و لا یعلم احد الا
هو عمل صالح بدو مسئله طرح میشود حقوق خدا و حقوق
خلق حقوق خدا اقرار بتوحید و یگانگی او است که بگویند
جز او خدائی نیست و بس ان الله یغفر الذنوب جمیعاً
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
حقوق خلق لا تعد و لا تحصی است اصول و اساس برخی از
حقوق ملت عرب و قانون رفتار و کردار ایشان در قرآن بیان
شده و ملت عرب را قرآن کفایت میکند و فیه تفصیل
کل شیء و خداوند عالم فطرت هر فردی از افراد بنی آدم را
صاحب قوه ممیزه میان خوب و بد و خیر و شر آفریده و
هر کس اندک شعوری داشته باشد خیر و شر خود و ملت خویش را

بیدارند دیگران ملت واحست و انان نیز در نکبت جهالت
و بدبختی نادانی بدرجه فرو رفته باشند که از سعادت و صلاح
خویش بکلی غافل و بیخبر مانده تکلیف خود را ندانند آن
وقت مقتضای لطف الهی این است که پادشاهی توانا
یا حکیمی دانا یا پیغمبری بینا در میان آنان برانگیزد تا آنکه
ایشان را از خواب غفلت بیدار و از سرمستی شراب جهالت
هشیار فرمایند   از این جهت است که هرگز پیغمبر در
ملت متمدن مبعوث نشده و بیشتر در عربستان و
افریقا و هندوستان پیغمبر ظاهر گردیده و اکثر انبیاء
در ملت وحشی و بربر برانگیخته شده‌اند چنانچه مرا خدا هم
بر عرب مبعوث کرده و فرموده   و لتنذر قوما ما انذر اباؤهم
فهم غافلون   این است خلاصه اسلام که با او
مبعوث بر عرب شدم و دین را در آنان تکمیل و سرشته ترقی
و سعادت

و سعادت ایشان را تحصیل نمودم و الیوم اکملت لکم دینکم
گفتم جز همان دین ساده و آئین حق که در عصر من در میان ایشان
بود باقی مذاهب مخترعه مانند سنی و شیعی و خارجی و رافضی
و صوفی و شیخی و بابی و حنفی و مالکی و زیدی و اشعری و معتزلی
تماماً باطل و از ملت اسلام خارج و از حلقه اسلام و دایره
شریعت من بیرونند و همه اینها بدعت در دین و انحراف از
صراط مستقیم است و من که رسول خدایم از ایشان بیزارم

ای جلال الدوله   اساس دین و آئین در هر ملتی در زمان
وحشیگری ایشان برای تربیت و ترقی آنان نهاده شده است
چنانچه از برای ملت شترچران عرب اسلام قرار داده شد
اما صد هزار افسوس که قوم عرب در عوض اینکه لااقل اولاد
یکصد سال آئین دین اسلام را در میان خویش مجری دارند
و باخلاق عالیه دین سید المرسلین مرتاض شوند و تعدیل صفات

وحشیگری خود نمایند آن گرسنگان پست فطرت و آن
درندگان سبع طبیعت و آن کهنه دزدان بی مروت و آن
غارتگران بی انصاف و معدلت دست دزدی و راهزنی و
چپو و یغما و خونریزی و بیتاکی و بیباکی که در جبلت ملعنت
اصالت ایشان بود گشودند و آن تازیان نوه ضحاک دوباره رو
بمرز و بوم و خاک ایران نهادند و مانند مار زهرآلود کله کوبیده
و پلنگ تیر خورده و سگ گزیده شده سیل بی سد و بلخ
بی حد سرازیر خطه میمونه ایران شدند   آن شهرهای آباد و آن
مردمان دلشاد وقتیکه بدست آنان افتاد بی‌تهیه بهشت موعود
دست بمقصود تصور نمودند چنانچه بیشتر ایشان که در آن
بیابانهای ریگزار شوره زار بی آب و علف جز سوسمار و موش
ندیده بودند وقتیکه چشمشان بر آن چشمه‌های جاری از آب
شیرین گوارا افتاد انهار جنت و سلسبیل و کوثر و تسنیم تصور
کردند

کردند   آنان که در آن بادهای سموم هجوم که مثل شراره آتش
از آن بیابانهای تفتیده جزیرة العرب برمیخیزد تنفس کرده
بودند وقتی که آن نسیمهای سرد لطیف و خنک عنبر شمیم
ایران برخوردند هوای شجره طوبی را بعینه عیان دیدند آن کشتزارها
و مرغزارها و باغها و کوههای سبز و خرم آن میوه و شکوفه‌ها و
گلها و ریحانها و لاله و اسپرغمهای دشت و هامون و کوه و
بیابان ایران چشم سروسردیده دل و ایمان آنان را روشن
و خاطرهای زنگدارشان گلشن ساخته میگفتند الحمد لله الذی
صدقنا وعده و اورثنا الجنة   مختصر اینکه عربهای ملخ
نژاد ملت ده هزار ساله کیان را که دیدند بحقیقت دین
مبین اسلام یقین نموده یکدیگر را تبریک میگفتند که این است
آن جنت موعود که خدا در حقش میفرمود فیها ما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین   و چنین جنتی را بصورت دوزخ و بدتر از

برزخ نمودند و گلستان ایران را توده خاک سیاه ساختند
مصراع   صد آفرین بر آنان   ای جلال الدوله اینهمه
آه و فریاد و فغان من از تاخت و تاز و یغما و تاراج تازیان است
تاخت و تاز در هر ملت و در هر مملکت بوده و هست گریه و زاری
از آن این زشت و خوی بد و عرق کثیف عربی است
آن خو و طبیعت و آیین وحشیگری و هرزه چرانی و دنائت و
دزدی و رذالت بادیه نشینی و عرب را ودیعت سپرده و
امانت گذاشتند و در عوض آنهمه ثروت و سامان را بردند هر
فطرت پاک و خون صاف تابناک ایرانیان درخت
زقوم و زهر میشوم سموم طبیعت عربی و خوی بادیه نشینی را کاشتند
و گذاشتند صد لعن بر ایشان باد   اگر بچشم حکمت و
دقت نظر فرمایید که خو و خصلت و روش و طبیعت عرب
با اسم دین اسلام و بضرب شمشیران مردم کالانعام در فطرت
ایرانیان

ایرانیان راسخ و ریشه دار شده چه قدر ضرر و خرابی بملت ایران
رسانیده بحدی که دیگر ابدا اصلاح پذیر نیست   آنوقت مرا حق
داده و سبب اینقدر آه و داد و ناله و فریاد مرا از ستم و ظلم عرب
پیدا نمایید که بچه درجه طبایع و اخلاق و خو و خون و عادات و
طبیعت ایرانیان را این کیش و آیین و خلط غریب عربی فاسد
کرده که دیگر هیچ امید بهبودی باهم نمانده   دانایان عالم و
فیلسوفان بزرگ دین و آیین و کیش و قوانین و رسم و عادت
هر ملت را که سنجیده اند دهور و ایام آن قوانین و آیین طبیعت
ثانویه بهم میرسانند بلکه حاکم بر طبیعت اولیه میشود
مثلا شهوت که از قوای بزرگ طبیعت و قوام اساس توالد و
تناسل بوده است در هر محلی جاری و حاکم است ولی در مسلمانان که
نظر فرمایید بواسطه حرمت ازدواج اخت نسبت باخوات
رشته شهوت منقطع میگردد زیرا که از عصرهای قدیمه مستور چنان

حکم دینی در عروق و طبیعت مسلمانان ریشه کرده که هیچ مسلمان
بخواهر خویش بنظر شهوت ناظر نیست   اما در ملت ابراهیم و
~~زردشت~~ برعکس این است چرا که پسر خواهر چون از نفس
خاصی و اقرب با ایشان بوده محرم تر مینماید و ازدواج
بخواهر در میان ایشان رواجی داشت و بارونق بود
چنانچه خود ابراهیم بخواهر خویش ساره خاتون ازدواج نموده
بود و در سه نفر از ملوک کیان نیز بخواهر خویش ازدواج
کردند و این مسئله معمول بود   اما کنون در مسلمانان
بواسطه جریان عادت و آیین و رسم مذهب همین بقسمی
متروک و منفور شده است که مسلمانان از شنیدن آن هم
استکراه دارند و مشمئز میشوند   پس از اینجا معلوم گردید
که دین و آیین نه تنها بلکه حاکم مقتدر بر طبیعت است
حالا خوب میتوانید درجه ضرر و خسارت کیش و آیین
اسلام

اسلام متبدعه که روح خشمناک اب هم از او خبر ندارد و این
طبیعت وحشیگری و رذالت عربی را که اسم اسلام بر خود
پوشانیده تصور فرمایید و ببینید که چه قدر بایران و
ایرانیان خرابی رسیده   ای جلال الدوله در ملت
زردشت دروغ گفتن گناه بزرگی بوده است که هرگز آمرزش
نداشته و دروغگو را توبه و بازگشت ابدا قبول نمیگشته
و لیکن امروز گمان ندارم که در تمام ملت مسلمان بخصوص ایرانیان
یک راستگو باشد   در ملت و کیش زردشت آزردن
جانور و کشتن جاندار و حیوان باربردار بسیار مکروه بوده بلکه
ممنوع میشمردند و حتی حیوان غیر موذی را حرام میدانسته اند
و جان داران را محترم میداشتند   کجایند پیشینیان از
ایران که سر از دخمه بردارند و نگاه کنند که خوی زشت شتر
چرانان عرب و طبیعت خونریزی و تاخت و تاز تازیان

چنان در جان و نهاد ایرانیان ریشه کرده است که ریختن خون را
بسیار مبارک و میمون می‌پندارند و از قتل مردم بلکه کسر و
کار و درست و یار ننگ و عار ندارند ای جلال‌الدوله
مردمان دانا برآنند که رسوم و عادات متمادیه فطرت و خلقت
طبیعی را نیز تغییر می‌دهد چنانچه اسب در زمان چنگیز پیشتر
سم شکافته داشته مانند گوراسب که الان در بیابانها باهم
شکافته دیده می‌شود مرور تمادی ایام اهلی شدن که سم او را
تراشیده و نعل بسته‌اند او را از حالت اولیه تغییر داده
و حالا سمش بسته است و همچنین وضع حالت و خلقت
حیوانات و نباتات اهلی و کشتی با صورت حیوانیت و
نباتیت اولیه خویش که در صحرا بوده است داشته‌اند فرق کلی
کرده گواه این سخن درختهای فربه برهای اهلی است که از غاسیر
شکار کوهی است و شاهد این معنی برهای بستانی و انگورهای
بستانی است

بستانی است که با میوه‌های کوهی تفاوت لذیذی دارد
از این میزان بیرون شده در تمدن واد بیت متمادی تمام حالات
و طبیعت و صورت و شکل و شمایل قوم و ملتی را تبدیل
می‌دهد چنانچه اگر شخص دانا یک نفر ایرانی و یونانی و انگلیسی را
به بیند و یک حبشی و سودانی و زنگی و عرب را بنگرد
بکمال آشکارائی می‌تواند حکم ما بین ایشان بکند و تمیز تمدن
و وحشیگری آنان و ایشان را بخوبی بدهد حتی طبیب
حاذق در تشریح تفاوت ترکیب و فرم دماغ یک انگلیس
و وحشی سودانی با شخص فرانسوی و عرب بیابانی بروی را خوب
می‌تواند معلوم و معین نماید در خون و صورت و رنگ و روی
هر دو فرقه متمدن و وحشی بی‌زحمت آشکار می‌شود
ای جلال‌الدوله به تخت جمشید و تاج کیقباد سوگند
که چون از فرنگستان بخاک ایران رسیدم و آن رویهای

عبوس ترش و قدهای قوز خمیده و گردنهای باریک شانه فرو
رفته و گونه‌های کج و چوله و برزنگ زرد و رخسارهای بیوه
زنان ژولیده مو خلقهای خفه و حوصله‌های تنگ خونهای
بی‌دوران رویهای بیرنگ آلوده بغبار کدورت و جسارت
و ننگ و ذلت ایرانیان را که دیدم در جنب ظلمهای متمادی و
اسارتهای متوالی و تطاول و چپاول پادشاهان متعدی را
در باره اهالی بیچاره ایران فهمیدم مختصر اینکه نور
پاک اسلام و خود طبیعت عربی در ناصیه و پیشانی ایشان
نمایان بود وجوه غبرة ترهقها قترة ان رویهای
کشیده و پیشانیهای کشیده و سینه‌های گشوده و قامتهای افراخته
و برافراخته و چهره‌های افروخته و اندامهای ساخته و اعضای
بهم دوخته و خاطرهای شاد و خیالهای خوش و آزاد ملت
قدیم ایران و قوم نجیب کیان را که با آوازهای طنطنه انداز
زیبا و آهنگهای

زیبا و آهنگهای رسای و الله و آن خواهشهای بی‌محابا در گلستان
ایران زنده و کامران بودند بخاطر آوردم دلم خون و آب و جگرم
کباب شد که ایشان را در این فقر و فاقه با آن عباهای دامن فراخ
یعنی گلیمهای دو طرف سوراخ سردستهای شل و آویخته دراز و
ور دستهای آنان چون دم روباه فروریخته قباهای عربی یعنی
کیسه‌های چاک دوخته به پهن انداخته کفشهای زرد مانند
پوست خربزه چون بار بجگر آلوده و به فضله آمیخته عمامه‌های
کت و کلفت و کنده شتر یک سبد برازنده حنای غلیظ
عینهای کلفت و آن دو قبای سقط عربی رویهای لیف کرده
ترش رنگهای زرد که لبها از قرمزی بابه گلگون نشسته سرهای
بزیر افتاده که از قفا خوردن از عربهای کون لخت برهنه نگون
افتاده دلهای مضطرب که از هول و هراس و چوب عرب
متصل در طپش و ترس و بیم بوده دماغهای مالیخولیائی که

صورت و هیولای کرز نکیر و منکر که سرشان از کنبد کردون
بیرون و پاهایشان بتخوم ارضین فرو رفته دائم تصور
کرده و ان فنطاسیاهائی که کاهی جبرئیل را با هفتصد هزار پر
و زمانی عزرائیل را با هشتصد هزار سر و وقتی براق را
مانند برق از نه طبق بر و کاهی هم هول محشر را
بالترکبن طبقاً عن طبق مصور ساخته دیدیم و امید سعادت
و خوبی از ایران و ایرانیان بکلی بریدیم و از اصلاح حال و
ترقی امال ایشان مأیوس گردیدیم کما یئس الکفار من
اصحاب القبور   **ای جلال الدوله**   بفطرت خدا
افرینه قسم که طفل چهارساله هرگز تصدیق این نمی نماید که پارچه
سنکی که قطرش یک ذرع در یک ذرع هست در قوطی که
قطرش یک وجب در یک وجب باشد جایگیر شود
اما پیران هفتادساله ایران اعتقادشان اینکه زهره که چندین
هزار برابر

هزار برابر زمین هست در شب زفاف زهرا از اسمان بخانه علی
نزول نمود   و کره قمر که صد هزار ملیون بزرگتر از اجرام مهر بود
باشاره انگشتش شق شده نیم ان از اسمان بزمین و در جیب
محمد فرو رفته سر از استینش در اورده دستش را بوسیده باسمان باز
برگشت   عجب تر اینکه هر کس اعتقاد برین موهومات هم
نکند مالش حلال خونش هدر زنش بخانه اش حرام جایش سقر است
متحیرم ان دماغهائی که تصور طی الارض امام محمد تقی را از مدینه
بطوس در یک طرفة العین نموده اند ایا دیگر اصلاح پذیر هستند
یا نه   حضور فیض گنجور ارباب شعور عالم عرضه میدارم اکر انانی
که خدا را لامکانی بدانند و ایه السموات مطویات بیمینه والارض
فی قبضته را بخوانند پس از ان معتقد و مقر شوند که جسم پیغمبر
با این قفص لدیتنایی از برای لقای الهی هفت طبقه سموات را
در نوردید و هشت بهشت و هفت جهنم را سیر کرد و هفتصد

هزار قبیل از ملائکه را دید و از فرد فرد کیفیات انچه دید از جبرئیل
پرسید تا بسدرة المنتهی رسید چندین هزار رکعت نماز
با پیغمبران در اسمان گذارد تا پای مبارک را با نعلین پوست
شتر بربساط عرش نهاد و با خدا چه چیزها که گفت و چه جوابها
شنید تا خدایش رخصت عودت فرمود و از اول تا اخر این
سفر در ده دقیقه زیاده نبود   اما معتقدان برین عقیدت و صاحبان
اینطور تصور و این جور شعور با این عقل و کیاست و فهم و فراست
حالشان و ماَلشان بچه درجه و چاره کارشان چگونه خواهد بود
ای دوست عزیز   هر گاه مقدمه را که در باب مدخلیت اثر
و تصرفات روش و رفتار دین در فطرت و طبیعت انسان
عرض کردم و اثر اعتقاد را در نهاد بنی ادم گفتم حاضر ذهن داشته
باشید ان وقت وضع ایران و ایرانیان را که الان چندهزار
سال است بر این نوع اعتقادات بوده اند خوب میدانید و اخلاق
وعادات

وعادات ایشان را میتوانید تا بچه درجه تصور فرمائید و ظلم و
ستم تازیان را در حق ایرانیان بچه پایه و بچه اندازه شده و میشود
خوب قیاس خواهید کرد انوقت بدرد دل من خواهید رسید
که چرا اینقدر داد و بیداد و فغان و فریاد از جور تازیان و شرح انان
دارم و شاید شما هم مانند من از اصلاح ایرانیان مأیوس شوید و
شب و روز بر حالت زار این قوم نجیب گریه و زاری کنید
این شمه از جور عرب در باره عجم بود پس از ایشان که سلطنت
ساسانیان منقرض گردید و عرب بر ایران مستولی شد دیگر ایران
لگدکوب لشکرکشیها و پایمال بسیار خونریزیها و تطاول و
چپاول و تعدیها گردید مانند خونریزی دیالمه و صفاریان
و سامانیان   و غزنویان   و ملوک طبرستان و مازندران
و ملوک اولاد زیار   و ملوک اسمعیلیه   و سلجوقیان و اتابکیان
و خوارزمشاهیان   و بیداد چنگیزیان   و ال مظفر و تیموریان

و سلاطین غور و ملوک رستمداران و سربداران و ملوک
کرد و شیبانیان و چوپانیان و آق قویونلو و قره
قویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افشاریه و افغانیه
و زندیه و قاجاریه و علاوه بر اینان در هر گوشه و کنار
انقدر ملوک و طوایف و صاحبان قبایل و داعی خروج
پیدا شده است که بیان شرح از حوصله و گنجایش این عریضه
بیرون است و هر یک از این پادشاهان دیسپوت ستمکار
برعیت ستم داشته ظلم و جوری در ایران برقرار نمودند و بیش از بسیار
سقوط شدند چراکه بهوای نفس و شهوت خویش کامرانی کردند
نه بقوه عدل و علم حکمرانی باعتقاد خود ایرانیان
پادشاهانی با رحم و مروت و رعیت پرور و عدل گستر تر از پادشاهان
صفویه نبوده است و باعتقادم ظلم و جور و جفائیکه از ایشان
بایرانیان رسیده بعد از عرب حتی از چنگیز خونریز هم نرسیده است
دانقدر

دانقدر خرابی که از این خرافات بدوران ملت ایران رسیده از
هیچ یک از طبقه پادشاهان مذکور نرسیده زیرا که این طبقه درویش
مسلک استحکام اساس سلطنت خود را بر پایه دین و روی ستون
کیش و آئین گذاردند و از راه دین پروری خواستند ریشه در دل
عوام و رسوخ در اعتقاد مردم کالانعام کنند
لهذا سلطنت بالاستحقاق را حق امام دانستن و پادشاهی دنیا
و آخرت شایسته اولاد علی بودن را عنوان کردند و خود را اولاد
امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و کرامت و مسندنشین
طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت و ظاهر
و باطن جلوه دادند البته ریختن این شالوده در ایران
خیلی تخم خرافات پاشیدن و بذر هیچ حماقت کاشتن
در سرها و دماغهای ایرانیان لازم داشت از این سبب بدستیاری
ملا محمد باقر مجلسی و میرداماد عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادند

دافد و خراب کردند و اساس خرافت و حماقت و موهومات را
در دماغهای مردم این مملکت فناتیک راسخ و استوار نمودند تا جائی
هوسات و آرزوی و انجاح پادشاهان صفویه بشود و اساس
سلطنت ایشان در ایران پایدار گردد ای جلال الدوله
ملا محمد باقر مجلسی در بافتن خرافات و تصنیف مزخرفات ید
طولانی داشته است که بیشتر از علمایان عالم و جاهلان
فناتیک بیسواد و احد تلموت یهود و راجند هنود و در سایر
برهما و کهنه قصص و تئوری یونانیان را گنجشکان و علم
فراوان بنداشته و در عربی و فارسی بیست و چهار جلد کتاب
بحار الانوار نگاشته و محض ازدیاد اعتقاد بیشتری را بر
گفتهای امام محمد باقر و روایات جعفر الصادق نقل کرده است
علاوه بر این بیست و چهار جلد این عالم بزرگوار کتب بسیار و
افادات بی شمار دارد بجان تو که اگر یک جلد کتاب بحار را
در هر ملتی

در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغهای انان این خرافات را
استوار و ریشه دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت دشوار
و مشکل است حالا تصور فرمائید که هرگاه بیست و چهار جلد
این قسم کتاب در ملتی منتشر بود و منکر آنها را هم کافر بدانند
دیگر حال آن امت چه خواهد بود اینک مختصر از دریای بصیرت پر
حدیث و روایات را برای شما نقل و حکایت میکنم از بحار الانوار
ع علیه السلام در غزوه صفین از نهر فرات عبور میخواست و
معبرش معلوم نبود به نصیر بن جدل که یکی از اصحاب بود فرمود
برو کنار فرات بایست و از طرف من گرگره را آواز بده از فرات
ماهی بتو جواب میدهد محل عبور را از او بپرس
نصیر اطاعت امر نموده و برشط فرات آمد و فریاد برآورد
که یا گرگره انگاه هزارها ماهی سر از آب بیرون آوردند که لبیک
لبیک چه میگوئی جواب داد مولایم غالب کل غالب سلطان

المشارق والمغارب علی بن ابی طالب معبر فرات را بخواهد
آواز برآوردند که ما همه کرکره هستیم و از اطاعت امر مولای خویش
افتخار داریم ولی این شرف در حق کدام یک از ماها مرحمت شده
تا اطاعت کند نصیر برگشته صورت ماجری را بعرض
مولی رسانید فرمودند برگرد و از کرکرة بن صرصره بپرس
برگشته فریاد کرد که ای کرکرة بن صرصرة دوباره شصت هزار
ماهی سر از فرات برآوردند که ما همه کرکرة بن صرصره هستیم و در فرمان
برداری امر حاضر اما این عنایت در حق که شده دوباره نصیر برگشته
و صورت حکایت را بحضور آن حضرت عرض نمود فرمودند برگرد
و کرکرة بن صرصرة بن غرغره را بخواه برگشت و چنان نمود این دفعه
پنجاه هزار ماهی سر از فرات برآوردند و لبیک لبیک گویان اورا
جواب دادند و گفتند ما همه کرکرة بن صرصرة بن غرغره ایم مقصود
کدام یک است دوباره بحضور علی عودت و تعریف نمود فرمودند
برگرد

برگرد و کرکرة بن صرصرة بن غرغرة بن دردره را بخوان باز چنان کرد و
چنان جواب شنید که در کرات سابقه تا اینکه در دفعه هشتم در فریاد
برآورد این کرکرة بن صرصرة بن غرغرة بن دردرة بن جرجرة بن
غرغرة بن فرفرة بن مرمره آنوقت ماهی بسیار بزرگی سر از فرات
برآورد و آواز داد لبیک لبیک چه میخواهی و چه میگوئی گفت
مولای متقیان امیر مؤمنان بتو سلام رسانیده و فرموده امروز
مارا نصرت کن و معبر فرات را بما نشان بده ماهی قاه قاه
خندید که ای نصیر علی بن ابی طالب راههای دریاها و معبرها
و دجله‌ها را از ما ماهیان بهتر میداند بدان و آگاه باش وقتی
که یونس پیغمبر از نینوا فرار کرد و بکشتی سوار شد و در قرعه قسمت
دریا افتاد خطاب بمن رسید که اورا ببلعم ناگاه جوانی از بر فرهی
ماهیانی که در نه برانزام افتاد و بمن خطاب فرمود که با یونس شیعه
مرو مهانت بدار احوکت تا عرض کردم ای مولای من نام مبارکت

چیست فرمود فریادرس درماندگان چاره بیچارگان امیر مؤمنان
ای نصیر هر روز چند کرت میامد و با یونس پیغمبر محض رفع دلتنگی
در شکم من سخن میگفت و عجایب دریاها را بدو نشان و مرا فرمیش را
برایش بیان مینمود از آن روز مرا سابقه معرفت و رشته دوستی
و ارادت آنحضرت در دل و جان است اینک معبر فرات فلانجا است
نصیر برگشت و صورت حال را عرض کرد حضرت فرمودند
انا اعلم بطرق السموات من طرق الارض نصیر صیحه زده غش کرد
چون بهوش آمد فریاد برآورد که اشهد انک الله الواحد القهار
حضرت فرمودند که نصیر کافر بخدا و مرتد از ملت محمد مصطفی
شده و قتلش واجب است آنگاه شمشیر از غلاف کشیده
گردنش را زدند دوباره بیک ساعت زنده شد و عرض کرد
اشهد انک الله حقا حقا باز گردنش را زدند تا سه دفعه چنین شد
آنوقت امر فرمودند که از اردوی مبارک بیرون رود نصیر بیرون آمد
و تمام نصیریها

و تمام نصیریها بواسطه او اعتقاد بخدائی علی نمودند و ازین جهة نصیری
گفته شدند ای جلال الدوله خواهش دارم که از سر
تا بن این حدیث شریف را بنظر دقت ملاحظه و با بصیرت مطالعه
فرمائید و از اینها لیاقت و اعتقادات آنان و علمای کبیرالتزویر نویس
ایشان عبرت بگیرید که اگر در تمامی کره زمین بگردید و تفحص و تجسس
نمائید هرگز قصه تحفه مانند این حدیث شریف در کتابی جز بحار
الانوار و منتهی احمق و خرفه و زهو باورتر جز شیعه اثنا عشر که اعتقاد
برین قسم گفتار نمایند نخواهید یافت قوت انصاف بده
این بطالت سیاه دماغیکه اینطور خرافات در آن منطبع شده دیگر
اصلاح پذیر هست یا نه حدیث دیگر از بحار جابر بن
عبدالله انصاری روایت میکند که مردم مدینه در زمان علی بن
الحسین بواسطه خلافت بنی امیه در حق آل علی شناعت و زشتی و
سرزنش و درشتی مینمودند خدمت علی بن الحسین مشرف شدم و از

اهل مدینه شکایت بسیار کردم مرا امر بصبر و وصیت بحوصله
فرمود اثری نبخشود بسیار گریستم وازان حضرت طلب نزول
بلا برای مردم مدینه خواستم واصرار کردم علی بن الحسین فرزند
کوچک خود محمد بن علی الباقر را طلبید و بطور نجوی چیزی بدو فرمود
ازان پس جعبه کوچکی را خواست ودرش را گشوده و قوطی از
ان جعبه بیرون اورد و بدست حضرت باقر داد و فرمود ای فرزند
با جابر بمسجد رسول خدا بروید و دو رکعت نماز نموده سر این حقه را
بگشائید رشته های مختلف الالوان دران خواهید دید که انها
رشتهای زمین ورگهای هر شهری از شهرهای عالم است رشته سیاهی
که بهم
پایین بزرگی است مخصوص شهر مدینه است بگیر او را انجا ببر و
بسیار اهسته ان را حرکت بده بعد در حقه نهاده عودت
نما شد اما وصیت میکنم شما را که ان رشته را زیاد حرکت ندهید
که احدی از اهل مدینه باقی نخواهد ماند جابر میگوید با باقر بمسجد

رسول خدا

رسول خدا رفتیم بعد از ادای دو رکعت نماز سر حقه را گشوده و ان
رشته را که مخصوص شهر مدینه بود بیرون اورده انقدر ان رشته
باریک بود که احساس نمیشد پس سر ان رشته را بدست من داده و
فرمود مبادا تو حرکت بدهی زیرا که خدا الخواسته است رشتهها را
افرینش در دست احدی جز ما اهل بیت بوده باشد
پس خود ان بزرگوار انقدر را اهسته ان رشته را حرکت داد که من
نفهمیدم پس ان رشته را در حقه نهاده از مسجد بیرون امدیم
دیدم نصف شهر مدینه خراب شده و مناره مسجد فرو ریخته مردم سر
و پای برهنه از خانها بیرون امده ناله و فریاد واویلاه و یا رسول الله
از تمام شهر بلند بود و قدری بدر خانه علی بن الحسین رسیدم
ازدحام مردم را که پناه بانحضرت اورده بودند دیدم حضرت باقر
فرمودند فرزند چرا اینقدر خیط را حرکت دادی که نزدیک بود تمام
شهر بزمین فرو رود حاکم مدینه نیز بحضور حضرت مشرف شده

عذر تقصیر بخواست وازان پس بسیار رعایت وحرمت حضرت
وال علی را در مدینه مرعی میداشتند شما را بخدا قسم هرگاه
یک طفل نجاله عاقلی باشد که بمکتب علم طبیعی و فزیک که
دو سال درس خوانده باشد و مقدمات علم طبیعی را دیده این حدیث
شریف را بشنود چه قدر میخندد و چه میگوید در حق ما ایرانیان و
دینمان بچه حقارت و مسخره نگاه میکند . تصور فرمائید رشته
زمین را که از مو باریکتر و در حقه گذارده و در جعبه حضرت علی بن
الحسین که خودش باعتقاد شیعه از سنگینی زنجیر نمیتوانست حرکت کند
صد هزار افرین براین اعتقاد پاک حدیث دیگر از بحار
صادق ال محمد بیکی از اصحاب خود فرمود که چون وقت ظهور مهدی
ال محمد شود افتاب از مغرب سر براورد سرو تنی در قرص افتاب
ظاهر گردد جبرئیل در میان زمین واسمان فریاد براورد که حق
با علی و اولاد علی است بشتابید ای مؤمنان بسوی مکه در مولدش

در اینجا

در اینجا ظاهر شده پس سیصد و سیزده نفر از مؤمنان که بعضی
برابر سوار شتر و پاره بطی الارض و برخی دیگر چشم خویش را بهم
گذارده خود را در مکه حاضر بینند پس جبرئیل با هفتاد هزار قبیله
از ملائکه لذا اسمان بزمین فرود اید و با ان بزرگوار بیعت کنند
بعد ازان مؤمنان جن پس ازان مؤمنان انس
از طرف دیگر دجال که چشمش در پیشانی است و مانند ستاره
سهیل سرخ شده واو صاحب یک چشم است واز مازندران
بیرون بیاید در حالتیکه بر خری سوار است که سه فرسخ میان دو
گوش او یک میل است و هر گام او چهار فرسخ در یکطرفش
کوهی است از اب و نان و در طرف دیگرش کوهی است از
دود هر کس باو ایمان نیاورد ازان کوه دود بهم دهد تا اخر
حدیث که ده ورق است ای جبل الدوله
سر تا ته این حدیث شریف را زیارت نما و ببین ایا در اسم واسم

سر تا ته

و تصوری هر هیچ خیال هوا مانعی نشد این موهومات و مزخرفات
که مرحوم مجلسی با امام خود نسبت داده است و بر او افترا بسته
ممکن می شود و طی الارض که زمین مانند لوله طومار در هم
پیچیده شود با اینقدر کوه و بیابان و نهرها و قصبه ها و دهها
آیا تصور میتوان نمود   بخدا قسم هیچ چرسی و بنگی
با وسعت خیال و سرعت انتقال تصور این نمی تواند بکند
درازا اینجا که تبریز است تا نقطه که هندوستان است این
دریاها و کوهها و نهرها و تپه ها و جنگلها و شهرها تماماً توی هم
پیچیده شود تا بگویم شوشتری طالقانی یا شیعه قمی یا شیخی کرمانی بمکه
مکرمه بحضور صاحب الامر مشرف شود   آه آه که بیچاره
ایرانیان هزار سال است بفقر و ذلت و حقارت گرفتارند و
ابداً فکر آن ندارند که لااقل مثل یک ملت کوچک فرنگستان
ایران برین بزرگی و خاک باین وسعت و پر نعمت و شایسته
نزاهت را

نزاهت را اداره و تعمیر و آباد کنند یا مثل ممالک اروپا آزاد
و دولتمند شوند و در عیش و عشرت بسر برند هزار سال است بانتظار
طلوع آفتاب از مغرب و صیحه زدن جبرئیل میان زمین و آسمان
و خر سواری دجال و ظاهر شدن مهدی در مکه نشسته اند و دست
از تمام امور معیشت و زندگانی و سعادت و کامرانی شسته اند
که مرحوم مجلسی در کتاب بحار چنین گفته و اینطور قصه مزخرفی
نوشته در با میزان هیچ عقل و معیار هیچ وهمی درست نمی آید که
سهو است در تصور هم نمی گنجد   **درست عزیزم**
حال میتوانید خرابیهای پادشاهان خرافت شان صفویه را
در ایران که یکی از سیئات ایشان واداشتن ملا محمد باقر
مجلسی بود بنوشتن این مزخرفات و القاء این موهومات
در دماغهای مردم نادان و تخم خرافات پاشیدن در عقاید
عوام و خواص ایشان است بقسمیکه این عقاید در کله هوا مغ

ایرانیان فرو رفته که هیچ عالم توانا در مدت سی سال مشتغل از
خرافت و حماقت مردم ایران را نمی تواند بکاهد و با ایشان بفهماند
که امام چون انگلیس و فرانسویان پسران او نیند و از زندگی
کنهای این عالم تا کی انتظار قائم را میکشید که از جزیره خضرا
بیرون آید و شما را از این ذلت برهاند   آیا کدام قائم همه
و جزیره لندن را که قابل سکونت هم نبوده رشک خلد برین ساخته
و معمورترین قطعات زمین نموده و مردم آنرا که وقتی وحشی
بیش نبودند امروز نمونه کمال انسانیت و نمره اول فرد آدمیت
قرار داده   بلی قائم ایشان غیرت وطن پروری و همت عدل
گستری بوده که ایشان را بر تخت سعادت تمدن نشانیده و
از بیابان هولناک جهالت بگلشن علم و معرفت است که آنان را
خلاصی داده و بهترین هوشیاری کار ایشان را برین طنطنه نشانیده نیکو سند
اگر درست دراست و نیخواهند مرحق و عدل   **ای جلال الدوله**
انتظار

انتظار ظهور قائم را که اولاد علی وسیله تشکیل سلطنت و
پولتیک از برای خلافت خود و ریاست بر شیعیان خویش و بزرگی
خود قرار داده بودند ملا محمد باقر مجلسی عنوان پادشاهی صفویه نمود
و اکثر احادیث ظهور را جعلاً مقارن دولت صفویه کرده است
و بیچاره ایرانیان را برین آرزوی دور و دراز و خیال محال و طمع خام از
تحصیل هر سعادت و زندگی باز داشت و در سخت
میتوان گفت که آن درخت خبیث ظلم و ستم را تازیان در ایران
کاشتند مرحوم مجلسی نه تنها اورا آبیاری و مددکاری فرمود بلکه
از تخم خرافت و حنظل جهل دو هم بر او پیوند زد و ریشه ایرانی
گری و بیخ درخت بزرگواری کیانی گری را از گلستان ایشان
ایران این افسر جاهی فرو کند   **ای جلال الدوله**
اگر مسئله هائی که مجلسی و امثالش در میان ایرانیان طرح کرده اند و
اساس قواعد ملت را بر آنها نهاده بشنوید البته حیران میمانید

که آیا ایرانی از جنس بشر و اولاد آدم است یا اینکه از عالم دیگر
و جنس دیگر است   شد در طهارت و نجاست هر آبیکه
بقدر کر یعنی یکصد و بیست و هفت رطل است نباشد از آن
آب قلیل میگویند و بملاقات اندک نجاستی نجس و پلید میشود
اما اگر آب کر رنگ و بو و مزه اش از نجاست تغییر نیابد پاک است
چنانچه اگر سگی از آبی که صحیح لق نزند چون از مقدار کر بواسطه
لق زدن سگ پیشاب نجس میشود و هرگاه در همان کر سگ بشاشد
آب آن پاک است چراکه بمقدار کر می افزاید حال خوب در
این مسئله دقت فرمایید و نتیجه این مسئله را در است در حمامهای
کثیف ایران شاهد میفرمایید که خزینه های آن مملو است از
کثر آب آلوده که مرکب از بول و چرکهای زخم و خونهای قروح
و جروح دملهای دمل و کوره و آب بینی و صد قسم کثافات
ناگفتنی دیگر مع هذا چون کر است طاهر و مطهر است میتوان
گفت

گفت نصف امراض مهلک شهری ایران ناشی از همین
خزینه های کثیف حمامهای آن است   مسئله دیگر ازدواج است
زن معقوده غیر مدخوله عده ندارد بناء علی هذا هرگاه کسی
متعه شرعیه گرفت و با او مقاربت کرد و بقیه مدتش را
بخشید و دوباره خودش او را عقد نمود هر دفعه ثانیه
دخول ننموده او را طلاق گفت دیگر عده شرعیه ندارد
چنانچه طلاب و علمای نجف اشرف در زمان حجة الاسلام آقای
شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام زنی را بمجلس و محفل آورده
یکی از آنان او را متعه می نمود و بعد از مقاربت بقیه مدتش را
بخشیده دوباره عقد نموده و بدون مقاربت طلاق میداد
بنا بر حسب قانون شرع مطلقه غیر مدخوله عده ندارد در همان
مجلس دیگری از علمای اعلام آن زن را باز بهمان طریق عقد
میکرد در یک شب بقانون شرع مطاع با یک زن ده نفر

از علماء مقاربت میکردند و ثواب متعه را هم میبردند
و از طرف دیگر در حق زانی و زانیه آیه الزانی و الزانیه
فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة اگر غیر محصنه باشد و
قتل و رجم اگر محصنه باشد میخوانند و فتوی میدهند
ای باغیرتان ایران علمای نجف در آن خاک باشرف هرچه
بی ناموسی را بجایی رسانند که دولت عثمانی حکم کرد هر کس
دیگر در آن ممالک مرتکب چنین بی ناموسی و بی ادبیها شود
او را نفی و اخراج بلد نمایند از این جهة این مسئله متبرکه
متروک شد   ای جلال الدوله   هرگاه بخواهم
سایر مذهب شیعه را شرح بدهم مثنوی هفتاد من کاغذ شود
زیراکه در نیت و تکبیرة الاحرام نماز زیاده از صد هزار بیت
مزخرف تحریر نموده اند دیگر تصور فرمایید در خود صلوة خرافاتی
که ابدا ربطی بمقصود ندارد چه بهم بافته و ساخته اند خلاصه
مرحوم

خلاصه مرحوم مجلسی برای تملق و لیسه پادشاهان صفویه داد
بی دینی را داد و هرچه میتوانست از احادیث و اخبار دروغ
بی بنیاد از ائمه نقل نمود که روح پیغمبران هم از آنها خبر نداشت
اینجا هم غافل از این شده است که این جور خرافات اسباب
خرابی یک ملت و ویرانی یک مملکت میشود چنانچه الآن
بواسطه این اعتقادات فاسده عقول و مدارک مردم ایران را
ضایع و باطل کرده که با تمام عوام و خواص آنان دو کلمه
حرف موافق عقل و منطق نمیتوان زد هرچه میگویند مخالف
منطق و هرچه می فهمند برخلاف واقع و بهرچه اعتقاد دارند
متضاد با حق و مخالف با اسلام و قرآن است
مثلا اینکه ائمه را قادر بر هر چیز و محیط بعالم بهمه چیز میدانند
و مظهر تام خداوند غایب و وکیل مطلق پروردگار و حاضر در
هر مکان میخوانند این اعتقاد موافق اسلام و قرآن نیست

بلکه مخالف و متضاد هردو و شرک بخدا است زیراکه در قدرت
بر همه چیز و علم و احاطه بهمه چیز خداوند واحد و فرد است و
شریک و انباز نمی دارد   وحده لا شریک له است خود قرآن
میفرماید   اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله
و هم میفرماید   ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار
اما تصور بفرمایید هرگاه ائمه همه چیز را می بینند و هر صدائی را
در عالم میشنوند و هر بوئی را میبویند باید شب تا صبح و از
صبح تا شب صد هزار صورت زشت و قبیح و منکر از
الفیه و شلفیه در برابر چشم ایشان حاضر باشند و هیچ وقت
از صداهای مهیب توپ و تفنگ و آوازهای ببر و فاخته
و کلنگ و نعره‌های شیر و ببر و پلنگ و غرشهای رعد و
برق و زلزله و صدای نفس .... و همهمه نیاسایند و
همه بوی مردارهای قبرستان و لاشه‌های گندیده و میوه‌های
پوسیده

پوسیده و بوهای مزبله ایشان را آسوده نگذارد و منتهی گرفتار
زحمت و عذاب و دچار غم و الم و اضطراب از دیدن صدور
فسق و فجور و بوئیدن مرده‌های گور و چشیدن مزه‌های تلخ و شور
باشند   و این تصوری است محال و هیچ عقلی جز عقلهای کج ایرانی
که از خرافات ملاهای ایران معوج شده تصدیق این محال را نخواهد
کرد واقعاً اگر از برای یک فیلسوف اروپائی عبارات حکمت
آیات میرزا ملا را ترجمه کنند و باو بگویند لیترال و فیلسوف ایران
چنین افادات فرموده که هورقلیا عالمی است در ارض نشأه که
تمام ارواح در آنجا بصورت مرغان سبز خوش آواز اگر مؤمن موحد
باشند و بصورت زاغ ارغن و کلاغهای سیاه اگر
مشرک مرده باشند و مردم هورقلیا هزار و یک تن اند و هزار
اند هزار و صد هزار نفر ایشان در یک حلقه انگشتر انجمن شوند
و هر یک از ایشان اگر بهمین عالم نزول نمایند سرتاسر جهان را

برکنند   در مشرق شهری است جابلسا نام مردم آن هزار ذرع اندام
دارند نام شیطان و آدم و حوا را هیچ نشنیده اند و این شهر هزار در
دارد و هر دروازه‌اش ده هزار میل طول و هزار میل عرض دارد و همه از
طلا است سکنه‌اش بهزار لغت تکلم مینمایند
این حدیث شریف را که مرحوم مجلسی روایت کرده میرزا ملا شرحی
بر این نوشته که این شهر عالم صور خالی از مواد و مقام جمع و اتحاد است
که در مشرق ابداع واقع و شموس حقایق در او طالع جز جلوه محض
احدیت و ظهور بحت بات هویت در ایشان لامع نیست
بزبان کینونیت و بلغت اهل وحدانیت تکلم مینمایند و درهای
این شهر ابواب فیوضات الهی است که روزی هزار هزار قبیله از صور
از این عالم بعالم مواد سفر میکنند و لهذا آن عبارات از ظهورات
تامه آنها در یک هزار است که بمقام کمال که الف باشد رسیده
باباطاهر عریان گفته   بهر الفی الف قدی برآمد   الف قدم که در الف
آمده‌ام

آمده‌ام   زیراکه بسط واحد بعشرات و عشرات بمآت و مآت
بالوف مقام جمع الجمع است   هرگاه یک فیلسوف این
عبارات را بشنود و ترجمه او را ببیند مات و متحیر میماند که آیا
چه طور شده است دماغیکه این تصورات نامربوط و این توهمات
گزاف غیر مستحسن از او تراوش کرده آن بطن دماغ چگونه مرض و
علتی عارض شده که اینگونه واهیات بران مستولی گشته و آیا
علاج این دماغ آسان است یا مشکل اعتقاد میکند معالجه‌اش
محال است حکیم فرنگی چه بگوید   ای جلال الدوله
تمام عرفان پوسیده و حکمت کهنه‌ای که مانند کاه بیدانه
زرد شده در ایران روی هم ریخته و جز خود ایرانیان هر خری بوته
بزیر سر میکند و نمیخورد از اشخاص مانند میرزا ملا و ملا صدرای
شیرازی و شیخ احمد احسائی نشو و نما کرده این بزرگواران چند
کلمه جسته و گریخته از یونانیان که از زمان هارون و مأمون در

ملت عرب نشر یافته هور عبارات جعفر صادق تک تک
برای اثبات فضیلت یافت میشود شنیده اند مانند هرکول
که از خدایان یونانیان است و باعتقاد ایشان واین وقایع و امور
قلیا کرده اند و انقدر ترهات بافته و کلمه زابر که در قدیم الایام ادا
زاویر که شهرزا یعنی شرق زمین است مانند اردویره شهر
اردیر است بزبان فرس و این شهر را اول شهرها از طرف شرق
تصور کرده اند شهر زابون که زایشگاه افتاب و مملکت شرقی است
بجائه عربها جابلسا را مانند امریکا شرق و شهر معروف زابر را
اینقدر افسانه براو بافته اند در سر و تهش پیدا نیست

درست عزیزم تولید جمیع خرافات از شنیدن الفاظی است که
ادمی معنی ان را نمیداند و برای خود معنی میتراشد اگر ملت عرب
جغرافیا میدانستند در معنی هورقلیا که باب الابواب و انجا مجسمه
هرکول است و در زابر که در مملکت شرق است هور کوه قفقاز
که از حد هو

که از حد هور وس است هوربند واقع در قفقاز که سد میان مغول
و سایر بلاد بوده است متحیر نمی شدند که اینقدر افسانه
بگویند در عالم هورقلیا و ورای این عالم است یعنی عربها از حد هو
باب الابواب در مجسمه هرکول در انجا است نگذشته بودند و
مملکت زابلستان که طرف شرق است ندیده و تنها اسم ان را
شنیده و شهر جابلسا ندیدند و پشت کوه قفقاز در جغرافی
مازندران است و آن جبل قاف و مسکن دیوان و پریان میدانستند
و سدی را که اسکندر در دربند برای طغیان مغول و تاتار بسته که
الآن اثار ان باقی است و ترکان اورا دمیرقاپی میگویند
و مغول و تاتار در قدیم الایام اگ ماگوگ در معرب ان یاجوج
ماجوج است میگفته اند چنانچه الان بهمین اسم در توریه معروفند
و ایشان بلاد سوریه و بابل و افریقیا و ایران را تاخت و تاز
و مکرر در یونان فتنه و فساد اغاز میکردند این قصه را مورخین

۱ خوابگاه شتران ابوطالب و اعراب تاریخ دان جاهلیت امرؤا
القیس شنیدند دیگر تمیز صدر و ذیلش را نداده چیزها بهم بافتند
و افسانه ساختند که از ذکرش مجبور و عاجز و شرمسار و
منفعلم مختصر اینکه سد یاجوج و ماجوج را از امور ملکوتی
و کیفیات لاهوتی تصور کرده اند حکما و عرفای ایران در شرح
عالم هورقلیا و شهر جابلسا و سد یاجوج و ماجوج انقدر
عرفان خشک بافته اند در عقلی از درک و واهم از تصور ان
عاجز میماند در اینقدر موهومات و خرافات چگونه در دماغ
ادمی متصور میشود و بیچارگان نادان برای مختصر تاریخ بی ترتیب
جغرافی لیهی شرح نوشتند و ایی از ایات و احادیث
جمع کردند و بسته دل نمودند واحد یک نفر از انان با خبر نشد
در باید رشته و جهل این افسانه را مکشوف نمود حالا در ایران هرکس
منکر این ترهات شود کافر خوانش هر جا بیشتر است
از جلال

ای جلال الدوله حالا نتیجه ظلم و ستم پادشاهان صفویه را
در دستیاری ملاهای نادان اساس سلطنت را در ایران خواستند
پایدار نمایند و شیعه تراش شدند تصور فرمائید و عیب و
ضرر و خسارتیکه از سلطنت ایشان بایرانیان رسید ملاحظه
نمائید تصدیق میفرمائید در انچه صفویه کردند چنگیزیان که سد
سکندر را شکستند و بر ایران تاختند و انقدر خون ریختند و
فتنه انگیختند بعد از پادشاهان خرافت نشان صفویه که
دماغهای ایرانیان را ضایع و باطل و عمر انان را مهمل و
عاطل [illegible] گفتند نمودند اینک از ان درخت
خرافت که تخمش را مرحوم مجلسی در ایران پاشیده و پادشاهان
صفویه ابیاری کرده اند چه خارهای مغیلان و چه اردوهای لجوج در میان
و چه خار و خسکها و چه بنگ و حشیشها در زیر و بالا و چپ و
راست گلستان ایران رسته است این اخوندهای ان [illegible]

بنیاد پادشاهی صفویه را محکم کند اساس ملت اسلام را خراب
و خانه ایرانیان را ویران ساخت   این اختلاف بزرگ
شیعه و سنی را چنان بزنجیرهای عصبیت و بندهای سخت کینه
و لجاجت محکم ساخت و القاء شبهات و تلقین مزخرفات
و اشتعال آتش فتنه و خصومت و نایره دشمنی و عداوت
در میان امت محمد انداخت و افروخت که تا ابد الدهر
این دشمنی بوداد و این تفرقه باتحاد مبدل نخواهد شد
و از این اختلافها بین شیعه و سنی برین پایه هر چه که یک
دیگر را از سگ نجس تر میدانند و هر دو هم راست میگویند
چه قدر اسباب سستی و ضعف در میان مسلمانان و مذهب اسلام
شده این یک درخت خبیث است که از آبیاری مجلسی و صفویه
برومند شده و هندوستان و قفقاز و افغانستان و مصر و
عثمانی بلکه همه ایران را ویران و خانه محمد را خراب کرده است
دیگر از

دیگر این اخوند انهمه اخوند و ملا و طلبه و فقیه گدا و گرسنه برهنه
که دست از کار و کاسبی شسته در کمال فقر و پریشانی بمصداق
حدیث   انا ضامن رزق طالب العلم   و بمفاد یا ارض
لا ترزقی عبادی الا بعرق الجبین وکد الیمین الا طالب العلم
با امید دهات خرابه موقوفات در کنج مدرسه نشسته و امور
معاش خویش را اباطیل و عقاید بیچاره مردم را باطل مینمایند
و بیچاره مردم را بترک عادات حقه و آثار واقعیه طبیعت
الهیه دعوت میکنند و خودشان هم نمی فهمند چه که میخورند
در تمام علوم معموله ایران بقدر کشف مجهول جزئی که آیا
آهن را بچه درجه حرارت میتوان آب کرد نیست و جز فریاد
و جنجال و لج و جدال و قیل و قال چیزی و یک مثقال
فائده از اینهمه مدرسه نبوده و نخواهد بود
دیگری از خارهای مغیلان که دست پرورده مجلسی است   روضه

خوانیها و عزاداریهای پر ضرر بی معنی است که در دو ماه محرم و صفر بلکه
اغلب اوقات سال عمر عزیز را مردم بی عقل و تمیز ایران
صرف دروغهای روضه خوانهای خرابه بکنند در سر مقدس حضرت
سید الشهداء در یکی از دواوین به شمر ولد الزنا بزمین افتاد و آن
ملعون تازیانه از کمر کشیده بی شرمانه بران سر زد و از آن سر منور
آواز برآمد که ای شمر اولادم را یتیم نمودی بس نبود حالا دیگر
از سر بریده ام چه میخواهی که اینطور تازیانه میزنی و هزار قسم از
این قبیل گفتارها که از ذکرش خجل و شرمسارم
دیگری از خدمتهای مرحوم مجلسی باسلام تراشیدن مسئله های جعلی
و اسباب نفرت طایفه شیعه از هر ملت و باعث نفرت
هر ملت از شیعه شده است چنانچه شیعیان ایران و هندوستان
مزبله و جامهای فرنگیان را پاک نموده و اسب و الاغ آنان را
مهتری مینمایند و هیچ باک ندارند اما آموختن زبان فرنگی را
عار دانند

عار و ننگ می شمرند و غذاهای خوب و ظرفهای ماشین ساخته
ایشان را پاک نمیدانند و میخورند و نجس می پندارند
این فقره را هیچ سهل مشمارید و اکثر عدم ترقی ایران را از
همین نفرت از معاشرت و مسئله طهارت و نجاست بدانید
ای جلال الدوله   میل دارم چند کلمه هم از مادرعروس
یعنی میرداماد که نصف ایران را برباد داده عرض نمایم
این مادرعروس چنانچه از پیش نوشتم فضلات حکمت یونانیان
و فضلات مرتاضین هندوستان و خرافات کهنه
دساتیر و اساطیر ایرانیان را با موهومات جهالت تازیان
بهم ریخته درهم آویخته و یک آش شله قلمکاری در دیگ
دماغش بشراره آتش وهم پخته که ابدا معلوم نمیشود مزه
این آش چه   و طعمش کدام و بر آن را چه نام   نهند و ما در
این آش حیران و سرگردانیم امام غزالی و فخر رازی و ابوعلی هم متحیر

شده‌اند ولی گمان نفرمایید من هم از این آش نخورده‌ام یا مزه آش
نچشیده‌ام بجان عزیزت که بیست و پنج سال تمام بالاتصال
قوت یومیه من از این آش بوده هرگاه بخواهم شرح پختن و
ساختن آن را برای هم در دنیا ممکن نیست مگر با شما در حالت فلسفه
بعالم هورقلیا یا بطی الارض بشهر جابلس و جابلقا برویم یا شما خود
برابر سوار شده به پشت کوه قاف یعنی ایران تشریف ببرید و در
تا خویش در مجلس درس میرزا احمد اجاری یا پای منبر حاجی کریمخان
کرمانی یا در مدرس حاجی سبزواری بنشینید و گوش بدهید که این
آش را از چه مایه می پزند و چشم بگشایید که قماش عرفان را
از چه تار و پود میبافند هرگاه میل باین ندارید از آن
بروید یک اسفار ملا صدرا یا یک شرح الزیارة شیخ احمد یا شرح
قصیده حاجی سید کاظم یا ارشاد العوام حاجی کریمخان کرمانی را
خدمت سرکار ارسال دارم اما گمان ندارم که شما اگر یکسال مطالعه
فرمایید

فرمایید یک ورق از این کتابهای مقدس را بفهمید زیرا که
من بیست سال است خودشان این حرفها را میزنند و یک کلمه
نمی‌فهمند و آنان که این کتابها را نوشته‌اند یک سطر از مرقومات
خود را نفهمیده‌اند و الله بی شک نمی‌نوشتند

ای جلال الدوله الحمد لله که از چشیدن طعم این آش
محروم‌اید و طریقه پختن آن بر شما معلوم نیست من که پزندگان این
آش را دیده و بافندگان این قماش را شناخته بلکه وقتی
از آن چشیده و بافته‌ام ثمره و مزه آن را برای شما عرض مینمایم
بلکه شما هم تا یک درجه بدانید هر بیچاره که از این آش
خورد گرسنه و پریشان و فقیر و سرگردان ماند از هر علمی بی خبر
گشت و از هر حظی محروم همه چیز بر او مجهول و تکلیفش نامعلوم
شد آش دیگ حکمای ایران و قماش سر راه یک عرفای
آن سامان را هرکس چشید و پوشید مبهوت و بی شعور گردید

و مانند چرسیان و بنگیان در هر مسئله بدیهی از دو خیال پرست
پریشان هر یک از موراکی کنند و آخر نتیجه آن را جمع بد ممکن
و محال است و موقوف بر مشیت ذوالجلال دماغ او از زور
بخار و بخور و هم و هپروت و تصور عالم ملکوت چنان مشوش و
پریشان و سرگردان و حیران میشود که ملک در بیداری و جن در هشیار
و ارواح اموات را در ثواب کاری و عقاب کاری دیدن می پندارد
میتوان گفت هر کس در رشته عرفان عرفای ایران افتاد
رشته حیات و زندگانی و تکلیف معیشت دکانداری را گم
کرد و جان در سنگ وهم فرو رفت که آخر در وجود و
هستی خود نیز مشتبه شده و برین ترانه عارفانه گویا شد بیت
هر طرف مینگرم جلوه کند طلعت دوست حاشا لله
طرفی نیست سراسر همه اوست یعنی من و تو و او و دکان و
کوزه و سبو و چشم و گوش و ابرو خربزه و هندوانه و کدو
همه اویم

پدر و پسر و خاله و عمو همه اویند بسیط الحقیقة کل الاشیاء
در این مقام ارفع اعلی لا اله الا الله و نور و ظلمت و صورت و
هیولا و وجود و ماهیت همه عین السواد بوده و هست بلکه
ذکری از عین و غیر و فناء و بقا نیست در حضرت تمام کثرات
مذکور نه جز واحد بالذات نیست بلی در این سدرة المنتهی
و مقام قاب قوسین او ادنی وحدت و کثرت هر دو در
بحر هویت مستغرق و عین و غیر و بحر و قطره هر دو از طمطام
مقام نور شمس ظهور احدیت مستشرق بلی و لا واحد و لا
کثرة و لا وحدة و لا جمعیة هو هو من حیث انه هو هو
بینما نحن هو و هو و نحن هو هو و نحن نحن ای جلال الدوله
اینطور تصورات عارفانه و تخیلات چرسیانه البته در
ایام متمادی و قرون متطاوله بطن و عن بطن دماغ را خراب
مینماید چنانچه الان در ایران اهل عرفان دو کلمه حرف

موافق منطق و بروفق ترتیب نمی توان گفت همه شنی
تنبل لاابالی و جمعی پریشان فقیر از عقل معاش عاری برهنه
و گرسنه خوشحال بروق خالی دینار البتّه بهشت میگویند
اما از یک ذره حظوظ طبیعی چشم نمی پوشند از همه طبقات
مردم ایران اهل ذوق و عرفان خراب ترند و مجذوب و ضیع تر
بقول خودشان که میگویند بیت خرابی شدن از خود رهاشدن
خود را گفتست اگر خود رهاییست خرابی خراب لذر خرابست
و عالم لذر انجا چون سرابست تصور فرمایید چه متاع کاسد
بازار را وچه مقدار اسباب فساد اخلاق ملت میشود که
ترک زن که گویند و بهره بی ناموسی و رذالت تن درمیدهند و
برنجی و شقاوت را افتخار شمرند و از غیرت و کسب و کار
و شغل ننگ و عار دارند و عوض تحصیل معاش قلندر وار
گرد شهر و بازار کلاشی و گدائی و تمنی دست عار یک پارچه
نان

نان پاس زعور لی کنند انشد کم بالله دیگر از ملت صاحب
این عقیدت توقع دارید در برابر ملت و دولت انگلیس که الان
لیلاً و نهاراً از برای آسایش معاش اولاد خود و اخلاف هزار
سال بعد از این خویش تلاش میکنند این دنی عرفا مقاومت
و برابری با سبقت و برتری نمایند بلی در مقابل کشتیهای زره
پوش انگلیس اینان آیه و نحن لکم الجار میخوانند و عرفا این
بیت را ذکر می فرمایند بیت گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند
عارف باب تر نکند رخت و بخت خویش
و در مقابل رسالات روس که تفنگهای ورندل سه هزار قدم دور
دم در دست دارند آیه شریفه و لله جنود السموات و الارض را
قرائت مینمایند و شعر خواجه را میخوانند بیت
ما گر داویم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه زبنیاد
ببر در وقت هجوم عساکر روم و ترکیدن گلولههای کرناک

و با شنیدن چارپارههای شرنبی آیه مبارکه فسیکفیکهم الله را
مداومت بنویسند و بر خویش میدمند و آیة الکرسی هم برای
حفظ مجرب است گرسنه و برهنگان ایران کف زنان
پای کوبان رندانه و عارفانه این ترانه میخوانند بیت
ایمن از دزد بترسد که متاعی دارد عارفان جمع نکردند و پریشانی
نیست دوست عزیز من نه تنها ایرانیان را این عقاید
فاسده و خرافات کاسده بر باد فنا داده و بروزگار سیاه
نشانیده در ملت اسلام در هر طایفه و شعبه از این قبیل
اشخاص مانند ملا محمد باقر مجلسی بسیار داما بوده اند و افادات
و خورده فرمایشات بسیار فرموده اند و عرق غیرت و حرارت
رقابت ملت را به تنبلی و لاابالی گری و بی شرفی تبدیل نمودهاند
و الا چرا باید بیست میلیون مسلمان هندوستان طوق بندگی
بیجهزار انگلیس را بگردن نهادند با دولت قوی شوکت مانند
رومی

رومی که بهترین قطعات عالم را مالک بود و یک میلیون عسکر
خلیفه پرست زیر دست داشت تمکین خورده فرمایشات
روس را نماید و زبون سفیر انگلیس شود افغانستان را
که معدن جلادت و رشادت بود این خرافات تسلیم
انگلیس نمود قفقاز در زمین معتدل و کیاست پرور بود عرفان
پوسیده و حکمت گندیدههای این سنت ها ان تقدیم
روس منحوس فرمود ای جلال الدوله
از این عبارات گمان نکنی در میان سایر ادیان را بر دین اسلام
ترجیح میدهم یا عقاید آنان را صحیح میدانم بجان تو اگر
چنین باشد امروز تمام مذاهب و ادیان عالم پر است
از افسانهای دروغ و قصههای خنک بی فروغ و قواعد
مخالف عقل و قوانین شنیع ملت از بت پرستان
چین گرفته تا به بابیان عکه در رفته کلاً جزگاه پوسیده

و خرافات کنند ما چیزی در بازار ندارند آنچه بر مذهب
بوده است سجده بر تربت سنگی یا چوبی میبرد و اینکه مذهب
بهائیست در ملاقات جاهل قوم سجده مینماید از هر کدام ایشان که
بپرسی چرا جواب ایشان یکی است که این صورت و هیکل ظهور خداست
که گفته و چرا و بچه دلیل دیگر برهان ندارد و مانند خربگیر
عرفان پوسیده فرو میروند و حرفها میزنند مخالف عقل و دور از شعور
و همه کسر است و هیچ نفهمند که چه میگویند

بیچاره ایرانیان گمان میکنند که این چند کلمه عرفان پوسیده را
جز محیی الدین عربی یا شیخ شبستری کسی نگفته یا تمام جواهر علوم
در قوطی ملاصدرای شیرازی یا جعبهٔ شیخ احمد احسائی مضبوط و
نهفته است دیگر خبر ندارند که در هر کنج هند اینقدر مرتاض
عارف لوت عور برهنه خفته اند که چون علف صحرا کمتر چیزی
میخورند و علیا رملیار عرفان وحدت وجود و حکمت چه است و
چه بود

چه بود و چه خواهد بود بیبافند و عقل حیران و سرگردان میشود
و ایشان جن هویدا و نسناس شوند که از عالمی دیگر و جنسی افزون از خود
از نوع بشر در کوههای همالیا یک طایفه از ایشان منزوی
هستند و خود را از تمام حظوظ محروم ساخته در کلهٔ مردگان به
عوض کاسه غذا میخورند و بندهای انگشتان مرده ها را دانهٔ تسبیح
نموده بدست میگیرند و قلم پاهای آنان را عصا نموده لخت
و برهنه آن عمر گران بهای عزیز را صرف استخوان مردگان
کرده میخایند و میگویند ما مردگانیم و باید با آنان نیز
محشور باشیم موتوا قبل ان تموتوا

ای جلال الدوله موافق تاریخ تمام ادیان عالم و
جمیع مذاهب امم از هندوستان نشر نموده و آنقدر
اختلاف مذهب و تعدد ادیان که در هند است در هیچ
جای عالم نیست اساس تمام این خرافات از دماغهای

خشک و هوای رنگ آمیز هند ناشی شده زیرا که در هر ملتی
جهالت و نادانی و عصبیت و عامی گری بیشتر خرافات
دینی زیادتر است تصور فرمایید اهالی دهات ایران سنگ
و درخت و قبه و قبر کهنه و چشمه های آب و دره های کوه و
رهوخانه و جن وغیره اعتقاد دارند و برای اینها نذرها مینمایند
و همین قسم عوام شهرها به امامزاده ها و خوابها و رملها و فالها
و تطیر و تفالها و جن و پری و چشم زخم دارند و مردم دانا و
زیرک ابداً اعتقاد باینها ندارند بناء علیه اساس اعتقادات
بموهومات جهالت و نادانی و خرافت و عامیگری است
در هر قوم و ملت که خرافت و جهالت بیشتر اعتقاد بدین
موهومات افزون و ادیان زیادتر است

مانند اینکه هنوز یهود و هنود و پاره از مسلمانان را اعتقاد
این است که زهره زنی فاحشه بوده و بنوها روت و ماروت
نحو آموخته

نحو آموخته و بقوه سحر و جادو باسمان بالا رفته و در آنجا خداوند
او را بصورت زهره مسخ نمود اما فلان فیلسوف
دانا هرگز اعتقاد بسحر و جادو ندارد و با آلات رصدیه و تلسکوب
و سایر ادوات هندسه قطر کره زهره و حجم و کیفیت هوا
و اطوار سنویه و فصول اربعه او را مثل کره زمین معلوم
نموده و میگویند ما کره جغرافیای مریخ و زهره را از کره زمین
بهتر میدانیم زیرا که قطبین آنان مرئی و محسوس است
ولی قطبین زمین را تا کنون کسی از جغرافیادانان ندیده است
هنوز اعتقاد بعضی از اهالی هندوستان این است که در وقت
خسوف ماه اژدهائی می بلعد و اکثر ایشان پیش خدای آسمان
نیاز نکنند و برای ترسانیدن آن اژدر ساز زنند ماه را
قی نخواهد کرد مرحوم مجلسی قریب بهمین مضمون را نیز
از صادق آل محمد روایت کرده اما همه اطفال پنج ساله فرانسه

میدانند که سایهٔ زمین در وقت خسوف میان افتاب و
ماه حایل میشود — خلاصه در تمام ملل و همه مذاهب عالم
خرافات بسیار هست و اساس آنها بر جهالت نهاده
و در هندوستان چون جاهل و نادان بیشتر از جاهای
دیگر هست و حشیش و چرس و تریاک خیلی استعمال مینمایند
استحکام دین و تعصب اینها را بیشتر دارند و هم از همه
ملل بیشتر داشته‌اند اما حالا بفضل خدای تعالی
ایرانیان از هندیان در باب کثرت دین و استحکام خرافات
و فنا تهای پیشینیان گوی سبقت ربوده‌اند تا معلوم
شود که کهنه هم کم از کبود نیست و سیاه و زرد برادرند
اما سخن در این هست که در هیچ ملتی ریشهٔ دین و اساس خرافات
مانند یهود و هنود و مسلمانان راسخ و ثابت نیست و
هیچ طایفه را مثل اینان پافشاری بر نادانی این درجه و
اندازه

اندازه نبوده و از هر ملتی این سه ملت در علم و معرفت و ترقی
و مدنیت عقب افتاده‌اند زیرا که عقول ساده و افکار
صحیح خویش را ابدا بر تعبد بربسته‌اند و تقلید هر قول هرزه را
حقانیت و تصدیق هر ممتنع عقلی کرده‌اند چنانچه از هر یک
از هنود هر برهمنی آیا سنگ سیاه هیچ گفته یا چیزی را دیده و یا
حرفی را شنیده یا غذائی را چشیده شما را استهزاء و مسخره مینماید
که سنگ چه طور میگوید و میشنود یا میفهمد
اما همان سنگ را فورش در هر روز بشکلی غریب و طرزی
عجیب میتراشد و میپرستد و او را سجده کنان حاجات خویش را
از وی میطلبد و از غضب و خشم آن بت میترسد و میهراسد
یا اینکه گاو ماده را بدرجهٔ احترام میدارد که شاش او را برای
تقرب بخدا بصورت میمالد و در دوا نموده به بیمار میدهد و
حال اینکه تا حال یک گاو ادعای نیابت خدا نکرده است

و او را مظهر تام و مجلای تمام و وکیل و ولی خدا می‌شمارد
از برهمائی پرسیده بودند آیا از برای مسلمانان هند امید نجات
و آمرزش هست یا نه بعد از دقت بسیار جواب گفته بود
شاید گرد سم گاو که بر رخسار ایشان در معبر و کوچه نشسته
باشد دیگر جان روئی را آتش دوزخ نمیسوزد
دوست من همین اعتقاد را شیعهای ایران در حق گرد سم خر
زوار کربلا دارند و بعینه نصاری نیز در حق سم خر عیسی همین
عقیدت را دارند و یهود خاک قبر شمعون ذو الکفل را
همین طور احترام مینمایند و مسلمانان در حق آب تلخ و شور
زمزم اینقدر اعتقادها دارند که چه عرض کنم
تصور فرمائید ده نفر ناخوش فرنگی و کوفت مبتلا شده‌اند
و همه بیک مرض گرفتارند یکی میگوید من از یهودی ایتالیائی
گرفته‌ام دیگری از فاحشهٔ یونانی گرفته‌ام دیگری از بوسیدن
دهان

دهان خانم انگلیسی آخرین من از تاج والای کشمیری گرفته‌ام
بسیار خوب مرض یک و آثارش یکی هست از هر کس
گرفته‌اید خود دانید — هنود انتظار آمدن برهما را در
ظهور دهمین دارند و یهود انتظار ظهور پادشاهی بنی اسرائیل را
میبرند ملت بودا نیز انتظار پیدا شدن خدا را در هیکل
اعظم میکشند و نصاری فرود آمدن عیسی را از آسمان مترصدند
مسلمانان ظهور و خروج مهدی و دجال را مترقب‌اند شیعهای
ایران چشم براه جزیرهٔ خضرا و طلوع آفتاب از مغرب و هزار
هزار چیز دیگرند — همان عظمت و بزرگی و کرامات و
معجزه‌های دروغ و خوارق عادات مخالف عقلی که هنود از
بت بزرگ خویش نقل میکنند یهود از موسی نصاری از
عیسی مسلمان از محمد شیعه از امام علی النقی قادری
از شیخ عبد القادر گیلانی شیخی از شیخ احمد احسائی بهائی از میرزا

حیثیت اعتقاد یک است و خرافت از یک رشته رسته اما
اشخاص و شاخها تفاوت و اختلاف دارند ای جلیل الدوله
این ریشه اعتقادات خرافات را بشما عرض کنم از کجا رسته و چطور
برومند شده است زمانی مردم وحشی و بربر بودند و در تیه تحیر
و بیابان نادانی سرگردان میزیستند از هر چیز بی خبر و در هر کار بی
بصیرت و هنر سبب هر چیزی را که نمیدانستند بیک مجهول مطلق
و نامعلوم علی الاطلاق می بستند هوای زمستان چرا سرد است
خدا خواسته تابستان برای چه گرم است خدا قرار داده طاعون
و وبا از کجا تولید میشود غضب و بدی خداست که بر قومی
نازل میشود مولوی گوید بیت ابر بر ناید پی منع زکوة
وز زنا افتد وبا اندر جهات حالانکه دو قشون عظیمی در مصر
واقع شد و کشتگان را دفن کردن نتوانستند این جسدها در
افتاب گرم مصر گندید و کرمها و میکروبهای سمی تولید کرد و مرض
طاعون

طاعون در انجا پیدا شد حکمای نادان گفتند مردگان
و کشتگان بر شما غضب نموده اند چرا ایشان را رعایت
ننموده و دفن نکردید از این رو شما را با نیزه های آتشین طعن میزنند
و سوراخ میکنند از این جهة نام این مرض را طاعون نهادند
هنوز در بلاد ایران برای بر آمدن حاجات و رفع اسقام و بلیات
و دفع امراض و نکبات در کوهها و چشمها و محلهای خلوت پاک
دختر شاه پریان را بسفره رنگین بآئین مجوسی مسلمانان مهمان
میکنند و عرض حاجات را بهوای اطاق یا فضای صحرا مینمایند
و سگان و گربگان را در این موقع عزیز می شمارند بخصوص اگر سیاه
باشند که نفس نفیس دختر شاه پریانش میدانند و در خصوصیت
بخضوع و خشوع با او عرض حال مینمایند درست گرامی من
هرگاه بخواهم شرح خرافات ملل و ادیان عالم را دهم هشت هزار
سال عمر و ده میلیون خرافات نویس کفایت نمیکند چنانچه

الآن ده هزار کتاب خرافات ملی تنها در ایران نوشته شده است
و اکنون ده میلیون کتاب مزخرف بیشتر در ان موجود است
و تمام این عقاید و کتب از جهالت و تعصب تولید میشود و در
هر ملت و قومی که جاهل تر هستند اعتقادات باطل و مزخرفات
مدهش بی حاصل بلکه مضر بیشتر یافت میشود و این اساس
از زمان وحشیگری بوده و تخم تمام این هذیانات از نادانی در هر
ملتی کاشته شده است و هر جا ان ملت بعالم مدنیت پا نهاده
و رو بترقی بالا رفته درختهای خرافت و اساسهای جهالت رو
بزوال و انهدام نهاده چنانچه الان در پاریس هزار یک
خرافات مردم ایران نیست همین طور در اهالی طهران صد
یک خرافات ایل بختیاری یا اهالی بلوچستان نیست زیرا که
اهالی نور علم و معرفت در اینجاها بیشتر پیدا شده و تا بحال
و کشف مجهولات را نموده است مثلا اینکه زمان بروز وبا
در طهران

در طهران تولید ان را از کثافات دانسته شروع برفتن کوچها
و تنظیف حمامها مانند خلد مینمایند اما در کرمان و بلوچستان
اشرفی حواله برای مار دها میزنند و یک من روغن بید انجیر نذر درخت
کهور نذر کرده میکنند مردمان ایران بخدا و توکل و روضه
خوانی و قند ریزی برای گنبد حضرت معصومه و پنجه برای عباس
علمدار رفتن و نذر ان شاء الله و ماشاء الله کان و علی الله رزقکم و
افوض امری الی الله و علیه توکلت و شفای بشارة مشرفه کور و شل
و مبتلا را و فروش نان تربت امام حسین طوفان دریا را
و دعای باران و حرز جواد و استخاره قران و فال خواجه و سعدی
و دو رکعت نماز حاجت و غیر اویس قرن و عمل ام داود
دارند اما پیر فرانسه میگوید تمام مایحتاج معیشت را
طبیعت در عالم امکان پرداخته ساخته بایست بقوه علم
و عمل از کمون و مکنون بعرصه شهود و وجود اورد و کارکرد

تا نظام زندگانی را بر اساسی محکم نهاد حاکم علی الاطلاق قانون
مملکت است که جزای هر عمل را در کنار رشتگذارده محکمه عدلیه و
جزا ما را از اعتقاد بروز جزا در آن سرا مستغنی ساخته است
مدرسه دار الفنون کشف مجهولات بر و بحر را نموده و خزاین قوانین
عالم طبیعت را بقوه علم ظاهر کرده اقرار بقدر و قضا از جهل
بعلل و اسباب اشیاء است علوم عالیه و فنون الیه پرده از
روی قدر و قضا برداشته و سبب اغلب چیزها بر ما آشکار است
دست نظر فلکی یا نحوست بخت و طالع از دامان علم و عمل
و قدرت در مملکت ما کوتاه است اطبای ما در معالجات
ابداً احتیاج باستعمال تربت سید الشهداء یا نذر و نذورات
برای فلان قبه و بارگاه یا دعا و مناجات و ذکرها شافی
نداریم علم هیئت و نجوم جدید ما که جغرافیای کره قمر و مریخ
و عطارد را مکشوف نموده دیگر قران سعدین و احتراق عطارد را
که در طالع

که در طالع تولد مینویسند و از برای ساعات سعد و نحس تعیین
میکنند بکلی از میان برده است علم دریاشناسی ما را از استغاثه
بدرگاه قاضی الحاجات و ریختن آب زمزم و خاک تربت در
دریا یا فرستادن صلوات از برای نجات ضرورت و احتیاج
نیست ساختن ابر مصنوعی ما را از دعای استسقاء استغنا
داده است عمر ام الصبیان و نماز حاجت و استخاره قرآن اگر
کاری از او ساخته بود سردار مقدسین ایران را باین فقر و
پریشانی نمیرسانید توکل و نشسته و تفویض و امثاله
مسلمانان را تنبل و بیکار کرده و بدین روز سیاه نشانیده
مشاهده فرمایید هر که را اعتقاد برین خرافات بیشتر است
روزش سیاه تر و روزگارش تباه تر است زیرا که مایه نجات
مردم عالم از بیابان هولناک وحشیگری علم و عمل است لا
غیر و هیچ چیز مردم اروپا را برین سعادت و خوشبختی و مدنیت

و فراهم بودن اسباب معیشت جز دانائی رهنما نشده است
لهذا در هر ملتی درجه علم زیادتر میشود تمدن زیاد گشته ظلمات
موهومات عقاید مذهبی در ایشان کمتر میشود تا بران مقام عالی
العالی که محل شیران و خوابگاه مردان است که جز برهان
ابداً ذکری از واهیات و موهومات نیست
و از تمام ملل و مذاهب یکذره خرافات را بجز نمیخرند و ایشان
ایشان مؤمنان و مردان حقند در اقلی از کبریت احمرند
ای جلال الدوله حکمای بزرگ اروپا میگویند ما انتظار
کمال و بلوغ این طفل نوزاد علم را میبریم که دنیا را گلستان
کند و بهشت موعود را موجود فرماید در کمال آن نیست و
منتهی درجه مدنیت و قانون عدالت حقیقی را در عالم ظاهر
سازد و ریشه ظلم و فقر و تعدی و غم را از گلشن جهان بر
اندازد لهذا به فیلسوفان عالم سفارش می کنیم در این کودک
خردسال را

خردسال را تربیت نمایند و بجان مردان دنیا وصیت
مینمائیم که این درخت سعادت را بخون خویش آبیاری نموده
و برای شوکت و برومندی این نهال ارجمند از هیچ نوع فدا
کاری خودداری نفرمایند تا این نوزاد بمقام کمال و حد اعتدال
برسد و گیتی را حیات تازه و مسرت بی اندازه بخشد
عالم را سراپا گلستان نموده و آدم را بکمال سعادت برساند
و این نور تابان و آفتاب رخشان مردم را از ظلمت جهالت
و خرافات رهانیده از عبادت معدوم مطلق و مجهول صرف
خلاص نماید از شما انصاف میخواهیم آیا انتظار بزرگی
و بلوغ و کمال شوکت و فروغ طفل نوزاد علم را بکشیم
بهتر است یا انتظار ظهور قائم موعود و شاه بهرام دین
آورد پدرانمان و خوف بیجانی در بودن و زمان حیات
چکار برای ما کردند و از ایمان و اعتقاد بایشان چه طرفی

برسیدیم و بجای سعادت و بختیاری رسیدیم که حالا انتظار دوباره
آمدنشان را کشیده و تضرع برای تعجیل ظهورشان نمائیم
اگر هنوز بکتاب مقدس خود رفتار نکرده بودند و ایمان
بران همه خرافات نیاورده و اعتقاد بان همه موهومات
بی‌سروته نکرده و درعوض بیک قانون ساده که معادن
و معدل طبیعت است یکی بود عمل کرده بودند بی‌شک و شبهه
امروز اینقدر بدبخت و بدروز نمی‌شدند که مانند جانی و
قاتل اسیر دست انگلیسان باشند و نوکر زرخرید
ایشان هم محسوب نشوند ده قرن از خوان نعمت آنان
لقمهٔ بخورند و بهره ببرند و مانند حیوان زیند
ملت یهود اگر این توریهٔ جعلی کهنه بوسیله عزرا ساخته را
که جمله‌اش بهم مربوط نیست کنار بگذاشتند و پایه
علم و مدنیت می‌نهادند البته بدین ذلت و رذالت
نمی‌زیستند

نمی‌زیستند برعکس نصاری که اگر انجیل را نمی‌بوسیدند
و بر طاق کلیسا نمی‌نهادند و آنچه در انجیل است عمل
میکردند امروز گداتر و فقیرتر و جاهل‌تر ملل عالم نصاری بودند
زیرا که در انجیل است هر که قوت امروز خود را دارد اندیشه
فردا را نکند اگر کسی قبایتان را بخواهد پیراهن را نیز بدو
دهید اگر کسی بطرف راست صورت تو طپانچه بزند
طرف چپ را نیز بگردانید نه که تصور فرمائید اگر
کسی آنچه در انجیل است رفتار کند و بطور عمل نماید آیا
میتواند ده سال زندگی نماید که فردا را فکر نکند و بقبا خواه
پیراهن هم بدهد و برای کتک خوردن تخت بگردد و تن بهر
رذالت در دهد عیسی کجاست که امت خود را ببیند
که حالا فکر هزار سال بعد را می‌کنند که آنوقت معادن
ذغال سنگ لندن تمام میشود آیا چه باید بکنند مسیح در

در چه جاست که ببیند دولت انگلیس میخواهد تمام دنیا را
ببلعد و یک سردار روسی چندین هزار ترکمان را با چاتمه شرنپل
آتش میزند براستی میگویم اگر ملت نصاری تابع آنچه در کتاب
انجیل است شده بودند امروز احقر و ارذل امم و اذل فرق
العالم بودند الکنون تکلیف جمیع مسلمانان این است
که چشم از اینهمه خرافات نهای جعلی که در مدت متمادی از هجرت
نبوی تا حال هر کس بهوای نفس خویش از جهالت و نادانی
و عصبیت و خودسری گفته است بپوشند و این همه مسئله
فضله را که در وقت قضای حاجت رو به قبله نباید نشست
و سنگینی بدن را بر پای چپ باید انداخت استبراء کشیدن
انگشت سبابه است از اصل مقعد تا سر حشفه و حیض و استحاضه
قلیله و کثیره و متوسطه و کوفت و زهرمارهائی که علمای نادان
سالها در آنها تدقیق و تحقیق کرده‌اند و یک ملت باغیرت
اسلام را

اسلام را بدین روز سیاه نشانیده‌اند اینها را کلاً محو و نابود
کنند و هذیانات حکمای بی‌حکمت و عرفای بی‌معرفت را
بکلی از میان مسلمانان برچینند و از هر کتاب ایشان در کتابخانه
دولتی نمونه باقی گذارند که آیندگان که از بعد می‌آیند درجه
خرافات و پایه حماقت و نادانی علمای اسلام را مشاهده
نموده عبرت گیرند که ایشان معجزه نموده که چشم عقل و گوش
دل چهار صد ملیون مسلمانان را بدین خرافات وهمی بسته‌اند
و آنان را مانند بیوه زنان باشکسته کور و کر و بی‌علم و هنر از
همه چیز دنیا بی‌خبر ساخته‌اند آیا عبرت نیست در وقتیکه
بصد برهان حسی معلق بودن افلاک را در این فضای لایتناهی
معلوم و مشخص کرده‌اند باز چهار صد ملیون اعتقاد بمعراج جسمانی
نمایند و در خرق و التیام افلاک بحثها و مجادله‌ها کرده
یکدیگر را تکفیر کنند و شیر برنج در عرش و سدرة المنتهی

در کره زهره و ابراهیم نام ملک دربان آسمان چهارم و چهل هزار ملک
قرص آفتاب را بمغرب میکشند قائل باشند و منکر اینها را
کافر شمرند آیا هیچ عبرت نخواهید گرفت در وقتیکه قطر کره
آفتاب را بفرسخ و پیمان تحقیق کرده دانسته اند و تطورات
روز بروزش را ثبت دفتر نموده اند و تاریخ پاره شدن
آفتاب را بچند قطعه سیاره که یکی زمین است و دیگری
عطارد و مریخ و زهره و غیره معین کرده اند و سکون آفتاب
و حرکت زمین و سایر سیارات را برگرد او بچشم
عیان دیده و فهمیده باشند و تمام اینها اختلاف شمس گشته
باز ما بخوانیم حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی
عین حمئة و مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم و غرض
خصمی باب را از آفتاب ندانسته حتی بر همین آفتاب
ظاهر میکنیم آیا بازماندگان ما عبرت نخواهند گرفت
در عصر ما

از عصر ما که سیل علم از فرنگستان سرازیر شده و تا خانهای
فور مجوسهای بمبئی و بت پرستان ژاپون را سیراب
نموده و ترکمانان دشت قبچاق را متمدن ساخته و
وحشیان ینگی دنیا و زنگیان افریقا و هندوستان و
ملیبار را از نادانی و جهالت نجات بخشوده و بر تخت سعادت
نشانیده باز یک قطره از آب این سیل علم بخانه
مسلمانان ایران مخصوصاً شیعیان ایشان داخل نشده
و کلاً طراً در بیابان جهالت و نادانی حیران و سرگردان
مانده اند و هنوز مسئله شکیات و سهویات نماز لیتر از
خود قرار داده اند و پروگرام رفتار و کردار و علم حقوق
خویش را از صحاح بخاری استخراج مینمایند و عوض مدرسه
دار الفنون در مدارس ایران حکمت ملا صدرا و علم اصول
شیخ احمد مرتضی تحصیل مینمایند و در مدرسه عثمانی و از هر مصر

صد هزار طلبه بخواندن کتابهای نامربوط فخر رازی و تفسیر کبیر
زمخشری و هذیانات محیی الدین عربی مشغولند
ای جلال الدوله فرق میان مردم مغرب که اروپا است
و اهالی مشرق که آسیا است بخصوص ایران از زمین تا
آسمان است و ابداً سعادت و نیک بختی و شقاوت و بدبختی
اینان و آنان محتاج بذکر و بیان نیست یکی از اعظم ارکان
و اساس تمدن و اسباب ترقی اروپا پوئزی است
و آن عبارت از ساختن و پرداختن عبارات بر معنی خوش
اسلوب و وضع و مطبوع و مؤثر در تشریح حالت نکبت
یک ملتی از برای عبرت دیگران یا در تشبیه شئ واقعی از احوال
شخصی از برای انتباه و آگاهی یا در رغبت و تشویق در خوی
خوش و جوانمردی و بذل همت و کسب معرفت و
انتشار حق و عدالت منظومهٔ خوش معنی و خط بسازد
و بموقع

و بموقع انتشار گذارد در واقع پوئزی همان شاعری است
این فن را در فرنگستان بکمال رسانیده اند
ولی در ایران این هنر شریف را وسیله گدائی و واسطه گزاف
بافی و یاوه سرائی و مدح و هجوهای بی معنی قرار داده اند و
شعرای ایران از سگ کمتر و پستتر است ولی در اروپا
شعرا را بزرگ شمرده و فوق الحد احترام مینمایند
و پوئزی بر دو قسم است یا اینکه شاعری فیلسوف بقوه
علم و افکار عالیه معانی و حقایق و جواهر حکمت و معرفت را
خود از قعر دریای دانش در آورده برشته نظم کشیده با عبارات
موجز و سلیس و شیرین بیان مینماید همانا این شاعر غواصی را
ماند که بقعر بحر فرو رفته لئالی گرانبها را بیرون آورده برشته
نظم کشیده و بر طبق تقدیم نهاده بملت خویش هدیه میکند
و این عمل در فرنگستان مخصوص حکمای بزرگ و فیلسوفان

جلیل القدر است مانند وکتر و غیره   دیگر آن است
که امثال و قصص و قصه‌های معمول میان مردم و تواریخ
و وقایع دهشتناک و مصائب هول‌انگیز یک طایفه
یا یک شخص را در قوالب الفاظ و عبارات خوب و خوش
بصورت بسیار مؤثری نهاده و همان امثال معمول بازاری را
بلباسهای زیبای دلکش و نگارهای منقش ممنش و ملبّس
و مزین کرده و برشتهٔ انتظام کلام کشیده ببازار بیاورد
مانند سنگتراشی ماهر که سنگهای افتاده در کوچه و معبر را
برداشته و آنها را خراشیده و تراشیده باشکال مختلف
منبت نموده بمعرض بیاورد   از این قبیل شعرا در هر ملتی
یافت شده مانند هومر که از شعرای مشهور ملت یونان
بوده که وقایع و حوادث و مبارزات و محاربات دلاوران
قدیم یونان را برشتهٔ نظم کشیده   و در ملت ایران فردوسی
طوسی

طوسی بوده که او نیز بقدر قوهٔ خویش داد پوئزی را داده و امروزه
در فرنگستان آثار او را پوئزی میخوانند   و همچنین در ملت
انگلیس شکسپیر شاعریست مشهور که مصائب پادشاهان
انگلستان را برشتهٔ نظم در آورده بنحوی که هر کس آن
منظومات را بخواند بدرجهٔ متأثر میشود که از گریه خودداری
نمیتواند و صورت آن مصائب را برابر چشم خویش مجسم
می‌بیند   ای جلیل الدوله
هنوز مردمان ایران معنی پوئزی را نمیدانند و درجهٔ قوت
آنرا در احیای یک ملت و ارتقای افکار و القای جرأت
و دلاوری در دلها و اصلاح خلق و خوی اهالی مملکت نمی‌فهمند
و هر شاعر گدای گرسنهٔ متملق اغراق‌گوئی را که الفاظ قلنبه
بهتر و بیشتر بکار برد و عبارات را مغلق و پیچیده‌تر بیان
نماید او را شاعرتر و افصح دانسته ملک الشعرایش لقب

میدهند   مانند قاآنی سفیه متملق گدای هرزه‌سرای که در مدیحهٔ فلان
قحبهٔ مشهور بیت قصیدهٔ مطنطنی ساخته و جز با الفاظ پرطمطراق
پراغراق دیگر هیچ معنی و مقصودی نپرداخته او را حکیم و ابلغ و
افصح میگویند   دیگر غافل از اینکه این گدای چاپلوس و
متملق لوس شرافت مدح و شوکت تمجید و وقار شأن و ستایش
و قیمت افتخار و فضیلت را بکلی بر باد داده جائیکه فلان
قحبهٔ فاحشه را از مریم عذراء و فاطمهٔ زهراء در عصمت و
عفت و طهارت و شرافت برتر و بالاتر بخواند دیگر کدام زن را
رغبت به عصمت و میل بشرافت و عفت افتد
از حکیمی پرسیدند حکما جزای زحمات و قیمت خدمات خود را
چه میخواهند جواب داد المدح بالاستحقاق   اینکه مردمان
آنان را به لیاقت مدحت کنند   مستوفی   اگر میخواهید
راه اثر و درجهٔ قوت پوئزی را ملاحظه فرمائید برایند میبینید اثر
علم

علم و معرفت یونانی و حکمت و افکار عالیه تماماً از اثر کلام و
تأثیر سخن از طریق گوش در دلها نافذ است و بس
پس هر قدر کلام متین و رزین‌تر و حقیقی و ساده‌تر باشد
سرعت اثر و قوتش در دل و سر بیشتر است   و درجهٔ قوت کلام را
میتوان از قرآن مقایسه گرفت که چگونه ملت عرب بربر را
که جز شترچرانی کاری و بغیر از بطالت و توحش شعاری نداشتند
و نمیدانستند قوت کلام همهٔ آنان را بر تخت قیصر و اریکهٔ کسری
نشانید و بر آن پایهٔ سعادت رسانید   ای جلیل الدوله
تمام بنی‌آدم منتهی مقصد و همتشان تحصیل نام بزرگی و ابقای
ذکر جمیل است   و در ملل متمدنه از برای کسب مدایح ستوده
مالها و جانها بذل نموده هیچ شرف و فخری را برتر از آن نمیدانند
چون میخواهند در تاریخ یک ملت و سوسیتهٔ یک مملکت
سطر نام خود را به بزرگی و جلالت باقی گذارند چنانچه ناپلیون

فرانسه می‌گفته مرا از زمان طفولیت تا اواخر عمر ابدا
طوری فرانسه هیچ آرزو نبوده جز اینکه در دفتر ایام یک ورق
از محمدت و مدحت خود بگذارم و چون برین آرزو نایل
شدم مرگ برایم گوارا است و قیمت این متاع عزیز
یعنی ابقای نام بزرگواری در عالم جان گرامی است
چه که در جنگهائی که حاضر بودم قیمت لذت افتخار ظفر و اشتهار
در عالم را جان دادن و فداکاری دیدم بلی راست میفرمود
چیزی که جان عزیز را در نظر خوار مینماید ابقای اسم و افتخار است
و این بقوه پوئزی هر عهد قلم شعرا و مورخ ادیب است
از این روست که فن پوئزی و تاریخ نویسی و لیتراتور را در
فرنگستان بسعی زاید بدرجه کمال رسانیده اند و آنان که
افکار عالیه و قوای قلبیه و مدرکه دماغیه را بواسطه قدرت
قلم و قوت سخن دارا و با منتشر میسازند و فواید بسیار و نتایج
بیشمار

بیشمار براین قوه قلم و سخن مترتب نموده اند کار روزنامه نویسان را
در فرنگستان بجائی رسانیده که هر روزی زیاده از سی هزار قسم
روزنامه و سایر اوراق مفیده طبع و در میان مردم منتشر
میسازند و درجه سهولت قرائت و آسانی طبع و تصحیح
خط را بدرجه‌ای رسانیده اند که هر کس ده ماه درس خوانده
باشد بی زحمت و غلط از سر تا آخر روزنامه میخواند و میفهمد
و استفاده میبرد اف و تف بر علمای ایران و معلمان
و نویسندگان آن که آنقدر در زبان پارسی الفاظ قلنبه
مغلق عربی استعمال کرده و میکنند که ادیب فاضل که سالها
درس خوانده از عهده خواندن یک ورق کتاب فارسی بر نمی‌آید
و در یک جمله چند احتمال میرود میرزا مهدیخان نقحه
افتخار مینماید که دره نادره را چنان مشکل و مغلق نوشته ام
که هیچ فاضل و عالمی بدون کتاب لغت از عهده قرائت

یک ورقش بر نمی‌آید این مخرب ملت تاریخ فتوحات
نادری را که مایه و اسباب افتخار و شوق ملت ایران بوده
اینقدر مغلق و مبهم نوشته که معلوم نیست تاریخ و بزبان
فارسی است یا اینکه منتر و عقرب و بزبان هندی است
صاحب ناسخ التواریخ که ده جلد کتاب بزرگ در تاریخ
ایران و اسلام نوشته پر است از افسانهای زنانه و مبالغات
بیهوده و معجزات خرافات آیات که از سر تا آخر آنها یک
عبارت موافق واقع و مطابق منطق ندارد
این جاهل دیوانه هر هذیان و افسانه را که در میدان شاه
اصفهان درویش جوزی و قلندر غول بیشاه خر قصه
گفته اند آنها را برداشته با بعضی عبارات عربی مغلق مرکب
و کتاب تصنیف فرموده اما حدیث کشته در غضب حجاج
جبر شیر و قاه قاه خندیدن فتحعلیشاه هم جزو تاریخ است
ای جلال

ای جلال الدوله تاریخ نه تنها همان شرح حال سلطان
و جنگ و جدال و درجه شجاعان است تاریخ بایست حاوی
حدود مملکت و اخلاق و آئین ملت و کیفیات هر ایالت و
قانون و روش سلطنت و معاهدات دولتی با دیگر دولت و
معارف رجال قوم و ملت و شرح معیشت و ثروت و تجارت
رعیت و ترقی و انحطاط مدنیت در هر عصر و اسباب انقراض
یک طایفه و پیشرفت ترقیات هر فرقه حتی مادی و مرتع
ایلات را با جغرافیای بلاد تماما شروحا ضبط نماید
ای معلمان جاهل و نادان ایران هنوز اساسی برای تعلیم زبان مادری
خود قرار نداده اید بچه کوچک را پیش از آموختن حروف فارسی
بضرب چوب و هیبت کتک و فلک و شناعت فحش این
عبارات را ازبر و یاد موزید بس مبارک بود چو فرها اول کارها
بنام خدا هشت جزو عربی کل ینبغی فی الخطبه و ما ادریک

بالجمله والذاریات ذروا والخنس الجوار الکنس اورا درک
نمیدهید ده سال درس میخوانند و خواندن یک سطر مکتوب نمیتوانند
پس از آن گلستان سعدی و دیوان منوچهری و دره نادری باو یاد میدهید
پس شروع بخواندن تصریف زنجانی و الفیه و سیوطی و شرح
جامی میکند در حالتیکه یک ورق روزنامه نمیتوانند بخوانند
بیست سال متمادی هم صرف و نحو میخوانند و ترجمه یک عبارت عربی را
نمیتوانند بفارسی بنویسند بعد از آن سفر عتبات عالیات کشته
و پس از تاثیر هوای گرم عربستان در دماغ این بیچاره نادان اجازه
قتل مسلمانان را از جناب آقا رحمة الاسلام گرفته و گرسنه و
پا برهنه راه ایران را پیش میگیرد بطمع چاپیدن مال بیچارگان
و ریختن خون مسلمانان از هر قسم فتوی و حکم ناحق مضایقه و ابا
ندارد و هر جا افترای بر خدا و رسول را باسم اجتهاد و فتوی و حکم
روا میدارد و حکمت بذالک و قضیت بر را در ذیل هر حکم
قتل و قتال

قتل و فتوای کفر و حرمت زوجه بر زوج میگذارد قسم بخدای یکتا
که ظلم و ستمهائی که از علمای بیدادگر در حق ایرانیان شده و میشود هرگز
از شمر و یزید در حق اولاد امام حسین نشده است نمونه از آن را عرض
میکنم شخص مجوسی در همسایگی مسلمانی از اهالی کرمان مرده بود و خانه
خرابه بدخترش ارث رسیده این مسلمان پاک دین چشم طمع بآن
خانه خرابه یتیم دوخته و از دوخته بود بدون اطلاع این بیچاره یکی از
علمای انجا سالوس لادین را برحسب حکم شرع مطاع قیم آن صغیره
قرار داده آن خانه خرابه را قیم لادین بآن مسلمان پاک آئین
به قیمتی بسیار کم فروخت و زر آن را گرفته خورد و موافق
قانون شرع مطاع آن دخترک یتیم که او را از آن خرابه بیرون کردند
در حالتیکه یک دینار از قیمت خانه اش برو نداده اند که باید بتزویج
داده تا از حاصلش صرف نماید و حصیر باز داده خود هم یکدینار
نداشت تصور فرمائید این قریم بلخ و وسط افریقا حکم برین

عدالت کرده است که علمای ایران کرده و فتوی میدهند
خلاصه باعتقاد من ظلم و خرابی ملاهای ایران بر بیچارگان بیشتر از
سلاطین ظلم و جور است در سطری هم از محسنات خطوط
معمول ایران باید نوشت کار خط ایران را بجائی رسانیده اند
که خواندنش موقوف بر معنی و مطلب است همه خط نقاشی و
رمز است مگر کسیکه از خارج بر مطلب مطلع باشد یا قرینه
حالیه در دست داشته باشد که بتواند هر سطر را بی غلط
بخوانند و الا ممکن نیست خطاطان ایران بسیار سعی
دارند هر خط را خوشگل بنویسند دیگر میخواهد خوانده بشود یا نشود
درویش برگشته هرچه روش خط فارسی را خراب کرده که
ورقه مکتوب را ابر است هر کس بر هند گمان نقاشی گل و بلبل
داده و سنبلی میکند خود درویش می گفته است که راحت
کسی دارد که خط مرا خواندن تواند چرا که من خود بارها خط خویش را
خواندن

خواندن نتوانستم اهالی فرنگستان روز بروز در سهولت
کتابت و قرائت کوشش دارند و بر وضوح و آشکاری خط
می افزایند و مردم ایران این آن را اقتباس از شیوه
درویش و بهم پیچیدگی خط را بهم آن شیوه ها مینویسند تا کنون
که کار خط ایران بدرجه از اشکال رسیده که صد بار از خط رمز
و سرو و کم صد شکلتر و از پنجه کلاغ بدشکلتر است
دیگر از عیوب خط ایران این است که دوئی یعنی اعراب
جزو خط نیست و در عداد حروف مانند خطوط فرنگیان گذارده
نمیشود و اغلب بلکه همه خطوط ایران بی اعراب است
از این رو اشتباه در حروف چه از جهت نقطه داشتن یا خود
دوئی نداشتن در حروف بسیار پیدا میشود تصور فرمائید
در لفظ کرد زیاده از بیست قسم خوانده میشود و مقصود
نویسنده هیچکدام از آنها نیست و معلوم نمیگردد مگر بقرینه ولی

در خطوط فرنگی چنین نیست   ای جلال الدوله باز
آتش دلم از الم ظلم تازیان شراره کشید خطوط بیچاره ایرانیان
در کمال وضوح با حروف مقطعه بوده و از چپ براست
بنهایت آسانی نیز نوشته میشد و دوپیرا هم جزو حروف
منفکاشته اند و ابداً جای اشتباه حرف و کلمه بحرف و کلمه دیگر
نبوده چنانچه حالا هم که در لفظ آهو و آفتاب چیزی دیگر نخواهید
خواند زیرا که دوپیر آو در خود کلمه هست ولی از وقت
تاخت و تاز تازیان بر سر بیچاره ایرانیان این دوپیرا از
حروف برداشتند و بزیر و زبر حروف گذاشتند و حروف
مقطع را بدل بحروف بهم پیچیده کردند و از چپ براست را
بر از راست بچپ عوض نمودند و بدین درجه خطوط را مشکل
ساختند آه آه که تازیان نه تنها همان تخت کیان و
تاج کیقباد را گرفتند و برباد دادند و نه همان علم کاویانی را
سرنگون

سرنگون نمودند بلکه هرچه ملت ایران داشت بتاراج
بردند و سندر جا از ایشان ربودند سلطنت و ثروت
سعادت و مدنیت و کیش و آیین و روش هوین و خلق
و خو و رنگ و رو و عادات ادبیت و اطوار انسانیت
و علم و معرفت و هنر و صنعت و زبان و بیان و نوشیدن
و پوشیدن و عیش و نوش بلکه تمام لوازم زندگانی ایرانیان را
تازیان برباد دادند و در عوض اینهمه عادات خوب مرغوب
اطوار وحشیگری و ظلم و بی مروتی و بیکاری و تنبلی و توکل
بر مجهول مطلق و نمازهای سجود دراز و نیازهای بی ثمر برای
معدوم صرف و روزه‌های بی معنی سفر پر مرارت بجهت
موهوم محض که بقول خود اعراب لن یعرف و لن یدرک
و لن یوصف است عربها امانت داده و هویت بردند
خوب تصور فرمایید رختهای حیث و چالاک خوش طرز

و طور قدیم ایران که شبیه بسترده و پانطالون حالیه فرنگیان
بوده که الان در تخت جمشید نیز از نمونه آنها در صور تمثال
در سنگ تراشیده ملاحظه میفرمایید از ایرانیان کنده‌اند
و بعوض قبا و پیراهن عربی را که مخصوص هوای گرم عربستان
فراخ و پر شکاف و سوراخ است بایشان داده‌اند
زیرجامهای گشاد کلیجهای دوبر دوخته را با سیم جا ترلیکهای
عربی را که قدیم از لیف خرما میبافته‌اند بایرانیان بیچاره
پوشانیده‌اند و درد اینجاست که هریک از اینها حدیث کان
رسول الله تلبیس بها را روایت میکنند
هرچه فریاد کنی بر فرض ده پیغمبر از این قسم لباس پوشیده است
جهة نبودن علم و صنعت خیاطی و کفاشی در جزیرة العرب
بوده است و مناسبت این طرز لباس با مردم آن وقت
عربستان و آنهوای گرم بوده که زیرجامهای فراخ و قباهای
پرسوراخ

پرسوراخ میپوشیده‌اند چه مناسبت بهوای سرد ممالک ایران
و جلد زمستان آذربایجان دارد هرچه بگویی باز حدیث شریف
و تلبس بالعبا و فخراهل الشهدا را میخوانند و منکر این عادت
عربی را لعنت و تکفیر مینمایند و در آن هوای سرد شالهای
گشاد زیرجامهای فراخ ترلیکهای عربی را پوشیده در کوچه
و با طلدق و برف کوچهای تبریز میچرد و میخواهد از اجرای
این سنت سنیه اجر و ثواب بیحساب ببرد

ای جلال الدوله ایران و ایرانیان را فرنگیان تشبیه بادمی
صاحب دولت و تجمل و شاهزاده که دارای ثروت و تجمل
باشد کرده‌اند در بیابان دچار دزدان بیمروت و گرفتار
ستمکاران بیفتوت شده تمام مال و متاع و سرمایه و اوضاع
او را برده و لباسهای فاخرش را کنده و در عوض یک زیرجامه
کهنه کثیف پشمی از خویش براو پوشانیده و زنجیر بند کرده

حلقهٔ غلامی در گردن و کوشش نموده بغاره‌ها و زیر بته خارها
در سنگلاخ‌هاشان هست اورا برده و مهتری اسبان و چاکری
چاکران خود را بر وی تفویض داشته و هر آن اورا با شکنجه و
عذابی تازه و بی اندازه اذیت و آزار نمایند

و عجب اینکه اگر کسی بخواهد اورا از قید اسارت و رقیت
ذلت این کهنه دزدان خلاص کند راضی نشده در پی آنست
بر قتل و اذیت شخص خیرخواه قیام و اقدام مینمایند

فیلسوفان عالم با آواز بلند فریاد میکنند که ای ایرانیان بد
بخت تازیان بی مروت و عربان کهنه دزد بی غیرت بر سر
شما ریختند و تخت کیانی و تاج کیقباد را زیر و زبر نمودند
علم کاویانی را سرنگون و ثروت چهار هزار ساله ایران را تاخت
و تاراج کردند جوانان رشید مانند سرو و شمشاد را به دم
شمشیر زنان را شرف و عصمت شما را دستگیر و رقاص محفل
سعد وقاص

سعد وقاص زن حیز نمودند شیخان کبیر و پیران روشن ضمیر
دهقان و موبدان و اطفال صغیر را بعضی اسیر و برخی دستگیر
و اکثری طعمهٔ شمشیر بی انصافی و بی مروتی خویش کردند
آئین پاک و روش تابناک شما را بخوی نحس عربی و
طبیعت نجس بدوی و فطرت دزدی تحویل دادند اساس
دروغ و بنیاد ظلم و دین مخالف طبیعت و خدای مجهول
و پیغمبر امی بعوض در شما برپا نموده و دادند خود اعراب
هنوز یکهزار سال است عبارت از قرآن را نمیفهمند و یک
قانون شریعت را نمیدانند در این مدت مدید یک
روز بر وفق دین محمدی رفتار نکرده هر وقت بهجوم باران
آداب نماز که ستون دین است نمیدانستند و یک آیه
از قرآن را از بر نمیداشتند چنانچه در فتح مداین بعمر بتوسط
نوشتند غنائم مداین را چه نهج تقسیم کنیم جواب
جواب

نوشت بهر کس که از قرآن آیه بداند سهمی بدهید بالغ
خطیری بمدینه فرستاده و نوشتند ما وجدنا فی جیش
المسلمین الف رجل یحفظ آیة من کتاب الله

خلاصه این دزدان بیابانی و این جانوران وحشی ایران
و ایرانیان را گرسنه و بی سامان کردند درد بی درمان
اینکه هنوز ما دست از بندگی و تقلید ایشان و اطاعت
آئین و کیش آنان برنداشته و جنگ امامت امام محمد تقی
و خلافت عمر و علی را مایهٔ سعادت و نیک بختی و اسباب
ترقی و رفاه خویش پنداشته‌ایم و دیگر ببینید و عجب
از مردمان دانای دنیا دارم که در هر مسئله بکمال فطانت و
نهایت عقل هر وقت کوشش خویش را بکار میبرند و
موشکافی میکنند جز در مسئله دین که نه تنها پا روی عقل
خود گذارده بلکه سفیه و دیوانه میگردند و چیزهائی را باور مینمایند
که هیچ

که هیچ طفل باور نمیکند و حرفها میزنند که ابداً هیچ سفیه و
دیوانه نمیزند شکی نمیتوان گفت در ده هزار ملیون یهودی
و خاخام که تا حال بر مذهب موسی بوده‌اند یک صاحب
عقل نبوده است البته هزاران هزار عالم دانا در ملت یهود
موجود و یافت شده است اما تماماً در اعتقاد بتوریة و موسی سفیه
و نادان بوده‌اند بلکه دیوانه والله هیچ عاقلی قصه سفر تکوینی
تورات را قبول نمیکند که موسی یا عزیر نوشته خدا از پشت
درخت سر برآورده آدم و حوا را لخت دیده آواز مهیبش را بر
کشید که ای فرمان مرا نخوانید و از درخت ممنوعه خوردید زود
از بهشت فرو روید چون آواز خدا را شنیدند بعقب
نگریسته او را دیده حیا کرده خجالت کشیدند و چه گفتند
و چه شنیدند الی آخر معلوم میشود که آفریننده این بساط
برین بزرگی را موسی آدمی جاهل و با تعصب تصور کرده بود

همه جا به تجسم خدا قائل شده و هزار چیز دیگر مخالف عقل
نمی توان گفت در ملت نصاری یک آدم دانا نبوده است
البته صدها هزار از عالم و دانا اند اما همه در مسئله روح القدس
و بآسمان رفتن عیسی و هولستن او و پسر خدا او و تصدیق اناجیل
پوچ دیوانه و سفیه بوده اند   همین طور در مسلمانان
هزارها عالم و دانا بوده و هست اما در مسئله شق القمر و
معراج پیغمبر و تصدیق آیات بی سر و بن سفیه و احمق
و خر بوده اند والنازعات غرقاً والناشطات
نشطاً و هزار آیه دیگر مانند اینها را با هیچ قواعد منطق
نمی توان مطابق نمود   ای جلال الدوله
براستی در دو تر بی دین و دشمن تمام پیغمبران بوده است
و هنوز عرق دیانت و از تصدیق گفتهای او می لرزد
اما در حماقت ایرانیان و سفاهت آنان هیچ نوع تردید
و شکی

و شکی برایم باقی نمانده و بجرأت میگویم که ایرانیان در کتاب دین دیوانه اند
والا هیچ عاقل فرزانه در دنیا تصدیق دزدان و راهزنانیکه اورا
چاپیده و زنش را اسیر کرده و . . .   و اولاد و برادران و جدان
و پدران اورا کشته و بخون آغشته باشند نمی نماید
و ایرانیان این دزدان و راهزنان و غولدن و سوسمار خواران
و شتر چرانان را که ممالک شان را ویران و ایشان را باین روز
سیاه نشانیده اند اولیاء خدا و امناء حضرت کبریاء
میدانند و در برابر قبر پوسیده های آنان سر و پای برهنه ایستاده
و اشهد انکم الائمة الراشدون المهدیون و خلفاء الله
فی ارضه و غیره و غیره خوانده و در آخر میگویند بابی انتم و امی
و مالی و نفسی و اهلی   از غیرت بی انصافی طبعم آیا
ظلم و ستم کلدانیان که هزار سال در ایران پادشاهی کرده و باسم
ضحاک ماردوش معروف شده اند نسبت بما مردم ایران بیشتر

بوده که ایشان لعن و نفرین کرده و زشت میگوئیم یا ستم و جور
تازیان که هزار و دویست و هفتاد سال است پدر ایران و
ایرانیان را سوخته و از لباس و زبان و کیش و منش و آئین
و دین ایشان گرفته تا عقل و دماغ و دل و خو و طبیعت و
شرف و ناموس ایران را بباد داده اند
آیا کلدانیان از تازیان سزاوار دشنام و نفرین اند یا تازیان
این عصر و اوان   و از لعن بر ایشان در اساس ظلم را در ایران
نهادند ریشه خرافت و سفاهت را کاشتند در گذشتم
اما ایرانیان دست از خواندن زیارت جامعه کبیره و دوازده
امام نصیر الدین و محیی الدین برنمیدارند اگر تنها برای قبور یکه
در شان هم شرف است این توقیر و تعظیم را می نمودند باز خوب
بود   این احمقان جاهل ایران هر جا قبر کهنه و قبه و
بقعه کهنه ایست باز همان احترام را مینمایند ما با قبر امام رضا
دیگر خواه

دیگر خواه در آن قبر و قبه جسدی مدفون باشد یا نباشد
کافر یا مسلمان شیعی یا سنی باز همان شمع است و همان تبرک
و همان دعاست و همان نذر و قربانی در برای او میبرند و می
کنند و متصدیان در صدد شهرت دادن کرامات دروغ و
خارق عادات بی حقیقت هستند که از متولی و خدمه محض
رواج بازار آن امام زاده نشر میکنند و هر جا گفته میشود
امروزه زیاده از پنجاه هزار امام زاده در خاک ایران مطاف
و زیارتگاه است و بیشتر آنان در پانصد سال قبل مرده اند
در آن وقت تمام بلاد ایران سنی بوده اند مگر سه شهر خورد مانند
قم و کاشان و سبزوار بنا براین اکثر امام زاده ها قبر کهنه های
سنیان است که با عقاید شیعه از هر کافر و مشرک بدترند
باز برابر قبورشان ایستاده بابی انت و امی میخوانند
عجب تر از همه مزار شاه نعمت الله ولی در قصبه ماهان کرمان است

که خود شاه مزبور از سنیان متعصب بوده که اتباع و مریدانش
همیشه با مریدان درویش حیدر شیعه جد سلاطین صفویه جنگ و
منازعه داشته‌اند الآن جنگ حیدری نعمتی ضرب المثل و در تمام
ایران مشهور است مریدان شاه نعمت الله با تبعه شیعه
درویش حیدر غوغا و اختلاف ایشان در ایران از هر جنگ
و جدال سخت‌تر و موحش‌تر بوده و هستند یکدیگر و مرشدان
هم را لعن و تکفیر میکرده‌اند و اشعار دیوان شاه نعمت الله دلیل
بر تسنن اوست و رساله عملیه اش را اکنون سنیان هند دارند
بنا در معمول میدارند مع هذا کلیه امروزه تمام شیعیان نادان
ایران شاه نعمت الله سنی را ولی خدا میدانند و قبرش را صاحب
کشف و کرامات و درگاه قاضی الحاجات میشمرند و قبه و
بارگاهش برابر است از قبه و بارگاه امام رضا مطنطن‌تر و باشکوه
و جلوه‌تر است و نو شیعیان محترم‌تر چراکه خالص درویشان
نعمت اللهی

نعمت اللهی او را قطب میدانند و موقوفات زیاد و هدایا و
نذورات بسیار دارد و الآن پنجاه هزار درویش مقیم تربت او است
و صد هزار درویش نعمت اللهی حضرتش را قطب میخوانند
خلفای ثلاثه را که مرشدشان سنی است لعن و سب میکنند و نمیفهمند
نمیدانند که چه میگویند و چه که میخورند ای جلال الدوله
کاش احمقان ایران بهمان گنبد بوسیدنها اکتفا نموده دیگر
مزبله‌ها را نمی پرستیدند چنانچه از مزبله‌هائی که در ایران زیر
سبزی و استخوان و خورده نان و خاک جاروب و کثافت و
نجاست میریزند و بواسطه باران و برف گل و لجن و طلاق
در آنجا جمع شده و از ترکیب این کثافات بوی بد و عفونت
غریبی تولید میکند و بعضی از آنها بصورت
شعله شمعهای کوچک فسفر استخوانها و غازات در از تحلیل
مواد حیوانیه و نباتیه تولید و تکوین میشود و عابرین و مترددین

دیده و از جهل و نادانی آنجا را نور باران و نظرکرده میخوانند می
پندارند دیگر بیا و قیامت ببین از اجتماع مردم و آوردن
شمع و شیرینی و نذر و نذورات تا آخر آنجا را قبه و بارگاه
با دستگاهی باسم قدمگاه و نظرگاه امام میسازند و هزاران
هزار دزد و دروغ از شفا دادن کور و کر و بیمار و سنی و افلیج
و چلاق بان مزبله نسبت میدهند و آنجا را محلی مقدس
شمرده سجده گاه خویش قرار میدهند و از این قسم قدمگاه
نیز در ایران لا تعد و لا تحصی است همین کیفیت فسفر
گاه از قبر کهنه‌هائی که از یک رطوبتی از هوا بدانها رسیده
پیدا میشود و اگر کسی رو بدان قبر برود آن ماده فسفری مانند
هوای نورانی تصور میکنند که از حرکت آن شخص رو بدان
قبر بواسطه توجه هوا دور میشود و درباره شیر اینکه متابعت
آن آدم را مینماید در مرحمتش قبر تشییع آن زوار را میکند
و از قبه‌ها

و از قبه‌های طلا نیز گاهی کیفیات فسفری بظهور میرسد آن
وقت نقاره‌ها کوبیده میشود که فلان قبه و بارگاه نور
باران و از فلان مرده پوسیده یکهزار ساله معجزه و کرامت
نمایان شده است اشخاصی در حیات خود در امر معاش
و کیفیت معاشرت خویش سرگردان و حیران بوده و دفع
ستم ابن زیاد یا سنان بن انس از مادر و برادر و خواهر و
خویشان خویش عاجز و زبون بودند یا از معالجه اندک مرضی
درمانده بطبیب و جراح رجوع میکردند حالا جای قبر دروغی
هزار ساله آنان هر مریضی را شفا و هر دردی را دواست
متحیرم آیا درجه سفاهت ایرانیان را بر درجه بدبختی ایشان
ترجیح بدهم یا بدبختی آنان را بر سفاهتشان بهتر آنست
که بگویم هر سفیهی بی شبهه بدبخت و بیچاره و از همه لذت محروم
میگردند چنانچه اگر ایرانیان سفیه نبودند گرفتار این مقدار

زحمت و مشقت و بدبختی در عالم نمی شد زیرا شرح بدبختی آنان
از قوه تحریر و قدرت تقریر بیرون است اگر کسی بخواهد مختصر
نمونه از بدبختی ایرانیان را بفهمد در یک سفر با یکی از ایشان
بکربلا یا بنجف اشرف مشرف شود ای جسد الدوله
خدا نصیبت کند ببینی ایرانی را که از گرسنگی خوردن
و سینه بسینه خوردن شال ها لیسیدن یا از کم فروشی و دزدی و
تقلب نمودن یا از سرقت و خیانت کردن بزحمت بسیار
و رنج بیشمار میشود که حالا دیگر میتواند با این وجه نان گشنگی
بخورد یا مزه گوشتی بچشد و نفسی براحت بکشد فوراً
بانگ چاوش کاف بروش بگوشش میرسد که بیت
هر که دارد هوس کربلا بسم الله زتربت شهدا بوی سیب
می آید زطوس بوی رضا غریب می آید دیگر جان
دیوانه میشود که بیا و تماشا کن و بقسمی دلش از این آواز
هیجان

هیجان آغاز میکند و نعوذ بالله دیگر ابداً خیال شصت منزل
بیابان خاصه آن وضع سوفت ایرانیان و هوای سرد و گرم
عربستان را نمی کند و چه طور بحکم نوام و برای چه و بعشق که
و محض کدام غرض و فائده و بهر چه ثمره و نتیجه قطع این سفر دور
و دراز بدتر از سقر را کنم ابداً چنین فکری بدماغش نمیرسد
در اول اظهار این مقصد بعد سر زنش نیز ربی اثر دوم هم
از مهر مهرم را حلاوت میدهم هو رامه خرابات نفرت هم
حاضرم مصراع مرا برکه دلم شوق کربلا دارد
این مرد و زن خر سفر نکرده که در الدنیا شنیده خرید دار تدارکات
خوب تدارک خر سفر و یک خورجین دوای عطاری دیگر هیچ
تهیه و تدارک ندیده جمعی دیگر خر سوار دیوانه وار به جلوی اجوان
چاوش غلوش زده در بیابان عربستان را بدون اینکه
زبان بدانند یا کسی را پیش سند پیش گرفته افتان و

خیزان ایوار و شبگیر کنان و بپایه دیوارگان بخوردن نان
خشک و آب گندیده و تخم مرغ آب پخته روزی بشب و شب
بروز آورده و باران و برف بسیار خورده و از سرمای سرحد کرمان
شاهان نوش جان فرموده با صد بیست هیجده نعش مرده تازه
گندیده در لفافه پیچیده و چهار صد یا پانصد کیسه استخوان پوسیده
خسته و مانده نه مرده و نه زنده ناخوش و بیمار و هرچه بخواهی
خوار و زار هفتصد هشتصد خر سوار وارد خانقین میشوند
بعد از تحمل اینهمه زحمات سفر در دفعه از هوای سرد بهوای
گرم رسیده و گرمای فراوان خورده و از بوی لشهای مرده که
تا یک فرسنگ اطراف شان را قورق کرده در انجا ل
ضرحمت اشتمال گرفتار در چار عمال عثمانی میشوند دیگر بیت
شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
خلاصه بیشتر مردم ایران کربلائی شده و بعضی دیگر کراراً
مراراً

مراراً این سفر خیریت اثر را نموده و آن را اجرا نموده
هرگاه جانعالی در زیر آن قبه عالی آن ایرانی گدا و گرسنه و احمق
سر و پا برهنه را ملاحظه فرمایید در زیارت نامه خوان بی ایمان
او را بروز انوفش بینی و سرش را برهنه گردانیده و شمعدان
ده منی برنجی را با دو برپیه و چرک و چربی بر سرش نهاده و
تلقینش میکند و بگو ای آقام یا ابا عبدالله الحسین از طرف
خود و پدر و جد و مادر و خواهر و برادر و کسان و خویشان و
التماس دعا کنندگان و مردمان شهر و دستان و جمیع
مؤمنات و مؤمنان و تمام مسلمات و مسلمان زیارت می
نمایم در این مکان شریف محمد مصطفی و علی مرتضی و که و که را
و خواستگارم دارزند مندم که در یوم قیامت مرا در شمار
شیعیان و دوستداران و شمعداران و خدمتکاران خود
محسوب فرمائید اگر این بیچاره احمق سر برهنه سفیه را

نیم ساعت تمام در زیر ان شمعدان گذرانید با ان ادب و زاری
به بینید البته از خنده میمیرید که این حال مقتضیانه چیست
و خطاب این حاجی در این قبه با این قبر خالی برای کیست
و مقصود چه و مزه کدام است بعد از انکه این احمق
بدبخت را در خاک عربستان مامورین عثمانی با هم تذکره
و حق العبره و مال الحاله و عشر گمرکیه چه از زنده و چه از
مرده و حق مدفن و وجه ترفین لخت کردند انوقت این
گدای بینوا بدست متولی نبی و چراغ چیباشی و فراش و دربانان
و کفش دار و زیارت نامه خوان می افتد حال باید وردلت را
نگو سپس تو نشی هم مرده کلدش او میشود
بعد از طی این عقبات و گذشتن از عرصات و نجات
گرسنه و برهنه پای پیاده بگدائی هورتونه ده به تو بره
بدوش لحاف بکول ان احمق گول هو نبک غول دشت
ازبا درازتر

ازبا درازتر و یک از یک وازتر بشهر خویش بر میگردد تا م
بقدمش گربلائی عسکر زن جانورش گربلائی خدیجه وارد
خانه خود میشود و برای نان شب اول حیران و سرگردان
وازگه خوردن خود نادم و پشیمان اگر تصور بفرمایید
چه قدر مردم ایران خانه خراب کربلا و مشهد شده اند انوقت
انصاف میدهید که ظلم عرب بعجم نه تنها در زمان فتح قادسیه
و نهاوند و مداین بوده هزار و دویست سال است که ایرانیان
پایمال ستم کهنه دزد تازیانند همین یک مسئله
کربلا رفتن و نعش بردن شاید بی اغراق سالی پنج کرور
خسارت و ده کرور ضرر بطالت بمردم ایران وارد اورده
و بیست هزار نفس را تلف و هلاک میسازد و بروز
فقر و بیچارگی و یتیمی و بیوه گی میرساند مانند مکه رفتن
طبقات مردم مسلمان را ازجان کم نموده و بیچاره

البته شنیده اید که فرنگان گفته اند سفر مکه رفتن سالی صد
ملیون تومان ضرر بمسلمانان دارد چرا که هر کس خسارت مخارج
سفر مکه و دو سال بیکاری و از هم گسیختن رشته
و نظم کار حاجی را حساب کند ضررش را در هر ادمی از هزار
تومان زیاده می بیند تا چه رسد بان امراض مسریه و
ناخوشیهای مهلک عمومی مانند وبا و طاعون وغیره که
از حاجیان تولید شده و بعنوان ارمغان بممالک خویش
سوغات میبرند و هزاران هزار مردم را خانه خراب و کشته
و با وبتقدیر میسازند درسایه مکه مکرمه
بلکه هرگاه باذره بینی تند و تیز ضرر سفر مکه را تحقیق و
تمیز نمایند ملاحظه خواهید فرمود بتمام علی زمین و ساکنین
کره ارض است از اول نقطه شرق که چین و ژاپون است
گرفته تا اخر نقطه مغرب که حدود امریکا و روسیه است
همین مرض

همین مرض وبا که از مرکز مکه باطراف کره منتشر میشود کلی
خسارت میرسانند بعد اللتیا و التی از هر حاجی که بپرسند
چه دیدی و چه فهمیدی جواب قبلی و حرف باطل او اینکه
در قطعه سنگ سیاهی مانند شتر بالنگی بالنگی سر
و پای برهنه در ان افتاب سوزان طواف نمودیم و میان
صفا و مروه بی صفا و مرده بی مروت سعی دیوانگان هروله
و هلهله کردیم و چندین هزار حیوان حلال گوشت را بیجان
در خاک سپردیم و اب تلخ و شور نوشیدیم و از
حرارت گرما و تاب افتاب مانند مار پوست انداختیم
و چند پارچه سنگ بستون ها زده و انداختیم و همه
مال و ثروت خود را باخته حاجی شدیم و گرسنه و برهنه
رو به مملکت خویش تاختیم اما من بنده عرض میکنم
پولهای بزحمت اندوخته را در کمال عجز و احتقار خوار و زار

تقدیم و تسلیم خاکپای تازیان پر سوخته کردند هوراهای سموم
و هوای هجوم ان ابهای عفن لجن سموم را نوشیدند و
دران بیابان بی آب و ابادانی که افتاب زمینش را چون
کوره حدادی سوخته و افروخته دیدند چه دیوسها که از ان
دیوثها خوردند و چه فحشهای زشت هورشت که از ان
ناهموار و خشن مردم شنیدند و چه قرانان را که عرب
دزد با خنجر برنده بطمع بلعیدن زر و دریده شکم و پهلو
دیدند و چه رنجها و شکنجها که در قرانتین های عثمانی و روس
و انگلیس دیدند و چه شقتها و زحمتها که کشیدند اخر الامر
مفلوک و صعلوک و مقروض و کوک برگشتند
و بنام مبارک حاجی نوروز علی و حاجیه کلثوم سرافراز گردیدند
قسم بخدای مکه جز بیت و مسجدی و سنگ سیاه و
معبدی و زمین سوزان و اب شور و تلخ زمزمی و منت عرب
سوسمار خوار

سوسمار خوار بی شرم واد بی دیگر هیچ ندیدند و نفهمیدند

ای جلال الدوله مجد پیغمبر ما خواست که از برای ملت
عرب مجلس دار الشوری و پارلمنت بزرگی قرار بدهد که اعراب
اطراف مکه و بادیه نشینان ان سامان در هر سالی یکدفعه
دران محل مناسب مجمع نموده هم تعاطی افکار نمایند و هم
عرض هنر و کار خویش و هم فروش امتعه و اجناس نمایند دران
محل شود مانند بازار عمومی یعنی اکسپوزیسیون که الحال در
فرنگستان در هر چند سال یکبار معمول میدارند
علاوه بتبعه هر مملکت و رعایای هر ولایت چون در انجا جمع ایند
هرگاه از حاکم یا والی یا دیگری ظلم و تعدی دیده باشند اظهار
تشکی نموده و از ان مجمع که هم خلیفه مسلمین و هم وجوه ملت
و مؤمنین حاضرند رفع ظلم و تعدی از او بشود و هزار نوع فائده
دیگر از این بازار مترتب است چه از ترقی صنایع و رقابت علمی

و تعلیم و تعلم عادات مستحسنه از طوایف متمدنه امم و چه
تعارف میان بنی ادم و رواج تجارت و ازدیاد ثروت و تفرج
و رفع کدورت و دفع الم وغیره وغیره مجد عربی از برای
اجتماع اعراب بدوی و اکتساب تمدن و شایستگی جائی را
بهتر از مکه ندید چه از زمان ابراهیم ان زمین محل تردد و اجتماع
طوایف اعراب بود که در انجا بوقت مخصوص جمع میشدند
و اسباب خویش و اشعار و امتعه و اقمشه خود را اظهار و عرضه
میداشتند و بعضی جشنها و رقصها و هروله و هلهله و هو و هوها
نیز در میان ایشان معمول بوده و بیرق عکاظ هم انجا بر پا میشد
این فیلسوف عربی انتخاب بازار اکسپوزیسیون را برای عرب
در همان محل انسب دید و الحق برای عرب بادیه نشین در
جزیرة العرب جائی بهتر از انجا نبود میفرماید واذن فی
الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل
فج

فج عمیق لیشهدوا منافع لهم و لیطوفوا بالبیت العتیق

خطابه از قول حضرت ابراهیم است ای جلال الدوله
حال درجه حماقت و تصورات مسلمانان بخصوص ایرانیان را
میتوانید فرمود که برای غرض اصلی این ائین مقدس هواب
و دیدن پاک را نه انسته یکهزار و دویست فرسخ بیشتر یا
کمتر طی مسافت نموده مثلا از سرحد سرد تبریز بخاک
جزیرة العرب میروند و تحمل انهمه مشقت و زحمت را نموده
مبلغ گزافی صرف جیب عرب اداده ذلت و خفت
کشیده کتک خورده نیم مرده با وبائی مهلک و سری کون رانده
کیسه تهی مشت خالی قرض بسیار بوطن عزیز ارمغان میاورند
کاش بعد از انهمه زحمت متنبه میشدند و دوباره نمیرفتند
ای کاش دوباره و سه باره میرفتند و دیگر تعریف و توصیف
ان ارض جز جزیرة العرب و زمین شوره زار ان خراب شده

و عربهای موشخوار بیعارها نمی کردند   باز برین هم راضی نشده
روزی سی و چهار دفعه با صرار تمام رو بران خاک سوزناک
آورده این قطعه سنگ پارچه پارچه سیاه را سجده مینهایند
و عجب تر اینکه هر کس هم چنین نکند جاهلش را فقر خوانده
و مالش را هدر شمرده و او را مسلمان نه بلکه نجس و کافر
و قتلش را فرض و واجب می نمایند و صواب میدانند

ای دوست من   حالا میتوانم بگویم ایرانیان از اعراب
احمق هزار سال پیش از این جزیرة العرب که خدا در حق
ایشان شهادت داده   الاعراب اشد کفراً و نفاقاً
و اجدر ان لا یعلموا حدود ما انزل الله خرتر و جاهل‌تر ند
زیرا اول قدری پیغمبر رویش را از طرف بیت المقدس
بسمت قبله گردانید آن خران اعتراض نمودند که ما ولیهم
عن قبلتهم التی کانوا علیها   و خداوند چه جواب حکیمانه
فرموده

فرموده قل لله المشرق والمغرب اینما تولوا فثم وجه الله
اعراب جاهل فهمیدند   که غرض نماز بخدا است نه بجهت
این طرف یا برای این سنگ سیاه

اما علمای بزرگ ایران بعد از هزار سال فتوی میدهند و حکم
میفرمایند که اگر مصلی و لو سهواً سرش از سمت قبله بگردد
باید نمازش را اعاده نماید   گمان ندارم تا حال کسی
از ملاهای ایران کیفیت نماز پیغمبر را نوشته باشد یا جهت
تأسی او را درست فهمیده   والا اینهمه مسائل شکیات
و سهویات را نمی نوشتند و اینقدر در تکبیرة الاحرام
شرایط قرار نمیدادند و برین درجه طرح اشکالات و شرط
در احکام و ارکان نماز نمیکردند   اینک من مطابق قرآن
صورت نماز پیغمبر را بیان میکنم در اوائل اسلام از برای
اظهار و اعلام احکام سید الانام عربهای وحشی کالانعام

فراهم آوردن میخواست از این جهة قرار داد که در هر جمعه از
قریه‌های اطراف مدینه در مسجد جامع گرد آیند و آن
دست و رویهای نشسته را شست و شو داده و بدنهای
غرق عرق را غسل و وضو دهند تا در وقت جمع شدن
در مسجد بر گرد آنحضرت آن جانوران سوسمارخوار محضرش را
کثیف و عفونت زده نکنند و ساکت و صامت به
رده و صف بایستند و گاه که خسته شوند بنشینند
و فرمایشات او و کلام خدا را گوش دهند

یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا
الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون
یعنی پس از آنکه یوم جمعه برای حضور و اعلان تدبیر
دست از کسب و کار این دو سه ساعت بر داشته
بسوی من بشتابید من میخواهم عقد اخوت میانه شما بسته
آتش

آتش غیرت در دلهای شما بیفروزم تا بقوت همت شما را
بر تخت سعادت بنشانم و تاج کیقباد و تخت قیصر را
بشما بدهم البته این تجارت برای شما بهتر است که در مدت
یکسال صاحب ملک کیان شوید   آن عربهای احمق
روده را بهم میزدند بعضی بیرفتند و ترکوک قاه قاه
و برخی جان بر پیغمبر در وقت دعوت و خواندن قرآن
هجوم می آوردند که مجال سخن نمیدادند   و انه لما قام عبد الله
یدعوه کادوا یکونون علیه لبداً و آیه دیگر در حین تلاوت
قرآن شبی زمان جاهلیت بلکه چنانکه حالا هم رسم آنان است
کلّو و فوتک می کشیدند و دست میزدند   و ما کان
صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیه خمیرمایه محض
آداب و تربیت کرنش عجم که رکوع است و بخاک
افتادن هندی و چینی که سجود است سری از برای حرکات

ایشان و ترتیبی از برای اموختن اداب برانان قرار داد
این بود صورت نماز پیغمبر و چه بیرون امد نشو برین صورت
باقی ترهات علمای نادان و هذیان فقهای بی ایمان است در سر هم
داده اند ای جلال الدوله ملاحظه فرمائید این
نماز و وضو و غسل جنابت و اذان و اقامه و تعقیب و تجاسات
حاضر شدن بلکه نافله خواندن در شبان و روزی از برای
پنج وقت چند ساعت زمان بیکاری و معطلی را باعث میشود
هر طور که هم دست بکار برده شود هر نمازی را با وضو و اداب
ان کمتر از یک ساعت نمی توان کرد و حالت مردم کاسب
در ادوار شبانه و روز پنج ساعت وقت خود را صرف کله
بزمین زدن و برو کلی رفتن و تشهد و قنوت خواندن کنند
چه خواهد بود گذشته از ضررهای طبیعی طبی در در اطلاق معده
خم و راست شدن را بسیار مضر شمرده اند و چه ضرر و خسارت
مالی

مالی و همین خطای علمای اسلام در اساس نماز چه همه زحمت
و مشقت بر مردم بیچاره وارد اورده و ایران و ترکستان و
قفقاز و عربستان و افغانستان بلکه تمام ملت مسلمان را
همین فتوای ناحق علما خراب کرده است
وقتیکه در لندن بودم جماعتی از اهالی انگلستان که از گرانی
بارهای خرافات انتهای نصرانیگری بستوه امده بودند بمن
گفتند ما خوب خرافات ملت یهود و نصاری را فهمیده ایم
و طاقت تحمل اثقال اعمال این دو ملت را نداریم خیال
باسلامیم فقط از سه چیز ان خیلی میترسیم یکی ختنه فوری است
در برای ما اسباب زحمت سترگ بلکه مرگ است
دیگری مشقت متمادی نمازست در همه روز بایست وقت
عزیز خویش را صرف خم و راست شدن بی معنی و مضر نمائیم
سیومین ان روزه ماه رمضان است که پشت جوان را خم

و قد پیر را بر خاک هلاک یکسان سازد در مدت یکماه انسان
اوقات خود را از خوردن و خوابیدن و بیداری و شاشیدن
و مستی و هشیاری بسیار بلذاند بلکه تمام اساس زندگانی خود را
مختل و معطل کند و بهم زند البته هزار امراض مزمنه و اسقام
مهلکه میشود خاصه اگر در ایام تابستان باشد که افطار شام
و سحر در فاصله چهار ساعت میشود و دهن بستن و گرسنه نشستن
و تشنه زیستن در بیست ساعت طول میکشد
مخفی اینهاست که ما را رغبت برین اسلام نیز افتد و از شما
توقعی وزیر که شگفت داریم که چگونه این شقها را تحمل نموده
و مینمائید جواب گفتم اما در مسئله ختنه در طفولیت مرا
اتفاق افتاد و بدون اختیار من بر و ما را این بیداد را نموده اند
و اما نماز من کمتر زیر این بار و نیاز رفته ام مگر در وقت اجبار و اضطرار
در از ترس معاشران کله بزمین زده ام ان هم بی وضو اما در فقره
اون

روزه در مدت عمر مزه تلخ و ترش ان را نچشیده و روی نحس
و نجسش را ندیده و نخواهم دید ای جلال الدوله
هرگاه بخواهم کیفیات دین و ائین مسلمانان این عصر را با عصر
حضرت رسالت مرتبت موازنت کنم ابدا شباهت ندارد
و یکجا اسلام از صورت اصلی ساده و قیافه زیبای اولیه خویش
بهیکلی مهیب و شکلی عجیب و غریب برگشته است در اسباب
حیرت عقول و نفرت طبایع و وحشت نفوس و کراهت
جبلت و فطرت هر کس شده بعینه مانند دختر چهارده ساله که
در حسن و جمال و زیبائی و کمال و ثروت و دولت ربائی بی عدیل و نظیر
بوده ولی حالا بسن هشتاد سالگی رسیده ان روی چون گل
یاسمین مبدل بشتر کرج و چین شده و ان قد سرو اسا چون
کمان دو تا و فقرات پشتش از هم خزیده و مانند سنگ پشت
خمیده ان ان و لطافت و حسن و رشاقت و جمال و کیاست

به کثافت و حماقت و زشتی و خرافت و درشتی و کسالت
تبدیل یافته و آن جذبه و جلال و غنج و دلال و کمال و جمال
بنفرت و گدائی و ذلت و بینوائی منقلب شده است

بعینه حالت حالیه اسلام با عصر رسول انام همین طور است
و قوم مسلمانان نیز بیک زبان اتفاق دارند که اسلام خراب
شده و امت اسلام که یک وقتی مصداق کنتم خیر امة
اخرجت للناس بود امروز اذل و ارذل تمام امم و ملل
و مذاهب و نحل عالم است یک غیرت و همت در
جمیع مسلمانان نیست شاهد این مدعا آنکه از آن وقت
ما بین فرانسه و آلمان آتش عناد و عدوان شعله ور شده است
زن و مرد این دو ملت شب و روز آنا بآن در تدارک و تهیه
غلبه و منصوریت و ... و مظفریت اند و یکدم از این خیال
آسوده و فارغ البال نیستند و کار رقابت و هم چشمی را بجائی
رسانیده اند

رسانیده اند که با از یک ملت و هم مذهب بودنشان
جنسهای بازاری و فاحشه‌های فرانسه همه جائی که برای جز و جلب
جزئی منفعت بهر بی شرمی تن در میدهند ممکن نیست برود المانی
بغیر خوابی نمایند و خدمتکاران المان اگر از گرسنگی بمیرند
در خانه فرانسوی‌ها خدمت نمی‌نمایند لیکن خوب ملاحظه
فرمائید دیروز روسیه قفقاز را از ایران گرفته و چندین هزار مرد
مسلمان را اسیر ... و هدف گلوله ساخته و زنانشان را انگم
دریده و بلذات خویش بخشیده مع ذلک که امروز مقدم
هر روسی را در ایران از هر عالم متبحر و هر سید محترمی مکرم تر میدارند
و از هر جهت بیشتر رعایت مینمایند حتی زنانشان را ارای
صاحبمنصبان روسی که در طهران و سایر بلاد ایرانند بحریف
میبرند و قوم سکنه تبریز در هجوم استیلای روس را با ایران انتظار
میکشند از طرف دیگر انگلیس حریص افغانستان و بلوچستان

و سند و هندوستان را مالک شده جمیع منافع تجارت و
زراعت و همه ثروت مسلمانان را مالکانه تصرف نموده و
کل رعایا و سکنه این حدود را بنظر بنده زرخرید نگاه میکنند
باز مردم کرمان و شیراز و اصفهان مژده تسلط و پادشاهی
انگلیس را بیک دیگر میدهند حال تصور فرمائید که بی
غیرتی و شرف و ناموس در ملت اسلام بچه درجه رسیده است
که از جنسهای فرانسه و خدمه ممالک خارج بی غیرت تر و
بی ناموس تر شده اند بجان عزیزت قسم در تمام
ملت مسلمان یک راستگوی درست کردار نیست حتی
راست گفتن را خارق عادت و جزو کرامت و معجزه
می شمارند و آدم درست کردار را مثل به کبریت احمر میزنند
همه دروغگو و متقلب اند خاصه در مسلمانان ایران یک
راستگوی درست رفتار برای دوا و نمونه هم پیدا نمی شود و
نابود

نابود صرف است و این مسئله بر همه اهل کره بوضوح
پیوسته چنانکه در جیده را اگر بشند از هر ملت و طایفه نوکر
و خدمه میگیرند حتی عرب و حبش و افغانی کوهی دشتی را ولی
از رعیتهای ایرانی یک نفر را استخدام نمی‌کنند عثمانیان در
استخدام یهود و خریستیان مضایقه ندارند ولی در اهالی
ایران نهایت دقت را بکار میبرند با اینکه همه مسلمان
و از یک دین هستند فیلسوفان فرنگ مینویسند
مادر تمام اخلاق بد و صفات زشت چه دروغ و تقلب
یا دزدی و تعصب و نفاق و حیله و خدعه و دسیسه و غیره
و غیره اسارت و عبودیت و رقیت است
چنانکه غلامان بنده جنس در مقام جزئی مؤاخذه آقای خویش
از ترس و بیم صد دروغ را با پنجاه حیله و تزویر در بیست
قسم لفافه تقلب میپیچد و در کمال عجز و تضرع و انکسار

در معرض اعتذار از مولدی خود مینهد تا شاید از مؤاخذه و
باز خواستش باز رهد و پدر اکثر نقلبات و علامات زشت
ترس است و این هم در رقیت و اسارت بیشتر یافت
میشود و ایرانیان که هزار سال زیر زنجیر بندگی و طوق
عبودیت و بردگی و سلسله اسارت عرب بوده اند و از ترس
شمشیر تازیان دین اسلام را قبول نموده و از بیم تکفیر علما
و خوف کلمه ارتداد از هر مسلمان ترسیده اند البته از قسم
دروغ و حیله را روا میدارند و بجهت دروغ التقیة دینی
و دین آبائی و به تفسیر جعلی در آیه ان اکرمکم عند الله
اتقیکم ای اعرفکم بالتقیة خود را اهل تقوی دانسته و
بهر دروغ و تزویر و حیله وسیله از این جهة دلخوش و
راضی شده اند دیگر از ریشه‌های درخت اخلاق زشت
فقر و پریشانی است که آدم فقیر بی نوا بهر بی ناموسی و دنائت
و حیله

و حیله و رذالت و دروغ و خیانت تن درداده راضی میشود
و از تصدق سر عربها و از برکات صلوات خمسه و ادعیه و
مناجات مطوله و حج و زیارت عتبات عالیه و روضه
خوانیها و مرده کشیهای بعربستان تمام مردم ایران گرسنه
و گدا و پریشان شده اند اف بر این کهنه دیوهای دیوپوست
و چشم از این ژنده و پاره‌ها که از بقیة النهب عرب
بر تن ایرانیان بی سروسامان باقی مانده نمی پوشند
باز بضرب تازیانه و داغ و اشکنجه و سر بریدن و شکم دریدن
و گوش و دماغ نمودن تفاله و نخاله تازیان را گرفته و
خرج سفاهات جاهلانه و هوسات مجنونانه خویش میکنند
و اسم این دزدی و راهزنی را حکمرانی و پادشاهی نهاده و نام
خون دل بیوه زنان را شراب و لخت جگر یتیمان را
کباب نهاده و دزدی بر ملا را اخراج و گدائی بزور را باج

نامیده اند دوست عزیزم هر شاخه از درخت اخلاق
زشت ایرانیان را که دست بیزنی ریشه او کاشته عرب و
تخم او بذر مزروع تازیان است جمیع رذائل عادات
ایرانیان یا امانت و ودیعت ملت عرب است و یا ثمر و
اثر تاخت و تازهائیکه در ایران واقع شده این دماغهای
معتدل اهالی ایران با اتصال هشت هزار سال در علم و ادب
و اخلاق و فضیلت و بزرگواری و پادشاهی پرورش یافته
بود بقسمیکه تمدن و انسانیت در ایشان راسخ شده بر تمام
ملل دنیا حتی اهالی یونان تفوق و برتری و بزرگی و سروری
داشتند و علوم هندسه و جغرافی و حساب و هیأت
و نجوم و سیاست مدن و نظام لشکرکشی و آئین عدالت
گستری و قوانین رعیت پروری در ایشان بدرجه کمال
و حد اعتدال و استقلال بوده چنانچه یونانیان اکثر علوم
مانند

مانند هیأت و نجوم را از ایرانیان گرفته اند و هنوز لفظ
استرنامی که استاره نامه باشد و مقصود علم نجوم است در
کتب آنان فارسیاً مذکور است و در فن تاریخ
ایرانیان استاد تمام جهان بوده اند و در زراعت و
تجارت و ناویگاسیون که ملاحی و کشتیرانی است
پیشرو قافله تمام ملل و سرآمد امم دول محسوب میشدند
و لفظ ناوره بمعنی ناو و کشتی در زبان فرانسه از فارسی رفته
از وقتیکه بفرمان خلیفه ثانی عربهای بدوی ارباب کتب و
آثار علمی و نسخه‌های مرغوب و نوشته‌های مطلوب قیمتی تاریخ
ایران را سوختند و کتابخانه کبیر اسکندریه را آتش زدند
ریشه ایران و ایرانیان را بر کندند و تخم علم و بذر معرفت
و نهال دانش را از این گلستان و بستان از بیخ و بن
برانداختند و بعوض خرافات دینی و عقاید سوسمارخواران

بروی را تازیان کاشتند و حالا ان گلستان خارستان
دوزخ و ان ایران مینوشان نمونه برزخ شده

ای جلال الدوله از سوختن کتب ایران و کتبخانه
اسکندریه نه تنها ریشه ایران سوخت بلکه آتش در همه
افاق زد هنوز جگر دانشمندان عالم و فیلسوفان
امم و دل حکمای فرنگ میسوزد و میگدازد و هزاران اسف
و افسوس بر این حرکت وحشیانه خلیفه ثانی دارند
و میگویند ای کاش تمام مردم ایران را قتل عام نموده
بودند و اثار و تواریخ و علوم در بازار انان را پایمال ستم
ستم نمیکردند ولی بی شبهه عالم انسانیت و مدنیت را
یکهزار سال عقب انداختند اثار ابوزرجمهر حکیم که
افتاب مملکت دانش بوده و تالیفات جاماسب که
نمایشگاه بزرگ اهل بینش و قوانین و احکام مزدک
پاک را

پاک را که اعجوبه افرینش بودند تماما هبا و هدر و معدوم
و نابود کردند مزدک دانا و این فیلسوف توانا در دو
هزار سال قبل استعداد تمدن ایران را بدرجه یافت
در میان جمهوریت و مساوات و اکالیته را در انجا جبر
فرمود و ریشه درخت ظلم و فقر را بکلی از زمین ملت
نجیب ایران برانداخت ملاحظه فرمود که تمام تزاحم
حقوق و تصادم منافع عامه و تضاد افکار در جلب
و جذب دو چیز است یکی مال دیگری زن و عیال
این فیلسوف عظیم الشان و حکیم حکمت بنیان قوانین
قانون مساوات را در اموال و نظام اعتدال را در
زن گرفتن و عیال داشتن اجرا فرمود نخست کسیکه
این قانون اعتدال و ائین درستی را پسندیده و این کیش
راستی را برگزیده پیرو گردید پادشاه دانش و داد قباد بود

که محض رفاه حال رعیت و اجرای مساوات و عدالت چشم
از حظوظ شخصی و حقوق پادشاهی خود پوشید و بدین حکم عدل
و ائین حق گروید بعد در مدتی اندک شماره پیروان مزدک بچهار
هزار نفر رسید و بازار ادمیت و متاع عدالت بدرجه رواج
یافت که مایه حیرت بینندگان شد انوشیروان که خود را
بعد از پدر وارث تخت و تاج کیان میدید این جمهوریت و
مساوات را خلاف میل شخصی خود فهمید و این اساس بزرگ را
بحیله های عام فریب برهم زده تخریب کرد و انقدر با مردم
با رافت و مهربانی و نصفت و دادگستری رفتار نمود که کم کم
ائین مزدک را باشتباه کاری خفیف و خوار و خود را بعدل
و داد شهره و نامدار گرداند

ای جلال الدوله
انارشیستهای فرانسه و نهلیستهای روس و سوسیالیستهای
انگلیس بعد از هفتصد سال ترقی و تمدن تازه بمقام مزدک دانا
رسیده اند

رسیده اند و فرنگستان را در استعداد مساوات مثل دو هزار
سال قبل از این ایران دیده اند افسوس افسوس از این
ترقی معکوس ایران که پیدایشش از تازیان شده زیرا که
وقتی بر ایران مستولی شدند بضرب شمشیر ائین عربیت را بر
اعناق ایرانیان گذاردند و جمیع کتب فرس قدیم و علوم
ایران را سوختند و در عوض قرانی بهم ریخته و بی سروته بانان
اموختند که یک جمله او را هیچ عجمی نمیفهمد خواندن او را ثواب
شمرده و کفانا کتاب الله را بعوام القا کردند

نتیجه این عمل اینکه امروزه در تمام ایران یکورق تاریخ صحیح
نیست و یک سطر علم مفید بحال ملت چه از تجارت چه
از صناعت و چه سیاسی و طبابت یا غیره موجود نیست
اگر سه کتاب علمی هم باشد انها بعربی نوشته شده و
ماخذش احادیث مجلسی و بحر العالم و طب الرضا است

و همه مخالف با عقل و منطق — و اول بایست ایرانی
بجای ده سال تحصیل عربی نماید تا خواندن سطح قانون
ابوعلی را و یا اشکال مجسطی را تمیز بدهد و کلمه مجسطی
را ما نوشته ایم که معرب آن مجوسی است همه که امروز
مجوسی را در ایران بحقارت مینگرند و مجوس قوم بزرگوار
ایران و ملت نجیب اریان بوده اند و امروزه از ظلم و
جور تازیان برین روز سیاه نشسته اند
خلاصه اساس خرابی هر ملت نادانی و جهالت ایشان است
چنانچه بنیان ترقی و تمدن هر قومی از علم شده و تازیان
بر سوختند کتابهای ایرانیان را از حسد و جهالت خود
سوختند و علوم چندین هزار ساله اندوخته ایشان را محو
و پایمال کردند و ایشان را برین روز سیاه مبتلا ساختند
بوادی نادانی انداختند و شیخ احمد احسائی اصول و قواعد
منطق را

منطق را که لازمه هر سخن حقی است لعنت و نفرین فرموده و خواندن
علم منطق را حرام شمرده — ای جلال الدوله میزان حرف
حق و سخن درست صحیح را از مزخرف و باطل تمیز دادن چیزی
جز علم منطق نشاید و نباید — و بزرگترین اساس علوم
بلکه مفتاح دانش بنی نوع آدم در عالم علم منطق است
این شیخ بزرگوار برای مشتبه نمودن حرفهای واهی خود بمطالب
حق عالی خواندن منطق را که طبیعی هر کلام است و معیار هر سخن
درست و معدل عقول مردم است حرام نموده و گناه شمرده
لهذا کار پیروانش در ایران بجائی رسیده که هر نامربوطی را بدون
برهان عقلی و بغیر سند منطقی حجت میخوانند و تصدیق عقل را
ساقط و صدق و حق میدانند مثل اینکه تمام اوصاف
خدا را در شخص رکن رابع که نایب امام است موجود میدانند
و آنوقت میگویند رکن رابع کی است که محیط بکل عالم است

و بهر علمی دانا — و در همین حین در علم او شیء موجود نیست چراکه
در حضرتش ذکری از وجود و موجود و مفقود نیست تعالی شأنه
عما یقولون — از این تحقیق معلوم میشود که رکن رابع هم عالم
بهر شیء است و هم جاهل بهر شیء و در دقیقه که محیط بکل شیء است
شیء در مقابلش مذکور نیست پس هم محیط است هم غیر
محیط — اعتراض ما بر ایشان صحیح نیست چراکه ما با قاعده
منطق سخن میگوئیم و منطق میزان نیست و حرام است عقل هم
تصدیق فرمایشات ایشان را بکند نکند چه میشود تصدیق
عقل که ساقط و حجت نیست پس باید تسلیم کرد
ای دوستم — برین قاعده منطق حرام باشد و
تصدیق عقل دلیل نباشد هر محالی در عالم ممکن و هر باطلی حق
و هر دروغی راست است پس من خدایم و اطاعت و عبادت
من بر جمیع موجودات لازم است چرا بدلیل اینکه خدا غیر
من نیست

من نیست و من غیر خدا نیستم بچه برهان — برهان اینکه نه
غیر است و نه عین — در مقام من حقیقی نه وجود است نه عدم
و در بساط حق واقعی نه هستی است و نه نیستی و شما هم اگرچه
معنی این حرف را نمی فهمید باز باید یقین نمائید چراکه عقل که
حجت نیست و علم منطق هم حرام است
حالا خوب تصور بفرمائید در ملت و قومی که اینهمه معلومات
حسی و علوم عقلانی و اساسات محکم منطقی ایشان را شتر
سوار خوار و بار بسوزانند و فحول رجال و علمای ایشان علم
منطق را حرام نمایند دیگر درجه نادانی این ملت بچه پایه و مرتبه
خواهد رسید و حال و مآل ایشان چه خواهد شد
من میگویم کار جهالت و نادانی ایرانیان بجائی رسیده که در
محسوسات خطا میکنند و بدیهیات اولیه را از فرط جهالت
و نادانی منکرند و هرچه موهوم و معدوم تر است به بودنش

بیشتر اعتقاد دارند و گویا جزو اعظم هوای ایران بخار بنگ
و دود چرس است که هر کس در این فضا تنفس می‌کند و
از این هوا استنشاق مینماید منکر بدیهیات و منقولات و صدق
مجادلات و ممتنعات میشود   بهر ایرانی عربی نخوانده
بگویید فاتحة الکتاب را ترجمه نما قاه قاه میخندد که عربی
نخوانده ام و ترجمه عربی نمیدانم و بهر کری شیخ بگویید و
توقع شنیدن داشته باشید مردم غرار میخندند مینویسند
که کر چگونه میشنود و حال اینکه قوه سامعه او عاطل
بلا اثر شده است   اما از نتیجه علمای ایران مرده عامی را در لحد
مخاطب باسمع و افهم یا عبد الله میکنند و چند سطر
عربی باو میگویند و یک نفر از حاضرین باو نمیگویند ای
احمق مرده عامی چه طور عربی میفهمد و خواندن سوره نور
در حق زانی و زانیه است یا نساء در حق زنان است
ابرقوه

بر قبر مرده چه منفعت دارد یا بردن استخوان پوسیده‌اش
گندیده را شصت منزل بقبرستان برای چه   اگر کسی
در آن خاک پاک مدفون گردد بی سؤال و جواب داخل بهشت
میشود اگرچه گناه ثقلین را کرده باشد پس باید یزید
ابطحی و کعب بن اشرف و ازرق شامی و هزاران منافق میشوم
دیگر که باعتقاد شیعه در روز عاشورا بدست حسین بن علی و
اصحابش کشته شدند و مسلم در خاک کربلا مدفونند همه
الان داخل بهشت باشند و در اصحاب جنت بپرزنند
جواب میدهند مرحوم شیخ مرتضی یه نفر ملک نقاله را از صحن مقدس
حضرت سید الشهداء دیده بود که مرده را بدوش کشیده از
صحن بیرون میبرد   میتوان گفت اگر به ملک نقاله
معتقد هستید و میگویند مومن هر کجا بمیرد او را بوادی السلام
میبرند و کافر هر جا بمیرد او را به برهوت خواهند برد پس چرا

اینقدر مرده کشی ...   ای جبلدل الدوله هرگز فراموش
نمیکنم قصه مضحکه و قضیه متعجبه را که از نجف مدحتیعم ام
بودی در کربلا معاینه دیدم و شنیدم اینک نقل مینمایم
در گمرکخانه کربلا که صاحب منصبان عثمانی دو گرفتار
سختگیری گمرکچیان بودیم   از گوشه صدای غوغائی بلند
شد که با پاره کلمات فارسی مخلوط بعربی بگوشم رسید ناگاه
آخوندی ایرانی مضطربانه بطرف من دوید که ای نواب والا از
برای خدا و آفتاب فردا بفریاد من برس که سخت غریبم
و زبان نمی‌فهمم و گرفتار عثمانیهای خدانشناس شده ام که هیچ
زبان نمیفهمند در هم مذهبی و هم ولایتی مرا از این مهلکه
خلاص کن   گفتم مگر چیزی از گمرک گریزانده یا اینکه
کتاب طعن و لعن خلفا در اسبابت داشته گفت حال
مجال جواب و سؤال نیست چرا که اسبابم و بدن ولی صاحب
ریخته

ریخته هیچکدام از اینها نیست شما تشریف بیاورید مرا از
جنگ این بی دین و ایمانان برهانید تفصیلش را بعد عرض
خواهم نمود   من بطرف گمرکچیان که اطراف خورجین
آخوند را گرفته بودند شتافته دیدم یهودی گمرکچی دیدم که
کیسه از خورجین در آورده میخواهند بگشایند آخوند بدست
بکیسه چسبیده و فریاد و داد و نیاه و واویلاه میکشد بطوریکه
عمارت از صدای آخوند پر شده که هرچه میخواهید بیدهم سر
این کیسه را نگشایند   گمرکچیان هم از ممانعت سخت
آخوند حیران و در تفتیشش ابرام و اصرار فراوان دارند مدتی
از طرفین این کشمکش بود   من گفتم آخوند بگذار کیسه را
بگشایند هر گاه مال گمرکی در آن نباشد دیگر متعرض نمیشوند
دیگر ابا نمیکردند ناگاه سیاهی جنبی با خنجر گمرکچی این
شعری را نموده و کیسه گرانبهای را دریده مشتی استخوان شکسته

خرد شده با قوطی حلبی سربسته بزمین گمرک خانه فرو ریخت
از دیدن این ماجرا چشمان آخوند بینوا پر از اشک گشته
جای خود را بدان استخوان شکسته‌های پوسیده پوشید
حاضران بطرف قوطی دویدند و بگمان جعبه جواهر از ایشان
دزدیده از گمرک گریزانیده‌ای تا در قوطی را شکستند جز
یک مشت پهن یا پوده ان چیزی ندیدند همه حاضران
متعجب و متحیر و آخوند در کار جمع نمودن استخوانها بود که
همان سیاه نافرجام که بطمع خام آن قوطی را گشوده بود
بغیظ و غضب اندر شده دشنام و سقطی چند بآخوند
داد و لگدی بسیار بر پشتش نواخت و قوطی را بزبله که
گمرک خانه بران مشرف بود انداخت
از مشاهده این وقعه آخوند بیچاره سراسیمه رو بران مزبله
تاخته دستمال خود را از جیب در آورده قوطی شکسته را با
پهنهای

پهنهای ریخته بخاک آمیخته را در دستمال گذارده بگمرک خانه
برگشت و بر سر کار استخوان جمع کردن نشست
من از این حکایت و کیفیت در حیرت و شگفت ماندم و
گرفتاری خویش مرا مجال جواب و سؤال بیش از این نداد
تا بتحقیق تفصیل این سرگذشت را از آخوند بپرسم
تا اینکه شبی مخصوصاً برای سیر حالات خرافات و ملاقات
زائرین بصحن مقدس رفته بودم بالاتفاق بجناب قدسی
القاب آخوند مذکور برخوردم بعد از تعارفات رسمی کیفیت
آن کیسه استخوان و قوطی پهن را پرسیدم پس از آه و انین
گفت ای نواب والاگهرا که از خودمانید و کس غریبی
نیستید آن استخوانها که دیدید جنازه مرحومه والده بود که بپاداش
حقوق مادری خواستم نعش ایشان را آنانه بکربلا ببرم موفق
نشدم تا وقتی در جلد عاشر بحار مرحوم مجلسی فضیلت زمین

کربلا را مطالعه نمودم که اگر کسی گناهانش بیشتر از برگ
درختان و ریگ بیابان و کف دریاها باشد اگر یکبار چه
استخوانش را بکربلای معلی ببرند تمام گناهانش آمرزیده و
بی سؤال و جواب داخل بهشت میشود
از آن وقت عزم کردم استخوانهای مرحومه را بکربلا بیاورم چه
خدا را که امسال بدین ثواب موفق شدم وقتیکه بکرمان
شاهان رسیدم مردم گفتند عثمانلوها از جنازه مرده‌ها هم
گمرک میگیرند این فقره خیلی موجب احتیاط و اضطراب
من شد که مبادا در گمرک خانه چشم بیگانه بر استخوانهای
مرحومه افتد و گناه باشد از جناب حجة الاسلام آقای
ملا عبدالله کرمانشاهی این مسئله را استفتاء نمودم که آیا
جایز است نظر شخص اجنبی بر استخوانهای کله و پا و سایر
اعضای زن مسلمه افتد یا خیر جواب مرقوم فرمودند المؤمن
فی الدارین

فی الدارین مؤمنه را هم کلمه عامة الدلالة المؤمن شامل او هم
داخل این حکم است البته دیدن نامحرم او را خالی از اشکال و
احتیاط نیست چون این مسئله را فهمیدم برین خیال
افتادم درست بر کاری بکنم بدون نظر کردن گمرکچیان جنازه
والده را از گمرک بگذرانم یا بگریزانم مجدداً استفتا نمودم
آیا گمرک دادن بعثمانلو حلال است یا حرام جواب مرقوم فرمودند
گمرک خلاف شرع مطاع و آخذ و معطی هر دو عاصی و خاطی
هستند و فعل حرام مرتکب مگر اینکه ضرورت مقتضی
شود که آنوقت بحکم الضرورات تبیح المحظورات
جایز است برحسب این دو حکم شرع مطاع لازم الاتباع
عزم جزم کردم که جنازه مرحومه را از گمرک بگریزانم از
رفیق و همشهری خویش ملا لطفعلی پرسیده و مشورت
نمودم که میخواهم جنازه را از گمرک بگریزانم چه باید کرد

فکری زیاد نمود جواب داد استخوانهای درشت از قبیل کله
و قلمهای دست و پا را خورده فاش نموده هر کیسه را زیر هر توبره
جو یابو بگذارید کسی ملتفت نمیشود و نه ضرر گمرکی میرسد تو
ای نواب والا استخوانهای کله مرحومه را که عمده بود در هاون
کوبیده و در کیسه علاحده ریخته و سایر استخوانها را هم خورد و
فاش کرده در کیسه دیگر گذارده و در توبره یابو نهاده روش را
بجا آوردیم و برای یابو آذوقه خریدیم   از کرمانشاهان تا
مسیب از برکت امام علیه السلام بی مصیبت بسلامت
رفتیم و کسی ملتفت نشد گمرکخانچی‌ها نیز مزاحم و از
هر کیسه مرده ده تومان میگرفتند ولی در مسیب دچار
مصیبت بزرگی شدم و آن اینکه در کاروانسرای آنجا
از ازدحام زوار جا و منزل نبود با چند نفر رفقا در بیرون
خان بار انداختیم میخ طویله یابو را بزمین کوبیده برای
وضو

وضو و تطهیر بکنار نهر فرات رفتیم چون برگشتم دیدم خاک عالم
بسرم شده یابو میخ طویله را کنده و یکسره بسر توبره معهود
رفته جوها و استخوانهای کیسه را تماماً خورده و از مرحومه والهه
اثری نمانده   ... تصور فرمایید که از دیدن این قضیه
مدهوشم چه حالت بمن دست داد یابو را بستم و بسیار گریستم
آخر عذر لطف آمد و سبب گریه ام پرسید چون تفصیل را
نقل کردم و شنیدند و از مقدسه مرحومه خبردار گردید گفت
اینها هیچ نقصی نیست چاره آن آسان غم مخور
گفتم چاره او چیست گفت بران استخوان مرحومه والهه است
الآن از شکم این یابو بیرون نیست و اسب هم مانند
سگ نیست که خوراکش استخوان باشد و معده اش هضم
آن نتواند تا دوازده ساعت دیگر آنچه از استخوانها خورده باقی
میکند یابو بهمین مرا لازاد تکلیف این است که یک روز .

در مسیب لنگ و اقامت نمائی و پهن یابو را جمع کرده با
نعش مرحومه بکربلا بیاوری و یقین نمائی که کل مرحومه در پهن او است
ای نواب والا هیچ نمیدانید که از شنیدن این کلمات حکمت
آیات که هیچ شکی مرا نمود چه قدر شاد شدم بر روز توقف
نموده و پهن یابو را در غربالی جمع کرده در قوطی حلبی نهاده و با
سایر استخوانها در کیسه کرباسین دوخته به کربلای معلی آوردم
همان کیسه ده تو در گمرکخانه کربلا برات حتما نکوها دیده که من
راضی نمیشدم او را بگشایند که چشم نامحرم به استخوانهای
مرحومه افتد خانه والده بود و آن قوطی پر از پهن که بزمین
گمرکخانه انداختند و در مضطربانه به میان جای خود را براه
دوش نهاده و آن را جمع نمودم کل مرحومه بود که امروز بحمدالله
تعالی در زمین خیمه گاه برابر حجله قاسم مدفون است
گفتم جناب آخوند نام نامی و اسم گرامیت چیست و شهرت
کجاست

بجا است گفت مخلص شیخ حسین نیوی فخرالذاکرین هستم
گفتم بجلیه بر مرحومه والهه گور بگوریت دیدم که البته ثوابش
بیشتر از این زیارتی است که تو رفته و برای آخرت هم بهتر
از شکم شغالهائی است که امشب آن نقر سکان را از زمین
خیمه گاه بیرون آورده میخورند یا ده روز بعد توی تون‌های حمام
باب زینبیه نزدیک حمام میسوزند یا سه ماه دیگر برزگرهای
کربلا با زباله و نجاست زور بزمین سبزه کاری میدهند از نظم
در ریشه پر زرخته زنقحبه نامرد بی غیرت ... که مرده شوهر چه
فوایدی است به یابو بخصوص نیوی میشوم را   این همان خاک
نجس است که تخت کیان را سرنگون کرد و مردش همان
زن جلبها هستند که دختر پادشاهان را سوغاتی بیناموس
انیز کرده و فروختند و یزدیان این معز رانگ و عار نشمرند
حالا از استخوانهای دو سه ... مجونه را ابتر رسید نامحرم برببینید

ور نتو که لعنت بر تو و بر پدر بر جد نوراست .....

ای جلال الدوله خوب میتوانید درجه حماقت و پایه
جهالت مردمان ایران را از فطانت و کیاست جناب فخر
الذاکرین و طبیعی و حکمت بیان فرمودن مدر نفع و فتوی و
حکم دادن سرکار حجة الاسلام را از همین حکایت استنباط فرمائید
و آن وقت مرا تصدیق نمائید که نه تنها تازیان ایران را
تاخت و تاز و ویران کردند بلکه ریشه ملت ایران را که علم
و معرفت بود برانداختند و دماغ آنان را مانند دماغ چهارپایان
و بنگیان ساختند که در محسوسات خبط و در بدیهیات مشتبه
میشوند شده یکی از بدیهیات عالم امروزه جغرافیای
زمین و منابع و مجاری انهار و طول و عرض بحار است که مکشوف
و محسوس است علمای بزرگ ایران در کتابهای خویش مینویسند
در چشمه فرات از بهشت و از سر انگشت ع علیه السلام است
از آنجمله

زیرا که مرحوم مجلسی از حضرت صادق روایت میکند که روزی
جبرئیل بر حضرت رسول نازل و ع در خدمت آن بزرگوار
حاضر بود چون چشم جبرئیل بر جمال ع افتاد بسیار
کوچک شده پرهایش سر بر بخش نهاده در کمال خضوع بر
حضرت امیر سلام کرد حضرت رسول فرمودند یا اخی جبرئیل
از کجا تو این جوان را میشناسی که باو سلام مینمائی
جبرئیل عرض نمود یا رسول الله وقتیکه مامور شدم بماهی که
یونس را بلعیده بود بعد از چهل روز ابلاغ نمایم که سالماً اورا
بزمین نینوا اندازد تمام دریاها و شطها و نهرها را در طلب آن
گردیده تا بشط فرات رسیدم و چند روزی هم در فرات تفحص
نموده تا آن ماهی را پیدا و ابلاغ امر کبریا را برو کردم
یا رسول الله مرا شط فرات و عجایب ماهی و حیوان و جانوران آن
بحیرت انداخت خیلی میل نمودم منبع آن را بدانم از حضرت

احدیت سؤال نمودم خطاب رسید یا جبرئیل برو و منبع
فرات را جستجو نما یا رسول الله سالهای دراز بر بالای آن رفتم
تا بجائی رسیدم که دیدم شط فرات از جنت بیرون می آید
بطول آن بالا رفته تا بقصری رسیده که شریعه از زیر آن
جاری بود از رب العزة اذن گرفته داخل آن قصر شده تختی
از یاقوت احمر دیدم که جوانی بر آن خفته و پارچه حریر سبزی بر بدن
پوشیده و یک دستش از طرف تخت آویخته و از پنج
انگشت مبارکش پنج نهر جاری یکی سیحون دیگری جیحون
درهونیی دجله بغداد نهر فرات و رود نوریکه از
اریکه آن جوان بالا میرفت متعجب و متحیر شده از خدای تعالی
شناختن آن جوان را خواستم خطاب رسید ای جبرئیل خیلی
با ادب برو از جمالش پرده بردار چون برداشتم دیدم اسدالله الغالب
علی بن ابی طالب بود ای رسول الله من از آن روز دست ارادت
وخط

وخط عبودیت بدین حضرت داده و او را بمولائی خود گزیده ام
ای جلال الدوله من از آن میترسم که این عبارات خنک
تهی و کلمات سست واهی را فرنگیان متجسس کاوشکار از کتب
مجلسی بزرگوار بزبان خویش ترجمه کنند و تا ابدالاباد ایرانیان را
در حماقت و خرافت ضرب المثل عالم نمایند و انگشت نمای
بنی آدم دارند که سروکار علم و معرفت و فضیلت و حکمت
ایرانیان و ملت کیان از کیش عرب و دین تازیان و آئین
موشخواران بدین جا رسیده که عالم و فیلسوف بزرگ ایران
مجلسی میشود رعیت آن در عصرش در تحت اوامر و احکام
دینیه وی اطاعت قواعد و قوانین شرع او تربیت شده
بمعارف و علوم بوده اند و تا کنون که چهار صد سال است باعتقاد
همه ایرانیان مانند این عالم عدیم المثل نیامده و بگمان
بعضی هم نخواهد آمد اینقدر حماقت پرور و جهالت گستر

بوده که منبع خرافات را که در طفلی هشت ساله فرنگستان که
ده سال در مکتب مانده میداند کجا است و این فیلسوف ایران —
در میدانسته بهتر است دیگر چرا از بهشت که معلوم نیست در
کجا است جاری باشد این هم نقل نیست از انگشت جوانی که
هنوز متولد نشده جاری باشد این هم باکی نیست این قول را هیچ
احمقی جز ایرانی باور ندارد به امام خویش نسبت بدهد هر کتاب
چاپ نموده در عالم منتشر سازند ایشان هم بدین قانع نشده هر که
منکر این خرافات شود قتلش را واجب و خودش را کافر
شمارند که از دین برگشته و رده بعلماء گفته و تکذیب قول
امام را نموده و مرتد است   ای جلال الدوله
ارباب بینش و اصحاب دانش هر قوم و ملتی را مانند ماده میدانند
که به هر صورت بخواهند صورت پذیر است و بهر شکل و قیافش
بسازند متشکل میگردد چون یک پارچه موم که او را بهر ترکیب
بخواهند

بخواهند ساختن توانند   و مصور صورت ماده ملت
و ملتی دو چیز است یکی دین و دیگری آیین است در استاد و
سازنده و مؤسس و مصوران انبیاء و حکماء و علماء و
وعاظ اند   دیگری حکومت و قواعد و قوانین ملت است
در آن هم در صورت بخشیدن بیک ملت واسطه و رعیت
نهایت مدخلیت را دارد و استادان آن پادشاهان و
فرمان روایان و حکم داران اند   حتی حکمای فرنگستان معتقدند
که دیانت و حکومت متدرجاً در ازمنه متمادیه فطرت و طبیعت
اصلیه یک ملت را تغییر و تبدیل مینماید و تغییر در اساس
خلقت آن ملت میدهد از مرتبه مدارک و شعور و اخلاق
و طبایع ملت گرفته تا مقام صورت ظاهر پوست و جلد
او را قوت دیانت و قدرت حکومت تغییر میدهد
مثلاً یهود را تصور فرمایید احکام توریة و علوم تلموت و

معارف خاخامها و تمادی جور و ستم حکام و سلاطین ظلم
آیین و توی سری خوردنهای سه هزار ساله از هر ملل و ملتی —
عالم این ذلت و مسکنت و فقر و کثافت و ترشرویی
و حقارت و دربدری و بی وطنی و نفاق و تقلب و دروغگویی
و روز سیاه و بدبختی نشانیده اند در هر آدم فطن که پیش
از فرم صورت و شکل و قیافت و رنگ و رو و هیکل و طرز
و رفتار شخص یهودی را می شناسد و هر دانا و بینایی در چهره
و سیمای هر یهودی ذلت و حقارت و خفت و شناعت
سه هزار ساله را مطالعه مینماید   و هر ذکی و حکیم در علم
اخلاق بر از کلیات اخلاق یهود و لجاجت و خودسر بهار
آن قوم عنود و تقلب و حیله و تزویر و دسیسه آن ملت را
با نفاق شان میداند   ای جلال الدوله
عرض من این نیست مانند فراشات مجلسی بی برهان هو نسبت
اینکه

اینکه میگویم غل و لجاج و نفاق و اعوجاج و کینه و حقود
در یهود هست برین برهان که طبیعت از برای خود جلب هر
خیر و نفعی در انسان خوئی تولید میکند و بجهة دفع و رفع
هر ضرر و شری خصلتی میدهد تا آدمی بزبان خود خصال معیشت
و زندگانی بتواند و منافع را از مضار تمیز بدهد و قوت
جلب نفع و قدرت دفع ضرر بقدر احتیاجات طبیعیه
داشته باشد   هرگاه در طبقات حیوانات بحری و بری
بنظر دقت و تحری ملاحظه فرمایید هر دسته و طبقه از آنان
اسباب و ادوات جلب نفع را یا خود موجود دارد
یا اینکه تحصیلش را آسانی میتوانند و قوه مدافعه و فرار از
ضرر دشمن را در امور زندگانی تا بیک درجه و اندازه مالک
هستند شامه سگ حاسه زنبور عسل و حرکات
تابستانی و زمستانی مورچه در ذخیره بجورد کردن و نهانی

که احتمال سبز شدن از رطوبت را دارد و فراهم آوردن
خاک زیاد در اطراف سوراخش چون بر اثر باران که در آن
سال زیاد میشود و چنگالهای دراز کمان و تیز و تند پرندگان
عقاب و شاهین با آن پنجه‌ها و منقارهای برنده و
شکافنده قوه گوشت داشتن و پوستینها و فرهای
گرم و نرم خز و سنجاب و خرسان روسیه و سیبریا
و ساق و سم قوی و تکاپوی آهوان صحرا و بیابان و
شکل و ترکیب چهتهای شتران از برای قطع ریگ
زارها و قسفر و غازهای برن مرغان برای بر کردن
پرهای خویش بجهة پریدن در هوا و فلسهای هواگیرنده
ماهیان دریا برای حرکت و شنا نمودن در دریا و آب
زدن چشم برای شستن غبارهای هوا و حلقه غضروفی
اطراف گوش برای نگاه داشتن امواج هوای حامل صدا
وغیره وغیره

وغیره وغیره الی ما لا نهایة له آنقدر هزار در عالم وجود روی هم
ریخته و خوابیده عقول حکماء و فیلسوفان جهان را مبهوت
و متحیر نموده چنانچه در هوای سرد برف باریده از برای لرزیدن
دوران خون و کسب حرارت ما فوق العاده سکان طبعاً
و بغیر اراده میل بحرکت نمودن و برجستن و فرو جستن
کردن و با هم بازی مشغول شدن دارند زیرا که طبیعت را
ضرورت بحرارت فوق العاده از برای دفع سرما افتاده
و در اطفال خرد محض استحکام عضلات و قوام اعصاب زیاد
دیده میشود و بی حد میل بدویدن و بازی کردن زیاد دارند
تا اینکه آلات و ادوات و اثقال که در عضلات و پی
های ایشان مستحکم گردد و در دماغ انسان اعصابی دیده شده
در اکثر اوقات در حرکت و اختلاج هست و فکر و اندیشه
و خیال از حرکت آنها پیدا میشود و این اعصاب حتی در خواب

حرکت دارند و تشکیل صور رؤیا از آنها هست چنانچه یکی
از بزرگترین مشرحین فرنگستان کاسه سر زنی را برداشته
و بجایش کاسه بلورین نهاده و امتحانات و تجارب بسیار
از حال خواب و بیداری و افکار او نموده مینویسد که این
زن در وقت خواب گاه اعصاب دماغش حرکت میکرد
و معلوم بود آنوقت خواب می بیند در وقت شنیدن
و استعمال منهیات یا یکی از مسکرات سکونت در حرکت او
عارض میشد و گاه حرکات غیر منتظمه از او ظاهر گشت
و بر خلاف عادت حرکت میکرد
خلاصه دست قدرت پروردگار اساس این عالم را چنان
محکم و منظم نهاده و پرده طبیعت را با آنهمه تار و پودهای
لطیف و نازک بهم بافته که چشم ادراک را خیره و
حیران میسازد و مقصود از هر طبقه موجودات بقاء نوع
آن و

آن و صیانت و حفظ شخص اوست شاید در انسان طبقه
دو دسته از قوای طبیعیه گذارده شده که هر دو از یک مقصد
حاکی و بیک مقصود خادم اند یک قوای حفظ نوع انسانست
مانند غیرت حب ملیت میل برفع ظلم و وضع قانون
عدالت و دستی اعانت یکدیگر و عصمت و عفت که
در حفظ فامیل و خانواده و قومیت و عالم هست
و همت و طلب شرافت و خواستن عزت و شوکت
و داشتن رحم و مروت و شوق و شهوت و محبت بزن
و فرزند و حب وطن و طول امل و کار و عمل و رشک و
رقابت در کشف مجهولات و جد و کوشش در تحصیل
امتیازات و فتوحات تمام این اخلاق و صفات و
خوها و خصال و حظها و سرورها که از این خلال حاصل
شده و میشود از اسرار الهی است که قوای آنها را در طبیعت

انسانی برای حفظ نوع و بقاء و ترقی جنس او قرار داده است
لهذا در هر ملتی این صفات بیشتر و این اخلاق راسخ و
قوی تر است شوکت و شرف و ترقی و تمدن و حظوظ و
عیش و کامرانی و اساس زندگانی در ایشان زیادتر و بهتر
و قوی تر است و ملت و نوع انسان هم از سایر ملل
اعلا و اشرف است و در هر ملت این اساس
اخلاق که باعث بقاء جنس و نوع است کمتر باشد
درجه ذلت و انحطاط و رذالت و پستی اخلاق در
آن ملت بی شبهه بیشتر است و شاید از ترک آن
اسباب انقراض آن ملت هم فراهم آید
و پس معلوم است که تمام این صفات حمیده و اخلاق
ستوده پسندیده را علم و دانائی و معرفت و بینائی
آبیاری میکند و ترقی میدهد طبقه دیگر از قوای انسانی
که تنها

که تنها از برای حفظ و بقای شخص است حظوظ پوشیدن البسه
فاخره و خوردن اطعمه لذیذه و آشامیدن مشروبات رائقه و
خواب و استراحت و فرار از حرارت و برودت و ارتیاح از تخلیه
و تحلیه و سیر و حرکت و تمامی حظوظ بدنی کائناً ما کان و بالغاً
ما بلغ از این طبقه قوای انسانی مذکوره شرف و مزیت
و برتری قوای اولیه که از برای حفظ نوع و بقاء جنس وضع شده
واضح است چرا که ما در شبانه روز خود هر گاه بخواهیم
حظهائی که از قوای اولیه میبریم با حظوظ قوای ثانیه قیاس و
موازنه نمائیم چه از حیث قوت و زیادتی و چه از جهة التذاذ
و برتری بی شک لذائذ قوای اولیه که برای حفظ نوع است بصد
درجه و هزار مرتبه بر قوای ثانیه که از برای حفظ شخص است
فائق می آید و چه بسیار دیده شده است که آدمی صد
هزار حظ بدنی خود را فدای یک حظ روحی نوعی میکند مثلاً

مثلاً پادشاه فاتح چشم از هزار قسم عیش و نوش و استراحت
و سرور و خوردن و آشامیدن از کمال میل و رغبت نفس میپوشد
و بر عکس هزاران هزار زحمت و مشقت و تعب و اذیت را
بر خویش هموار مینماید چون اسباب افتخار خویش و سبب ترقی
و باعث حفظ و ازدیاد شرف یک ملت است تحصیل نموده
رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ نادر شاه افشار
و آقا محمد خان قاجار چه زحمتها که نبردند و از چه راحتها که محروم
نماندند حالا دیگر جهالت ایشان مانع از ترقی و پیشرفت
ملت ایران شد مطلب دیگر است غرض اینکه قوای
اولیه که در انسان برای حفظ نوع موضوع است هزار مرتبه بر قوای
ثانیه که برای حفظ شخص نهاده شده بجهة خاصه در ملل متمدنه
صاحب ترقی که ده هزار برابر فائق تر و برتر است
ای جلال الدوله وقتیکه من در پاریس بودم کمپنیه و جمعیتی
از برای

از برای سیر و سیاحت بیابانهای سوزناک عجیب و جنگلهای
سهمناک مهیب و وادیهای خطرناک غریب افریقا تشکیل
میکردند بجان تو قسم که شاهزادگان بزرگ و مردمان
با ثروت و جوانان نام آور که در حسن و لطافت مزاج و
عیش و عشرت و دولت و استراحت شهره و مانند نداشتند
داوطلب این سفر پرخطر شدند و از آن زنان نجیب و
عمارات عالی غریب و مبلهای لطیف عجیب و تیاترهای دلربا
و تفرجگاههای جان فزا و میخانهای غمزدا و آنهمه طنطنه و
کبکبه و دبدبه و زیورهای موجود در اروپا و آن انجمنهای ظریف
و محافل لطیف دانش گستر و عیشها و نوشها و حریت و
آزادیها بکمال میل و رغبت چشم پوشیدند و جان بر طبق
فداکاری نهاده و بزحمت سفر و گردش بیابانهای پرخطر
تن در دادند که شاید از گرسنگی و تشنگی و حرارت آفتاب

و جانوران وحشی موذی و وحشیان جنگلی یکی جان بسلامت
نبرد   تمام این زحمات از شوق و ذوق و تحصیل شرف و
امتیازات مفرطست که شاید خدمت بنوع خویش و جنس
خود کرده باشند   چنانچه کاشف ینگی دنیا این هنر را نمود
و تا ابد اسم خویش را در دلها و خاطرها و صحائف روزگار باقی
و پایدار گذارد   ای جلیل الدوله   حالا خوب
تصور فرمایید از این مقدمه که اساس و بنیان کار و ترقی و آیین
و کیش و آیین درویشی و مذهب و دولت و سلطنت
و قانون یک ملت باید بر ریشههای اساس فطرت و خلقت
و طبیعت و خصلت باشد که خدا در نهاد انسانی برای ترقی
و حفظ نوع و شخص ایشان قرار داده است
چه انبیا و چه حکما چه پادشاهان عادل هرکدام خطا روشر
و اساس و بنیان کار خود را بر این ریشههای طبیعت و حقایق
و قوا

و قوای کلیه هویت نهاده در نهاد انسان قرار دادند ملت
و امت و مملکت و رعیت خویش را بختیار کرده بسعادت
تمدن و ترقی رسانیده و بر تخت نیکبختی نشانیدند
مانند محمد عربی که این پیغمبر بزرگوار امت و ملت عرب را
در عصر خویش بختیار فرمود   و مستر لوتر حکیم ملت
پروتستان را از زیر بارهای گران بر طبیعت و آن تکالیف
سخت خشک پاپهای آنان و کاتولیکها آزادی بخشید
یا پطر کبیر که ملت و دولت روسیه را دارای بنیان تمدن و
اساس بی‌پایه نشانیده   و یا مثل نادرشاه که
دولت ایران را از زیر چنگ افغان بی‌ایمان رهانید
یا امیر تیمور گورکانی و نام ایران را جهانی نمود و جمشید
جم و کاوه آهنگر و فریدون نیکو سیر و غیره و غیره که سالها
خدمت با ایران کردند و کیش زردشت و آیین راستی و قانون

فرهنگ را مناسب طبیعت ایرانیان و مطابق خوی آنان
برقرار فرمود روانشان شاد باد   و هر کس و هر قانون و
هر کیش و آیین که مخالف اساس خدا نهاده و متضاد با طبیعت
ساده که خدای پاک بهر کسش داده و در نهاد هر انسانش
نهاده بوده باشد بی‌شبهه آن کس بر تمام مردم و آن
قانون و کیش و آیین به برهان عقلی باطل و افتراست
زیرا که مخالف با کتاب آفرینش عدل خداست   مانند
اینکه پیغمبری حکم نماید خائفان خود را بکشند یا گوش و
بینی خویش ببرند یا اینکه هیچ نخورند و نیاشامند یا زنها
یکدیگر را بنهند یا مال همدیگر را بچاپند یا دزدی نمایند و
لواط بنمایند و سوسمار بخورند یا فرق خود را در سن دوازده
سالگی تا ابرو بشکافند یا زن نگیرند و جماع نکنند و
آواز خوش نشنوند و موزیک و ساز و هیچ فن و صنعت است
نتوانند

نتوانند رخت خوب بپوشند غذای لذیذ نخورند و در عوض دائم
فلوس و رخت خشن بپوشند و روزی چند مرتبه گردن خویش را
بهوا نموده و هر شبی چهار ساعت گریه نمایند و یک ساعت بیشتر
نخوابند و از این قبیل احکام   البته چنین کس پیغمبر نیست
زیرا که در کتاب آفرینش و این دفتر وجود و اساس هستی و بنیان
قدرت تا بحال ابدی شک و شبهه در استحکام و اتقان و راستی
درستیش نکرده است و هیچ جای شبهه هم نیست و اساس است
حق و عدل و راست و درست بنا شده   علیهذا هرگاه کسی بر خلاف
این وضع و ترتیب آفرینش که کتاب عدل و حق حقیقی است
سخنی بگوید یا حکمی بدهد یا امری بخواهد بالبداهه دروغگو و طرار است
و پیشرفت هم نخواهد کرد   ای جلیل الدوله
تمام پیغمبران راستگو و حکیمان دانا مانند باغبانان با علم و
توانا بوده‌اند که درخت طبیعت عالم را خاصه بنی آدم پرورش

در تربیت و تکمیل خواسته اند و لوای قانون خوین و آئین را برای
تمدن و رفاه حال و آسایش خاطر و نظام ما بین ملل و امم
افراشته اند در واقع ایشان بر سرعت سیر و حرکت افعال طبیعیه
که خدا در طبع انسان قرار داده افزوده اند چنانکه باغبان
کاملی اسباب ازدیاد قوه نامیه و احاطات برومندی و درستی
و وفور و خوبی میوه ها درخت و ریشه ها را فراهم میاورد ایشان هم
قوای مکنون در اخلاق مستور و طبایع عالیه مودعه در انسان را
با بیاری علم و معرفت و هوشیاری دین و شریعت ظاهر و باهر
و کامل ساخته و میسازند حقیقةً هر کس در هر ملتی پیدا شود
و آن ملت را بر تخت سعادت و نیک بختی و سریر تمدن و
انسانیت بنشاند و از بیابان هولناک وحشیگری و وادی
خطرناک جهالت و بربریت برهاند آن شخص ملک و فرشته و
پیغمبر و از نور سرشته است و حکیم دانای با بررشته و هرگاه بر
عکس است

عکس است بر عکس   حالا با این میزان میتوان تمام ملل و ادیان
عالم را سنجید و هر ملتی را با طبیعت خداداده که در نهاد بشر نهاده
در میزان آئین و کیش و مذهب خویش باید کشید هرگاه آن آئین
خویش اسباب ترقی آن ملت شده دین حق و عدل بوده و الا
مخرب و مخالف بنیان طبیعت خداداده و بلا شبهه عاطل
و باطل است   و هم میتواند بود که یک کیش خوین و آئین
مخصوص قوم و ملتی باشد و موافق و مناسب طبیعت ایشان
افتد همان دین و کیش بعینه در ملت و قوم دیگر بواسطه عدم
مناسبت طبیعیه و اخلاق حقیقةً مخرب و ضیع شود مانند
دواها و علاجها که نسبت بمرض هر دوا مختلف است شاید برای بعضی
از تب سرکشنده کنه کنه برهانند و او را نیز معالجه نماید ولی اگر
بدیگری دهند او را هلاک کردند البته امراض و ادویه و اشخاص
و علاج مختلف میشود شرح شریف مهری ملت عرب را با وجود

سعادت رسانید و قانون موسی در عصر فرعون یهود را از اسارت
و ذلت خلاص کرد   اما ایران و ایرانیان و ارض فلسطین را چها نمود
ویران و مساوی زمین نموده بفلاکت و هلاکت ابدی نشانده
و هم تواند بود که یک قانون در عصری از برای ملتی مفید باشد نظر
بوسائط استعدادات مر طبایع آن عصر را و همان قانون بعینه
در عصر دیگر بحال همان ملت مضر و مفسد افتد چنانچه اوقات
مرض در بیمار متفاوت میشود دواها نیز فرق کرده مختلف میگردد
همان شریع و توریة موسی بود که در عصر فرعون یهود را بر تخت سروری
و اریکه بزرگواری نشانید و از قید اسارت و غل عبودیت رهانید
و لیکن امروز ایشان را بدین روز سیاه و حال تباه فلاکت و
نکبت در تمام عالم همان قانون و یهودیگری و تلموت مزخرف و
آئین وحشیگری نشانیده و رسانیده چنانچه در عصر فرعون موسی
قوم خود را برداشته و از مصر ببلاد سوریه گذشت و بشهر   او
و قومش را

و قومش را راه نداند ناچار مانند بادیه نشینان مدتها در صحرا
نشستند البته در چنین حالی محتاج بقانون و احکام و نظام
حقوق بودند موسی کتاب الواح را برای ایشان نوشته و خلاصه
احکام و حقوق عمومی را در آنجا نگاشته فرمود   این قضیه تیه
و قصه الواح آوردن موسی و اربعین لیله همین بوده در این
مدت یهود بکیش و آئین قبطیان رفتار میکردند و مانند آنان
گاو افیس پرستش می نمودند قبطیان نیز گاو پرست
بودند قصه عجل جسداً له خوار این است   پس از آن مناسب
طبع قبطیان و موافق حال آن بادیه نشینان موسی احکام
الواح را نوشت   بر وکه خویش را بر آن قرار داده و اینهمه
ترقی نمودند و بدان درجه از شان و شوکت رسیدند

دوست عزیزم   هر کس در قانون و احکام الواح و توریة موسی
نظر کند و تاریخ قوم موسی را از بدو بجولی درجه حماقت و توحش

و جهالت قوم موسی را دران عصر بفهمد و علم و حکمت موسی را
در وضع و ترتیب قانون نهادن برای قومش که بادیه نشین
و از فنون کریمه و بی علم و معرفت بودند خواهد دانست
اکنون هر دو سه فقره از احکام موسی محض بصیرت شما عرض میکنم
یکی حکم سبت است چون همه سبطیان بادیه نشین و اکثر
غذایشان ماهی بود و حرفت و پیشه اشان نیز منحصر بهمین و
اغلب اوقات مشغول صید و شکار ماهی بودند و از این رو
برای شنیدن نصایح و احکام در محضر موسی حاضر نمیشدند
موسی یوم شنبه را روز تعطیل اشان قرار داد که ان روز بر گردش
جمع شده و احکام و نصایح او را بشنوند اشان باز از صید ماهی
دست برنمیداشتند و مقصود موسی اجرا نمیگشت حکم
فرمود که صید ماهی در سبت حرام است بلکه شنبه بمحضرش
ایند این حکم نیز بمقصد و مقصود موسی فایده نبخشود در شنبه
ترک صید

ترک صید ماهی گفته بسایر اشغال و لوازم زندگی خویش میپرداختند
این بود که موسی هر کار و شغلی را در یوم شنبه حرام فرمود تا انجمن
نمایند و احکام و قوانین معاشرت و معیشت آموزند
مسئله سبت و حکم موسی بر یهود را بعینه مثل صلوة جمعه است
از پیغمبر برای اعراب مکه و مدینه لا غیر ذالک .
حال تصور فرمایید که یهود احمق سر این حکم و جهت استقرار
یوم سبت را نفهمیده هزار خرافت و فسانه برای ساخته
و خود را در این عصر برین روز سیاه نشانیده اند که ابداً
دست بکاری نمیزنند حتی چراغ خویش را روشن نمی نمایند
و همه در ان یوم حکم میت دارند لا اقل در هر سالی چه از ضرر مالی
و چه زیان حالی همین حکم سبت ده ملیون لیره انگلیس از جهة
تجارت و زراعت و حرفت و صناعت یهود ضرر دارد
دیگری حکم ذبیحه است که باید خاخام یعنی عالم ان قوم ذبیحه را

در حفظ نابیر و در حضورش مجری شود بلکه خودش بنفسه ذبح
کند تا خوب درجه سرایت امراض مسریه را در جمعیت
کم بخصوص بادیه و چادر نشینان میدانند و بیشتر همه امراض را
از میکروبهای غذاها خواهید یافت خاصه از گوشتهائی
کندیه و حیوانات مریض موسی محض اینکه قوم خویش را
که طبیب نداشتند از امراض مسریه مصون و محفوظ فرماید
حکم داد که هر گوسفند و گاو و ذبیحه دیگر را که میخواهند سر ببرند
مرد دانا و عالم او را ذبح کند تا اگر در ان ذبیحه مرض و
عیبی باشد تمیز دهد و مردم را از خوردن گوشتش منع باز
دارد تا حفظ صحت نموده باشند ای جلال الدوله
این حکم طبی از حماقت و خرافت خاخامها بر نجار رسیده
در از هزار قسم گوشت خوب تازه لطیف که او را خاخام سر
نبریده اجتناب نموده و هر ماهی عفن گندیده خشک را بواسطه
سیر طبیعت

سیر طبیعت بگوشت میخورند اگر برایشان حکم ذبیحه که باید حیوان را
ملای سر برذبح نماید والا نباید خورد چه قدر یهود را از قافله
تمدن و عیش و عشرت عقب انداخته و از هر گونه حظ و بهره
محروم ساخته و اقعاً دلتان برای یهود بیچاره میسوزد که سه
هزار سال است طبیعت را که محتاج به تقویت و تغذیه و
التذاذ از گوشت است ممنوع و محروم نموده اند و از اغلب
قوای لازمه زندگانی بدین سبب در افتاده و باز مانده است
اطبای فرنگستان مینویسند هرگاه کسی چهل روز از گوشت
تغذیه نکند خاصه در بلاد سرحد و سرد خونش بالکلیه
ضعیف میشود و قوایش به تحلیل رفته قوت قلب و
دماغش بالمره میکاهد و جراتش کم شده اخلاق شرارتی
و امیات بر نشاط سیالیش غلبه میکند جبان و
ترسناک و محیل و مزور و لاابالی و بی غیرت و کم همت

ونشک میشود چنانچه از سعه مرتاضین که تارک حیوانی
خوردن میشوند و در چهل روز خوردن گوشت را ترک مینمایند
آنقدر ضعیف میشود که شاید و امیالات بر محسوس تش
مستولی شود و روز روشن جن بیند و با پری و فرشته سخن
گوید حالا تصور فرمائید امت یهود را که سه هزار
سال است ریاضت میکشند و ترک گوشت خوردن
الا بشرط سر بریدن خاخام گفته اند چه قدر قوای طبیعیه و
کیفیات نفسانیه و اخلاق انسانیه را فوت کرده و
خود را در جبن و ترس و هونا نشست و رذالت و حب حیات
شخص و ترک ننگ کانی نوعی ضرب المثل اهالی عالم و انگشت
نمای بنی آدم نموده اند دیگری از احکام یهود سیادت
و بزرگی داشتن بنی اسرائیل است بر هر کس که دین و کیش
ایشان را قبول نماید یعنی اطاعت و انقیاد اولاد اسرائیل
بر هر فرق

بر هر فرقه یهودی شود لازم و حتم است این قانون را
موسی بدو ملاحظه در میان قوم خود استوار فرمود یکی اینکه چون
آنان از اولاد اسرائیل بودند که در زمان یوسف از کنعان
هجرت بمصر نموده و در مدت یکصد و بیست سال در آنجا
تشکیل قومی شده و لکن چون غریب و از اهالی سوریه و شام
بودند فراعنه مصر و سکنه آنجا هو رعایت احترامات ایشان را
نمی کردند و با آنان بذلت و احتقار رفتار می نمودند قوه شهامت
و بزرگی و سروری و برتری خواستن و علم سیادت افراشتن
در ایشان کم شده بلکه یکباره نابود بود از این رو موسی عرق
غیرت و شهامت را باینکه اطاعت اسرائیل بر هر ملت
فرض و لازم است در ایشان بحرکت و هیجان آورد
دیگر اینکه باعتقاد موسی بنی اسرائیل از فاسد علم بودند
خواست تا طبقه علماء همواره بر دسته جهلا حکمروا باشند

یا اینکه حب فامیلیائی موسی مقتضی آن حکم شد
چنانچه پیغمبر فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی و خمس دادن بغیر از این جهت است
ای جلال الدوله در درست سر آن حکم موسی را که بایست
بنی اسرائیل بر تمام طبقات مردم سروری و بزرگی داشته
باشند نمیدانم ولی عیب آن را حالا بعد از سه هزار سال
در بنی اسرائیل ملاحظه میکنم که تماما از خودرضی و عزیز بلاجهت
و لوس و عبوس و آقازاده گرسنه و گدای متکبر برآمده و
کریه و صاحب فیس شده بطوری که خاخامهاشان بقدر شاگرد
سه ساله تربیت شده دارالفنون معلومات ندارند خود را اعلم
علمای عصر و احکم تمام اهل عالم می شمرند و می پندارند
و با اینکه از جمیع ملل و امم عالم توسری خورده و میخورند باز
خود را اشرف و اعز عالم و سلاطین مغضوب الحق بنی آدم
میدانند

میدانند و مرا نگارند بتو فاش میگویم این خو و خلق
و طبیعت بنی اسرائیل ازین حکم موسی ناشی شده هزار
فرسنگ یهود را از ترقیات علمی و اخلاقی و شانی و شرفی
دور انداخته مانند سادات جلیل القدر ما را که سلسله خمس
گدا و بینوا نموده و از هر نوع کسب و کاری باز داشته و محروم
گذاشته آه آه که هیچ خطر و مهلکه و بد و زبونی یک
ملت و طایفه یک امت و آدم را مانند عزیز بلاجهت
شدن و شریف بلا علت بودن ضیع و مخرب نیست
هر کس در هر درجه از جهل و نادانی و حماقت و حیرانی باقی مانده
سبب و علتش نیز همین است که خود را دانا و بینا اعتقاد
کرده و عالم پنداشته و گوش بسخنان مردمان دانشمند
نداده یا اگر داده مسخره نموده و در صدد رد و هجو آن برآمده
ای جلال الدوله تمام خرابیهای عالم و بدبختیهای اخلاق ام

و نجات بنی‌آدم از همین جهت مرتکب است که نه دانند و پندارند
میدانند و ندارند و گمان نمایند دارند و نتوانند و باور دارند
که توانند و ریشه این خرافت و جهالت عزیز ملت چه شدن
و قبله محترم بودن است لاغیر   فیلسوفان جهان مینویسند
دماغیکه لطمه اعتراضات نه بیند درست فکر نتواند
و عقلی که صدمه ایراد و انکار را تحمل نکند معتدل حکم ننماید
و حکمی که درشت نخورد راست نخواهد زد و بر نهج منطق حرف
نزند هرگاه بنگاه دقت بنگرید بدانید که یهودیها از خودی
خودسری و لجاجت و اصرار و خرافت یهود همین حکم مؤثر است
که تماماً خود را پیغمبرزاده و واجب الاطاعة و مستحق الحکومة
دانسته و بر جمیع اهل عالم بحقارت و عبودیت مینگرند از
این رو خود احمق و متعصب و اذل و ارذل تمام ملل و
مملکت اند ای دوست گرامی من حال دانستید که دیانات
چه طور

چه طور و بچه قوه در طبیعت یک ملت اثر مینماید و آن را
بهر صورت میخواهد متشکل بسازد و اخلاق مرامت لذا
کیش و دیانت ایشان صورت می‌پذیرد و مستمر جاودانی
پیوسته طبیعت میشود   دیگری حکومت ظالمه و علاوه است
بهمان درجه و میزان که دیانت در طبیعت یک ملت
مؤثر است حکومت نیز مؤثر خواهد بود زیرا که حکومت
عبارت از قانون و سیاستی است که اخلاق و عادات
مردم را قهراً جبراً تغییر میدهد   همان قسمیکه دیانت
یهود طبایع اصلیه ایشان را تبدیل داده و خوهای زشت
و اخلاق ناشایست در انان تولید نموده همان قسم
حکومت ظالمه اخلاق یک ملت را فاسد مینماید
تصور فرمایید امروزه ملت انگلیس و دولت فرانسه تمدن
و اخلاق پیوسته پیدا نموده شده لذا اگر بر فرض از مملکت

انگلستان یا رئیس الجمهور فرانسه حکمی بر خلاف قانون و نظم
معمول صادر شود که اعضای مجلس پارلمانت یا وکلای
ملت و مبعوثان آن دولت ده یوم هیچ تصرف در امور داخله
و خارجه نکنند البته تمام انتظامات دوایر ملکیه بر قسمی
مغشوش شود که تا ده سال بعد انتظام نپذیرد
چرا که تمام رشتهای تمدن و سلسله‌های امنیت و آسایش
در مرکز دولت که مجلس پارلمنت و مبعوثان است بسته است
و آن مجلس حکم دیگ بخار ماشین و قوه اپور و فابریک را
دارد که بمحض اندک خلل و نقصان و تعطیل تمام چرخهای
آن و ماشینهای آن دولت میخوابد و از کار افتاده خراب
میشود بر قسمیکه ممکن دیگر اصلاح نشود   مثلاً ملکه انگلستان
بصدر اعظم حکم کند که باید در روزه ده ملیون وجه بدون
جهة و قانون از رعیت گرفته شود و اگر تا ده روز دیگر این
ده ملیون

ده ملیون حاضر نشود جانت در معرض خطر و خونت هدر است
در این موقع تکلیف صدر اعظم این است که فوراً این مبلغ را
از حکام بلاد مطالبه کند حکام بلاد هم از عمال جزو مطالبه
خواهند نمود آخر این تحمیل بزرگ بر آن شخص بزرگرد که تی و
گاو بیچاره دارد میشود که باید گاو و شیار و الاغ و گوسفند
بکار و کشت و کار و درخت میوه دار خویش را به قیمت
نازل بلکه نصف فروخته و نیم آنچه بر و حواله شده بپردازد و اگر نموده
به نو کدخدای ده به بود و بگوید بیش از این ممکنم نیست باقی را
عفو فرمایید البته در این موقع کدخدا از ترس ضابط جرأت
تمرد امرش را نتوانسته و ناچار به تهدیدات شدیده از چوب
و فلک و حبس و کتک بقیه حواله را از آن بیچاره خانه فروخته
مطالبه نماید   و آن رعیت در مانده بخت برگشته هم
ناچار بعجز و التماس و وعده‌های دروغ خود او بسر خود آمده ام

کشته ریش خویش را خلاص کند و از بابت لاعلاجی و ناچاری
به هر رذالت و رسوائی و دروغ و حیله و چاپلوسی از ترس ابتلای
بعذاب و اشکنجه بقیه آن حواله را قرض و قوله کرده میپردازد
یا اینکه راه فرار و اسباب انتحار خود را بتجویز یا تن بعذاب
و اشکنجه درداده بزندان و سیاست رضی میشود

از این حواله ده ملیون که هزار ملیون خسارت برعیت وارد
آمده تا بصدر اعظم برسد نصفش لاوصول است آنوقت
صدر اعظم آن پنج ملیون را بحضور ملکه برده و با هزار دروغ
و حیله بقیه را به ده روز مهلت قبول میکند و باز حکم
و مأموریت مخصوص از صدر اعظم صادر میشود و باز این شتر در خانهٔ
رعیت خانه سوخته اسباب فروخته زانو میزند

ای جلال الدوله تصور فرمائید یک حکم بی قاعده که از حکومت
ظالمه صادر میشود تا بموقع اجرا برسد چه قدر خوف و وحشت
دیدم

دیدم و دهشت که مورث امراض مهلکه و باعث اخلاق
فاسده است تولید مینماید و چه قدر خسارت و ضرر بطبقات
مردم وارد میگردد و بسبب چه همه خدعه و حیله و تزویر و دسیسه
و دروغ و جواب دادنها میشود و باعث تکون رذالت و دنائت
و بی ناموسی و بیوفائی و قساوت و شقاوت و مایهٔ غضب و فتنه
خرابی و دربدری و قتل نفس و هزار بدعملی دیگر میگردد و چه قدر معایب
و مفاسد که بر یک حکم زور مترتب خواهد بود و شاید ملت
انگلیس با آن ثروت و اقتدار را یک چنین حکم بی قاعده برباد
دهد الکنون ملاحظه فرمائید هزار و دویست سال است بدون
استثناء پادشاهانی که براین مملکت تاخت آورده از عرب و
تاراج شده دست تازیان بی ادب سلطنت و حکمرانی کرده اند
تماماً ظالم و دیسپوت و جابر و دزد بوده اند و هیچ کدام ایشان
ایران را خانهٔ خویش ندانسته اند و رعیت ایران را مانند خانواده

خود رعایت نمیکردند خواه عرب خواه عجم یا ترک جمیع این پادشاهان
بالکلیه در ایران بی نظام و قانون و بدون مأخذ و میزان و بغیر
عدل و داد کون حکمرانی و فرمانفرمائی نموده اند از استیلای
عرب بر عجم که قانون پادشاهی فرس و نظام فرهنگ از میان
رفته تا امروز که هزار و دویست و هفتاد سال است دستور در قانون
مملکت داری و نظام شهریاری و قواعد رعیت پروری از برای ایران
نوشته نشده است یا اگر بالفرض شده موافق طبع و صلاح حال
آن نبوده و اگر هم بوده بموقع اجرا نرسیده

خلاصه تمام طبقات سلاطین در این مدت بزور و غلبه و لشکر
کشی و خونریزی بر ایران مستولی شدند یک نفر از ایشان
نه بانتخاب ملت بوده نه برضای رعیت هر کس زورش رسیده
این خانهٔ صاحب مرده ایران را ویران نموده و از راه تصاحب
کرده و چندی بهوای نفس و میل خاطر خویش اجرای ظلم و بیدادات
خود نموده

خود نموده و بر تحمیلات و تعدیات و ستم در حق رعیت و خرابی
اساس مملکت افزوده و عمرش بسته بطلوع ظالم شریرتر و
خونریزی مشهورتر بوده که از کدام طرف سر برآورده و دمار از
روزگار ظالم نخستین برآورد و عجب اینکه هر ستمگری تازه
بر تخت پادشاهی نشست آنقدر بار سنگین ستم بر پشت
بیچاره رعیت بست که همه بفغان و الامان آمده رحم الله النباش
الاول گفته طلب آمرزش و مغفرت از برای خونریز نخستین و
شریر اولین کردند لیکن خرابی و ظلم چنگیزیان بصورت
ظاهر نسبت باهل ایران از جمیع طبقات پادشاهان
بیشتر بود و این ظلم و ستم ایشان نسبت بایرانیان آن
قدر خرابی ننمود که دین و آئین تازیان در ایران زیرا که اساس بیرحمی
و خونریزی و مالیات گرفتن بجبر و تعدی و هر قسم عذاب و
اشکنجه در ایفای حقوق دیوانی از چنگیزیان در ایران باقی مانده است

ای جلال‌الدوله برهان طبیعی مسلم دانایان فرنگ است
در استیلای قومی غریب بر ملتی دیگر که در طبیعت باهم مخالفت و
بینونت دارند مأخذ استیلای خلط غریب در مزاج است جمیع
مفاسد و عیبهای طبیعی و معنوی و صوری و مادی بر آن مترتب
میشود که یکباره بنیه و طبیعت را از صورت فطری و منابع جبلی و
خویهای خدائی در نهاد نهاده تغییر میدهد و حالتی موحش و تبکیر
مدهش تشکیل میشود و مرض عجیب و بیماری غریب تولید میکند
که هیچ حکیم دانا و طبیب توانا علاج و اصلاح آنرا نمیتوانند
چنانچه خوی عرب اخلاق ایرانیان را بدان درجه که عرض شد
فاسد کرده طبع خونریزی و خوی ستم انگیز و احکام سخت
چنگیزیان طبیعت ظریف حکیمانه و خوی لطیف معتدلانه
و اخلاق شیرین رحیمانه ایرانیان را بالکلیه فاسد و تباه
نموده خلاصه مقصود این بود که استیلای پادشاهان
جور و ستم

جور و ستم در هر طبقه خوی مخصوص و خلقی بخصوص و طبعی مخالف
دیگری داشته‌اند ایران را ویران نموده و ملت ایران را دارای
اخلاق غریب و اطواری عجیب کرده مثلا طبع خونریزی
چنگیزیان در طبیعت ایرانیان که در عصر پادشاهان کیان
آزردن حیوان باربر را روا نمیداشتند امروزه انقدر انحراف
بخشیده که سر بریدن بیچارگان و شکم دریدن درماندگان و داغ
و درفش کردن زنان و زنده زنده پوست نمودن و پارچه پارچه
ساختن فرومانده‌گان را بهیچ نشمرده که بسهولت مرتکب
این افعال قبیحه و فاعل این رذایل فضیحه و آمر این امور
شنیعه را بزرگ و با عرضه میشمارند و متشخص و نامدار می‌پندارند
و آن میرغضب و جلادی که آدم بیشتر کشته و خون ناحق زیادتر
ریخته و گوش و دماغ و شکم و چشم خیلی بریده و دریده و کنده
بیشتر میستایند و با شهامت و کفایت و با اقتدار میشمرند

مینامند مثلا فلان شاهزاده در حکومت یزد از هزار آدم
سر بریده و چهار نفر شکم دریده و ده فوج سرباز را در یک روز گوش
و دماغ کرد از ترسش یک نفر رعیت شب آسوده نمیخفت و
کوه و دشت و هامون پر از دار و زن و جوان از هیبتش میلرزید و
میترسید واقعا مرد بزرگی بود و خیلی با جربزه و عرضه حکومت
کرد آه آه طبع خونریزی و خوی خونخواری که نزد وجدان تمام ملل
ننگ و عار است نزد ایرانیان مایه مباهات و افتخار شده چنانچه
در فضائل علی مینویسند بر خندق مدینه هفتاد یهودی دست
بسته را در برابر نظر اولاد و عیالشان مانند گوسفند سر برید
و از برای تسخیر شامات در لیلة الهریر هزار مسلمان را با شمشیر
دو نیم دو نیم نمود که بامدادان دستهای خود را از خون بستهای
کشتگان با آب گرم شست و افتخار کرد که من هزار مسلمان را
دیشب سر بریده ام و از شمشیر گذرانیده دیگر یک نفر تصور
نمیکند

نمیکند در این خون ریختن یهودیان بیچاره و شامیان
مسلمان را کسی نباید جزو کتاب بنویسد و افترا بر مولای
متقیان ببندد ولی چون خونریزی و جلادی و میرغضبی
از عصر تازیان و زمان چنگیزیان مطبوع طبع ایرانیان شده
نه ننگ میپندارند و نه عار میشمارند بلکه جزو فضائل و افتخار
محسوب میدارند شما میتوانید بگوئید ده سرباز انگلیسی و روسی
و سردار فرانسه و مارشال اطریش چرا اینهمه خونریزی میکنند
و حال اینکه همه از دل ستمدیده‌اند عرض میکنم اینها
بایست شما بدانید که دولت و ملتی تا ملاحظه پیشرفت
ترقی و صلاح امور سیاسی خود را در جنگ نکند اقدام بدان
و انتشار آن را نخواهد کرد و در حین جنگ بمحض اینکه فهمید
حالا دیگر آدم بکشتن دادن و توپ و تفنگ انداختن فایده
از برای مقصد و مقصود او ندارد فورا بیدق سفید تسلیم را

کشیده با ابلاغ صلح نموده دست از جنگ برمیدارد غرض
تنها ادم کشتن و بکشتن دادن نیست همانا نظره اشان برای رسیدن
بنقطه مقصود است مختصر اینکه دول متمدنه و ملل بربریه
هرگز راضی بریختن خون بخصوص از رعیت خودشان نمیشوند
اگر برقت ملاحظه فرمایند امروزه روی کره زمین در هیچ دولت
و ملتی گوش بریدن و شکم دریدن هوست و با قطع کردن و
داغ و لباسه نمودن جز در ایران ویران معمول نیست
و انقدر قساوت و سخت دلی و بی رحمی و بی مروتی که در طبع ایرانیان
پیدا شده در هیچ ملت وحشی حتی وحشیان زنجبار و سودان
و کافران سیاه پوشان هم دیده نشده چنانچه اگر خواسته
باشم تشریح وضع این سیر غضبیهای بی رحمانه در طبقات
مردم ایران پیدا شده بنمایم البته از عهده برنمی ایم اما برای
نمونه مختصری مینویسم تا میزان بدست اید طایفه بابیه جماعتی
استند

هستند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی بخصوص بار سربارهای
امام محمد النقی و کوله بارهای شیخ احمد احسائی را نیاورده طناب را
بریده و از زیر بار مذهب شیعه که واقعاً لاتحمل است بیرون جسته
ولی از خری و حماقت بزیر بار عرفان قلبیهای سید باب رفته اند که
غضیر است از همان درجه و کرده ایست از همان نقشه ایشان را
بابی میگویند و در ایران تکفیر نموده میکشند مشاجره و منازعه
این طایفه هم با قاجاریه شده و هم با علمای قشریه در این سال
دو سه نفرشان بناصر شاه پرتاختند و کار که نیفتاده خود را
بمخاطره انداختند خلاصه در سفر سابق من در طهران
بودم چهار صد نفر از ایشان را دستگیر نموده و روی سینه ایشان را
در ملاء عام با نوک خنجر سوراخ سوراخ و شمع اجین ساختند
و بر خر برهنه وارونه سوار نموده با ساز و نواز و رقص و آواز گرد شهر
گردانیدند از هر کس دیر یا ایشان سنگ انداخت یا با چوب و

چماق و کارد و شدرق بر سرشان تاخته بر انان نواخت
اخر الامر با نواع اشکنجها ایشان را قطعه قطعه ساخته سوختند
صدر اعظم دولت ایران بملاحظه اینکه ایشان را در ایران خاصه
طهران اقوام و خویشان و لشکر و کاردستان زیاد و فراوان است
تدبیری کرد سیصد نفرشان را بطبقات مردم سپرد بعض
بمیرزایان و مستوفیان و منشیان ده تن و بنجاران و تجاران
و صرافان ده نفر و بکفاشان و صحافان و سراجان ده کس
و بدرویشان و قلندران و ملایان ده مرد همین قسم بهمه اصناف
از اهل هر حرفت و کسب و صنعت ده نفر ده نفر دادند تا همه
انان در خون بابیان شراکت داشته باشند و فردا کسی
نتوانند داعیه خروج نموده مردم را بکشد و در زاویه میدان
شاه طهران درجه بی رحمی و پایه بی مروتی و طبع خونریزی و
خوی ستمکاری طبقات رعیت را ملاحظه همی نمودم از هر طبقه
اذیت

رذالت ماب تر و شریر و خونخوارتر قلندران بی ازار هوی ردشان
با کیشان بی عار بودند که ان ده نفر بیچاره از خدا غافل شده
بابی را اگر برای کشتن بایشان سپرده بودند اولاً آن بیعاران
این بیچارگان دست بسته سر و پای برهنه پیراهن و یقه دریده
ریش و بروت کنده سر و روی بخاک افکنده رختهای پاره
پاره صورتهای بخون و خاک و اب دهن الوده از خیابان
شمس العماره وارد میدان شاه کردند این درماندگان همه
رنگشان پریده با دلهای طپیده و سر و کله مجروح که هر خونریز
بیباک و خونخوار سفاک از دیدنشان بهیجان می امد همه مبهوت
و متحیر با نگاههای طولانی باطراف خویش نظر میکردند لبان
داغ بسته ان مانند چوب خشک بهم میخورد چون گوش دادم
شنیدم بعجز و لابه میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً
رسول الله ای مردم تقصیر ما چیست و گناه ما کدام مال که را خورده

خون که را ریخته ایم شیخ محمد عرب ایمان اوردیم ما بمیرزا علی محمد نیارزی
هرچه او گفته این هم گفته اگر او قران اورده این هم بیان اورده
اگر ایات ان که بزبان خودش نازل شده معجزه است ایات این هم
که بفارسی و عربی اورده معجزه است هرچه یهود و نصاری و مسلمان
میگویند ما هم میگوئیم یا همه راست گو است پس ما هم
راست گو هستیم یا همه مذاهب باطل و دروغ است پس ما هم
باطل و دروغ گوئیم مختصر دران بحبحه و اشوب و
غوغا و غلغله که هست و هلهله که درویشان بی ازار و لوطیان
بر کردار با دبشاخ نفیرها کرده و ولوله در میدان شاه انداخته
که گوش بسخنان بابیان نمیداد ایشان را حلقه وار در وسط
میدان نشانیدند و ان درویشان خوش سرشتان با قمه‌ها
و تبرها اطراف ان بیچارگان را فرا گرفته مشغول بخواندن ذکر
جلی هو هو الله هو و ناله مشغول شدند هریک ازانان را درویش
با تبر و دره

با تبر و دره برابر نموده چون حلقه ذکر بآخر رسید یکدفعه ان
تبرها و دره‌ها را بر فرق انان فرود میاوردند مردم شهر در اطراف
نظاره کنان دستک زنان افرین گویان شاباش کشان
بودند و این حرکت وحشیانه و فعل زشت را تحسین کرده
میستودند این افرین و تحسینها در حالت ان درویشان
تاثیر غریبی کرده بود که دوره حلقه ذکر را بلندتر و تبرزین را
سخت تر بر سر و مغزان بی نوایان مینواختند تا عاقبت کار
ایشان را ساختند مرا از تماشای ان مغزهای پریشان
و سر و صورتهای تکه و پاره شده پر از خون که برخاک ریخته و بر
کفنهای سفید درویشان پاشیده و انان را گلگون ساخته
حالتم دگرگون و حزن و اندوهم افزون شد ای حبیب الدوله
این حرکت ناشایست درویشان دران روز بقسمی در طبیعت
فرا از کرد که حالت جان کندن ان بیچارگان دست بسته و ناله

و زاری و آههای ان دسته دست از جان شسته کمتر از خاطرم محو
میشود و اکثر اوقات در برابر چشمم مصور و حاضر است
بعد ازانکه ان بی کیشان این دلریشان را باین قسم خوار
و زار کشتند باز دست از کشته انان برنداشته محض خوشامد
نظارگیان و ازدیاد حظ تماشائیان شیشه‌های نفت اورده
بران بدنهای پاره پاره و خورد خورد شده ریختند و آتش زده
ختم مبارک هو هو و ذکر جلی لیس الا الله هو را بآخر رسانیدند
مرا دیگر حالت تماشای این غضب ستوفان و نه طاقت
نظاره خون ریزی و قصابی منشیان و نه سایر اصناف کسبه
طهران باقی ماند دران گرد و غبار و گیر و دار عزیمت عودت بمنزل
نموده صفوف مردم را می شکافتم و به عجله و شتاب رو بمنزل
برمی گشتم ناگاه در خیابان شمس العماره بغوغائی غریب و
ازدحام بزرگ عجیبی برخوردم که راه عبور و مرور را سد کرده بود
و ازمیان

و ازمیان اشوب فریادی بلند که یکی با کمال عجز و لابه میگفت
ای مردم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا
ولی الله بابی نیستم برای خدا مرا مکشید من مردم را شکافته جوانی
در سن بیست و هشت و سی یافتم که کلاهش از سر افتاده بود و شالش
انداخته پایش را با ریسمانی بسته در کمال سرعت و شتاب
جماعتی او را بر خاک بخواری تمام میکشیدند و گویا بمیدان شاه
برای قربانی فی سبیل اللهش میبردند جمعی دیگر از زن و مرد مانع
شده میخواستند در همان خیابان او را بکشند و اجر و ثواب این
عمل را خودشان ببرند مابین این دو دسته غوغا و غلغله شده بود
وقتیکه من رسیدم آخوند صحافی با کارد صحافیش قصد میرغضبی
در دست فرا برده که کاردش را گرفته از بکار بردن مانع شوم بلکه
ان بیچاره جان بسلامت برد از گفتن آخوند و کوشش من در ان
ازدحام دستم برید در این اثنا آخوندی دیگر بطرف من دوید که این

بابا دیگر راهم بگیرید   بواسطه خوف و خشیت عظیمی بمن دست
داد خود را بزحمت هر چه تمامتر از آن فتنه و آشوب بدر بردم و
برای مداوات دستم بخانه میرزا محمد جراح باشی دوست قدیم
رفتم در را زده گشودند زود بدرون خانه دویدم چون جراحباشی
مرا با آن حالت دید بسوی من دوید فوراً اسباب جراحی حاضر نموده
دستم را شست و بست با هم نشسته تفصیل را برایش نقل
کردم بی نهایت محزون شد   گفت اخوان را که میگوئی
من در فقدان محمد دیده و میشناسم آدمی است ادیب و عارف و
عالم و دانا و بینا همیشه با طلاب مدرسه چالمیدان بحث
و مناظره میکرد و من هر روز او را نصیحت میکردم که از طایفه
آخوند و ملا بر حذر باش و کناره گیر که اگر دوست باشند ملامت
میخواهند و اگر دشمن شوند خونت میخورند آدمی گفت آخوندان
در ایران از سگ کمتر و خوارترند و آنجا در طهران چه میتوانند
بکنند

بکنند گمانم میرسد که امروز آخوندان موقع بدست آورده
و آن بیچاره را باسم بابی گرفته اند و من بسیار افسوس میخورم
چراکه جوانی است بسیار فاضل و درست و من خدا نکند آنکه
میگوئی او باشد پرسیدم جراح باشی اسم او چیست گفت
میرزا علی گفتم شاید او نباشد گفت خدا کند چراکه خیلی
جای حیف است   نهار خورده مختصر رفع کسالت کرده دراز
کشیدم. بسیار خوابهای هولناک و صور و اشکال سهمناک
دیدم در این وقت در خانه جراح باشی را بشدت کوبیدند
چیزی نگذشت که خود جراح باشی سراسیمه با رنگ پریده و حال
شوریده وارد اطاق خوابگاه شد من از دیدنش متوحش شده
برخاسته پرسیدم چه شد گفت دست از دلم بردار حالت
گفتگو ندارم من از غایت وحشت اصرار کردم که خیلی پریشان
شدم تا آنکه مگر اتفاق افتاده گفت حالا که در را کوبیدند من

خود بعقب در رفتم و پرسیدم که را میخواهید گفتند جراح باشی را
من گمان اینکه کسی زخمی برداشته در را گشوده دو نفر سید را دیدم
پرسیدند جراح باشی کجاست سؤال کردم چکارش دارید
گفتند چیزی که بکارش خیلی میخورد و بعضی جراحی خوب میرفته
برایش آورده میخواهیم برو بفروشیم   گفتم جراح باشی منم چه
دارید که فروختنش را میخواهید یکی از آن دو برافروخته گفت
ما شنیده ایم قلب پیه آدم از برای هر زخم معالجه و مرهم است
و زهره شان هر زهری را علاج و دوا و شفای کلی است
اینک برای تو قلب پیه دل و زهره جگر میرزا علی بابی را آورده
تو در چند میخری   ای برادر من از شنیدن اسم میرزا علی روح
از تنم رفت چشمهایم بدوران افتاده قوت زانویم برید
نزدیک بود که غش نمایم آن سید بیحیای ولدالزنا دست
بر شال سبز کنده خود نموده دستمال خون آلودی در آورده که
آن را گشوده

او را گشوده چشمم هر چه به آن خون آلودی دید همین قدر نمیخواهم گفته
و در را بسته بخوابگاه تو آمدم   حرف جراح باشی تمام نشده لرزه
براندامم افتاد گفتم جراح باشی تو را بخدا این است حالت روحیه
شنیدن ندارم امر نما چای حاضر نموده آب سردی برایش [illegible]
آورند   دقیقه چند نگذشته جراح باشی آمد که چای را روی
تخت لب باغچه ترتیب داده اند هوای آنجا هم بهتر است
برای چای خوردن آنجا رفتیم و لیکن چشمانم همه چیز را کبود
میدید و گوشهایم آوازهای مهیب میشنید و از شهر بلند بود
همین قدر معلوم میشد که بابی کشی و بگیر بگیری است
چون فنجان چای اول را نوشیدیم آواز سوزناک جانگدازی
بگوشم رسید که یکی از آتش دل زاری همی کرد چون طول کشید
پرسیدم جراح باشی دیگر این نغمه ساز و آواز و این ناله جانکاه
دلگداز از کیست که زاد فی الطنبور نغمة اخری مرا باری امان هول

و از بس وحشت و اضطراب منزل شما کفایت نمیکرد که این
فریاد و الحاح ایشانرا نیز باید تحمل کرد گفت بهمه یکی مازلی است
که امروز به تهمت بابی گری دو پسر جوانش را که علاقه بندند با دامادش
در میدان کشته اند این بیچاره زن حالا از میدان شاه که قتلگاه
دو پسر و دامادش است برگشته گریه میکند گفتم گریه یکی
از تراویات طبیعت برای حزن و غم است چطور گریه کند
و هم چندان از ناله های جانسوز برم نمیگیرد چرا که هیچ غیرت است
ای جلال الدوله نیم ساعت بیشتر طول نکشید که صدای
دف و تنبک و آواز کف و بشکن از همان خانه بلند شد
و من بسیار متحیر شدم که یعنی چه این زودی ناله و زاری و گریه و
سوگواری با آواز و ساز و عیش و عشرت مبدل شود
گفتم جراح باشی ما شنیده بودیم عروسی بعزا مبدل شد اما
ندیده بودیم که عزا بعروسی بدل گردد شاید از معجزات کشتگان
بابی زنه

بابی زنه شده و بخانه عودت نموده اند و الله محلی دیگر برنمیدارد
ترا بخدا جراح باشی کسی را بفرست خبر صحیح این قضیه را
بیاورد جراح باشی خدمتکارش را آواز داده و برای تحقیق
این حال فرستاد ساعت بساعت و دقیقه بدقیقه آواز
ساز و صدای بشکن بشکن اوج میگرفت و بر حیرت من
می افزود تا دختره خدمتکار دوان دوان و فریاد کنان بر
گشت که ای جراح باشی از برای خدا برادل بی بی جم همسایه بر سر
گزاران جمع شده میخواهند جشن بسازند و ما جراح باشی
بخانه همسایه شتافتیم در صحن خانه محشر غریبی دیدیم از یکطرف
سه چهار زن آرایش کرده و وسمه کشیده با زیر جامه های کوتاه
شلوارهای تنگ شله کلی میرقصیدند از طرف دیگر پنج
شش بابیه سبز و سرخ و زرد پوشیده سرخاب و سفیداب
کرده دایره و تنبک میزدند از سمت دیگر جمع بسیط شده

زنکس قحبه لوند و جنده با سنگ و چوب و کفش و جاروب
بر سر بی بی جم بیچاره پیره زن هجوم نموده با مشت و لگد او را
باینطرف و آنطرف بر خاک هلاک می کشیدند
یک قحبه بدقیافه بدهیئت موسومه چارقد بی بی جم را از دور
بحلقش پیچیده با جنده دیگر جان سخت میکشیدند که از
جان بی بی جم بیچاره رمقی بیشتر نمانده بود که ما و جراح باشی
رسیده در پیش و پس کرده داده آن پیره زن را از چنگ
آن جندگان خلاص کردیم جراح باشی زود او را باندرون
خویش برده و بزنان خود سپرد و من بعنوان دسته مطرب
و رقاصها پرسیدم که شما کیستید و برای چه اینجا جمع شده اید
گفتند ای خان ما همه همسایگان این پیره زنیم و امروز
شنیدیم دو پسر جوان و دامادش را کشته اند محض غیرت
دین و تعصب ملت خواستیم خوب دل این عجوزه را بسوزانیم
زیرا

بزک و آرا نموده بسر حدمتی او آمده ایم این رقص و ساز و آواز
و شادی برای عزاداری آن سگان کافر است از این بهتر چه
ثوابی گفتم خوب حق اینها یکی را ادا نمودید خوب کافر بودند
بشما چه قبیح اعمال شما از کفر آنها بدتر و بیشتر است گفتند
معلوم میشود تو هم بی دینی و باطنت کج است بفتوای آقای امام
جمعه هر کس یک بابی را بکشد ثواب هزار حج و عمره مقبوله را
برده و اجر صد ختم قرآن دارد اگر تو نیامده بودی محض خاطر
جراح باشی نبود کربلائی زینب که بگوش خویش این حدیث
شریف را در پای منبر از دهن مبارک آقای امام جمعه شنیده بود
بی بی جم را مانند سگ میکشت و این ثواب عظیم را میبرد
گفتم بس بخشید که من هم اگر این حدیث شریف را شنیده و یا
فهمیده بودم در کشتن بی بی جم با شماها شراکت میکردم تا بدانید
که من هم در مسلمانی کمتر از شما نیستم و در دینداری از شما و امثالهم

مصراع چه مردی بود کز زنی کم بود ای جسد الدوله
غرضم از این تفاصیل روضه خوانی برای طایفه بابیه نبود بلکه
مقصودم مرثیه سرائی برای ملت ایران است که طبعاً خون ریز
خون ریز شده‌اند حکومات ظالمه متمادیه و عرق وحشیگری
عرب ملت نجیب بی آزار ایران را ارذل و خون ریزتر و
خونخوارتر تمام امم وحشی عالم کرده است چنانچه اگر در تاریخ
جمیع ملل خونخوار مانند افریک و سودان و زنگبار و تبت
و دیگر جنگلهای دنیا بدقت نظر کنید نه هیچ آدم و نه هیچ
وحشی و جانوری بدین درجه بی رحم و بی مروت و خونخوار
و بارابر نیست که در این عصر ایرانیان شده و هستند
آه آه آیا هیچ آدم بدست خود خویش و هم ملت و کیش و
هم جنس و همشهری و هم وطن و هم محله خود را چنین پارچه
پارچه و تکه تکه میکند و پیه و زهره اش را بیاورد بفروشد

و بیوه زن

و بیوه زن پسر کشته دل مرده را این نوع تسلیت و
تعزیت و دلداری میدهد حاش و کلا و معاذ الله که اینان
شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس اند که عرب بودند
ولی چه بی ادب و درجه اعلای ظلم را دارا شدند هرگز این
رذالتها را نکردند نهایت در جنگ بر حسین بن علی غلبه
نموده و سر آنحضرت را برای علامت ظفر بکوفه برده و جایزه
خواستند اگرچه آن دو نفر سید هم از نواده عرب بودند
نه زهره و پیه میرزا ع را بجراح باشی فروختن خواستند
ولی اینان این کار را در ایران نمودند و منشاء تمام این
اخلاق بد عرب است اولاً و حکومت ظالمه ایران است
ثانیاً چنانچه میرزا آقاخان صدر اعظم وقتیکه درجه
جرات خون ریزی و پایه ترقی و ازدیاد میرغضبی مردم را
ملاحظه کرد و دید که زنان طهران در روزهای بابی کشی فرصت

بمیرغضب دولتی نمیدهند و بقدر ده بیست نفر بابی را
زنان از دست فراشان دیوان گرفته با سنگ و چوب
و کارد کشتند و سر خانه را خراب نموده زن و مردش را
بقتل رسانیدند غدغن کرد که باقی بابیان را در همان
حبس و انبار دولتی و حکومتی نگاه کنند و زنجیر در سیاه چالها
انداخته و پالهنگ و اجزا نافذ و درهای انبار را سد کردند
خود میرزا آقاخان بارها گفته بود اینحکم بابی کشی تمام مردم
طهران بلکه همه اهالی ایران صنعت میرغضبی را آموخت
و جمیعاً را خونخوار ساخت دست عزیز خان لعنت
بجان شمر فتنه کاین بنا نهاد مسئله تکفیر اسلام زیاده
از چهارصد ملیون آدم تا حال بکشتن داده چه از مسلمان
یا خود مجوسی یا نصاری و یهود چه از سنی یا شیعی چه از
رافضی و خارجی یا وهابی و زیدی و شیخی و متشرع اخباری

و اصولی

و اصولی و بابی و دهری و اسباب جرات این خون ریزیها
بحکم علمای جاهل و قوت حاکمان ظالم شده هرگاه تصور
فرمائید چه قدر اخلاق فاسده از قساوت و ستمگری و بی
رحمی و مروتی و بی انصافی و ستم پروری در طبایع مردم ایران
از همین یک رشته حکم خون ریزی پیدا شده آنوقت
تصدیق مرا خوب خواهید فرمود که یک حاکم ظالم یک
ملت را بر باد فنا داده اخلاق طبیعی مردم را خراب و
ضایع نموده باعث ویرانی مملکت میشود مانند کبریت
در جهانی را میسوزد دانشمندان عالم از روی تحقیق
میگویند دست قدرت بکمال حکمت طبع آدمی را
صاحب رحم و مروت قرار داده و اساس زندگانی و
حیات نوع بشر را بر جرثوم و ریشه رحم در حق یکدیگر و
انصاف و مروت و محبت در باره امم نهاده و اگر بکرور

بلکه یک حس حقیقة طبیعت مروت و رحم را از این عالم
بردارد زندگانی باقی نخواهد ماند و شهری آبادی نخواهد
شد اینکه اگر حس مهربانی مادران را در حق فرزندان و رحم و
مروت مردان درباره اطفال خردسال که دست قدرت
در طبیعت از برای رفع احتیاجات زندگی و معیشت قرار داده
یک روز از طبع مادران و مردان بردارند یک طفل شیرخوار
و بچه در دنیا زیست نخواهد کرد و تماماً خواهند مرد
بلی این زحمات زنان جسم و جان کندنهای بچه بزرگ نمودن
و بیدار خوابیهای شبان دراز مادران برای جنبانیدن گهواره
و تسکین طفل شیرخواره و تلاش و زحمت تحصیل معاش
و مرده و زنده شدنها در رنجها و غمها و مرارت و المهای پی پول
پیدا نمودن پدران همه این مشاق و اتعاب را بهانه
حدوث رحم و مروت و مهربانی و محبت که دست قدرت
در طبیعت

در طبیعت بر روی مادر نهاده شیرین و همواره هموار و گوارا مینماید
که ابداً احساس اینهمه زحمت را در حق فرزند خود در نفس خویش
نمیکند بلکه همه زحمات را حظ و لذت می پندارد و تمام
مشاق را مسرت و سعادت می انگارد

ای جلال الدوله درجه رحم و مهربانی و مروت را فرنگیان
دانا در کارخانه طبیعی عالم باندازه قوت بخار در فابریکها و
ماشینها تشبیه نموده اند میگویند چنانچه تمام فابریک
بقوه بخار متحرک است و هرچه قوت بخار بیشتر باشد
سرعت سیر و حرکت چرخها و ماشینها زیادتر است و
بالعکس بالعکس همین قسم تمام این کارخانه بزرگ دنیا
بسته بقوت جذب و انجذاب و میل و رغبت و مهربانی
و محبت و رحم و مروت است که در واقع ریشه اینها همه یکی است
و نتیجه همه راجع باتصال اجزاء و اتحاد افراد و تعمیر بلاد

و در حقیقه یکی است در جمادات و معادن این قوه را
ثقل طبیعیه و در حیوانات میل و شهوت و در انسان رحم و
مروت مینامند ثمره و نتیجه این قوه بقاء و نمو و زندگی و
آبادانی و تمدن است هر جسمی که قوه ثقل طبیعیه او بیشتر است آن
جسم قوی‌تر و صلب و سخت‌تر و محکم‌تر است دوام و
بقای آن زیادتر مانند یاقوت و الماس و طلا و فولاد و سنگهای
صلب دیگر و در هر گیاه و درخت قوه جاذبه و فاعله
زیادتر است نمو و بروز و استحکام و سختیش زیادتر باشد
درخت صندل و عود و آبنوس و سرو و گردو و درختان قوی
جنگل نیز همین طور و در هر نوع حیوان که مؤالفت و
مؤانست با یکدیگر و اجتماع و اتفاق و معاونت بیشتر
باشد جنس و نوع آن حیوان در بقاء و دوام و شوکت و
قوتش بیشتر از سایر حیوانات است مانند فیل و میمون
و اسب

و اسب و گاو و گاومیش چنانچه مکرر در جنگلهای هندوستان
و بربر بسیار دیده شده که گاومیشان برای حفظ خویش
برگرد یکدیگر چون دایره حلقه زنند و سرشاخهای خود را بخارج
حلقه نموده گاومیشان و بچگان ضعیف لاغر و نحیف را
داخل دایره نهاده و تا صبح در نهایت صلابت و استقامت
کشیک همدیگر را میکشند و اگر ببر یا درنده دیگر بآن جمع حمله
نماید همه باهم بر آن هجوم آورند و همچنین در افراد انسان
از برای محافظت و معاونت یکدیگر و رفاه حال و سعه
عیش و آسانی زندگانی و راحت و معیشت و معاشرت و
ترقی و تمدن و آبادانی مملکت خصلت رحم و مروت و خوی
مهربانی و محبت طبعاً گذارده شده چنانچه پادشاه خونخوار
و هر ظالم ستمکاری که بر تخت پادشاهی و اورنگ
کامرانی خود بکمال عظمت و شناعت نشسته باشد همینکه

ببینید طفل شیرخواره در برابر رویش گریه ولابه مینماید
طاقتش طاق شده وتاب نیاورده قوه رحم ومروتش
بحرکت وهیجان آمده بی اختیار از تخت خود فرود آمده و
آن طفل را برداشته نوازش میکند هر دولت وملتی که
در عالم ترقی کرده‌اند از سایه ازدیاد این قوه رحم ومروت
بوده که اقویا درباره ضعفا واغنیاء درحق فقراء وعلماء
نسبت بجهله رحم ومروت بکار برده‌اند
وهر ملت وحشی وبربر مانده ورو بانحطاط وتنزل وضعف
وخواری نهاده‌اند بواسطه کمی قوه رحم ومرحمت وضعف
مهربانی ومحبت ومدنیت ورافت درباره یکدیگر است
چنانچه این مسئله مشهود است که در ملل متمدنه اروپا انصاف
ورحم درحق نوع بشر بدرجه‌ئی رسیده که قحط زدگان
روسیه را ملت انگلیس با کمال خصومت ورقابت دولتی
وجه اعانه

وجه اعانه میفرستند وچندین کمپانی از برای قحط روسیه
در لندن تشکیل میگردد حریق زدگان عثمانی با مغایرت
مذهب وملت ودولت یهودیان انگلستان وکاتولیکهای
فرانسه وپروتستانهای آلمان معاونت مینمایند
عمله‌های اروپا متحداً آبرادخواهی از کمی اجرت وزیادی زحمت
بمجلس پارلمنت ومحفل مبعوثان لندن وپاریس عرض حال
مینمایند ولورد لندنی وبارون فرانسوی تا آخر مقام فدا
کاری درحق آنان پایداری مینمایند فداکاران اروپا
کار را بجائی رسانیده‌اند که بر شهرهای بزرگ وکنتهای نجیب
که در اعلی درجه عیش وراحت وآن پایه شان وجلالت استند
ترک مال وعیال وجان وتن گفته مردانه وار در طلب حقوق
فقرای ملت ویتیمان مملکت برعلیه دولت سخن میرانند ودرجا
محتاج بجان بازی بود بی مضایقه انارشیست وسوسیالیست

کردار رفتار مینمایند آه صد آه که در ایران کار ملت
بجائی رسیده که خودشان قصاب وار ومیرغضب رفتار
سر یکدیگر را میبرند وهمه یکدیگر را قطعه قطعه وپاره پاره می نمایند
ای جلال الدوله کمتر کسی از اهالی ایران است که میرغضب
نزاید باستم وتعدی نزاید وظلم وبی انصافی نه پرورد تمام مملکه
این ویران خرابه از طبقه علما وحکما وحکام ووزرا
گرفته تا بقال وحمال همه ستمگر بی مروت همه خونخوار بیرحمت
وهمه فریاد دارند که چرا ما میرغضب نیستیم وهمه میخواهند ظالم
منفرد وحاکم مستبد وجلاد باشی باشند
عجبتر اینکه برای میرغضبی وسرقت وغارتگری اموال بیچارگان
وریختن خون درماندگان وبیگناهان باسم حکومت ووزارت
وضابطت وریاست دویست صد پنجاه هزار تومان
پیشکش میدهند ووجوه کلی امر ذخیره روز بد وایام معزولی را
می نهند

می نهند واسم این دزدی وبلد وچاپیدن بیداد وغارت
او را وتاراج بی پروا را مداخل حکومت ومنافع ریاست
میگذارند سبحان الله میرغضبی وجلادی وسفاکی وبیدادی
در ایران جلالت قدر وشوکت وکفایت ومایه افتخار وشان
وشرافت ومزید هنر وشجاعت است قوه رحم ومروت در
ایران بدرجه کم شده ومیرون ستمشانه احدی براحدی رحم نمیکند
یک پادشاه ظالم دیسپوت یک ولایت را با صد هزاران
نفوس آن بیع قطعه در مبلغ بیست هزار تومان یا زیادتر
بظالمی بکار وحاکمی غدار وبیرحمی خونخوار وشریری بیعار میفروشند
نوکار الدوله یا دوزخ الملک یا قفقف السلطنه یا زهرمار الدوله
و . . . میفروشند نوکار الدوله از وقت حرکت
از طهران تا زمان رسیدن بمحل ملک شترای خویش هزار
قسم اندیشه وحیله از برای چاپیدن رعیت وخراب کردن

مملکت بخواطر خود میگذرانند که آیا چند نفر را باید زنده زنده
پوست نمود و چند تن را بدهن توپ گذارد و چند نفر را در میدان
شقه کرد و طناب ساخت تا اینکه مردم خوب بترسند
و پاکیزه پول بدهند کدام را باید چوب زد و فلان تاجر را بچه
عنوان باید جریمه نمود و ملک فلانی را بفلان بهانه بابت
بقایای تسعیر اخذ نمود چون که پیشکش پادشاه قرض ترکی است
باید از هر جا هست جابجا شود برهان اینکه از همه
متمول تر و دولتمند تر هست باید انقدر پنجه بست که خرج
حکومت را اعتدال نماید چه بر رعیت تازه و تحمیل بی اندازه
بر رعیت باید گذارد که قروض زمان فلان کس را ادا و برای
روز مباد او معزولی هم ذخیره بجا گذاشت. این بیچاره
ظالم شبان تا روز و روز آن تا شب همه در همین فکر و
اندیشه است تا اینکه مانند شمر و سنان که بکربلا رسیدند
بمقر حکومت

بمقر حکومت خود میرسد متنزهین رکابش یک طایفه گدا
و گرسنه که هرگز سکه پول را ندیده در رنگ طلا و نقره را ندیده اند جز عقدار
لوزینه تنها در روضه خوانیهای ایام محرم در خانه اعیان محترم چشیده و
رخت نو شاید یکبار در شب دامادی پوشیده اند ایشان هم بر
یابوهای قاق بی زین و قطاق یاقچی و شلدق وارد ارک حکومت
میگردند و جوجه و اطاق برای منزل و اطراق خویش میخواهند
در این وقت آن کهنه قرساقان بیکار و آن زن جلبهای
بیکار یعنی حاجی دوزیسه و ضابط لدت گرسنه و گدا که غذای لوت
برهنه و کلانتر هوادیفه و بیکار داروغه جه‌های عاریه را پاپاگر
و کلاههای بوق را به تف آب و تفنگ کلنجه‌ها را از رنگ زده بر
سر و بر پوشیده بحضور میروند حکومت تازه را بهسرهای بی اندازه
و تملق و ستایش و تبریکهای بیحد مینمایند
تا بیگانه را خواهر و میشه بچه باشد و بقول خودشان تا بخت که

بیشتر بود کار کدام جلو افتد اما میدانم هر کدام بیشتر تملق گویند
و دروغهای دروغ و خبرهای بی حقیقت و بیرغضب و جلادی استادتر و
طرارتر و در به باد دادن آبرو و عرض و ناموس و مال مردم بیچاره جری تر
و بی باک تر باشند بیشتر مطبوع طبع مبارک سردار الدوله خواهند
شد هر که زنجه بیشتر بیشتر او بیشتر است اما از همه
از همه در این شب اول در ده کلانتر عنتره بابه بحضور میرسد
در ساعت ۵ از شب که سردار الدوله از خواندن نماز فارغ شده
و بر سر سجاده مشغول اندیشه و فکر حکومت تازه و ترتیب رشته‌های
ظلم و ستم است که چطور بهم بافد نشسته تا اینکه پیشکش قبله
عالم و قروض ایام فلان کس را ادا نموده و برای روز معزولی هم ذخیره
بنهد در این اثنا پیشخدمت از در داخل کرنش کنان که
قربان کلانتر بحضور مبارک عرایض مخصوص دارد بسر شانه میکند
که بگو بیاید پس سجده شکری خاضعانه برای رب النوع ستمکاران
بیوه کننده

بیوه کننده زنان بی پدر نماینده طفلان دشمن مظلومان خونخوار
در بار مکان نموده کفش میخواهد و بجای بان خلوت جلو عمارت قدم
زنان کلانتر عنتر را می طلبد کلانتر کرنش طولانی تا روی
زمین نموده می ایستد سردار الدوله کلانتر احوالت چطور است
کلانتر از تصدق سر سرکار بر جای وجود مبارک که در باره ما بیچارگان
چنان مواجه نیوان هست اشتغال داریم و شب و روز میگذرانیم
و هزار حاجت للبریة واجب سردار الدوله کلانتر من
اول بتو حالی کنم هر قرار تو گرا است دوست خیلی خوشم میاید و اورا
بسیار دوست میدارم نوکر باید راستگو و راست کردار صدیق و
امین باشد خدمت آقایش را بر هر چیز ترجیح بدهد و هیچ از او
پنهان و پوشیده ندارد تا مورد التفات خاص و توجهات مخصوص
ما بشود و اگر خدای نخواسته یک ذره خیانت یا یک کلمه دروغ
از او سر بزند بنمک با محک حضرت شهریاری و بارواح مرحوم نایب

السلطنه قسم است که دیگر باید چشم از حیات خویش بپوشد
کلانتر جان نثار از وقتیکه خدمت دیوان اعلی را فریضه
ذمت شمرده هیچگاه در خدمتگزاری و فداکاری بقدر سر موئی
غفلت و خودداری ننموده ام اگر حسن خدمت و کفایت و
صداقت فدوی را بخواهید برایند از اعیان این شهر استفسار فرمائید
در نسبت بحکام قبل از نوکر حضرت اشرف والا هم محبوب تر شده اند
چه قدر جان فشانیها نموده سوخت مالیات دیوان را که زیاده
از پنجاه هزار تومان است همیشه وصول کرده ام علاوه بر این
ولایت را هر ساله کسر است جان نثار پر نموده بر عهده دیوان
اعلی را که همه وقت از اصل دفتر مالیات چهل هزار تومان کم است
و تفاوت کلی دارد جایش را پر کرده ام هیچکس مانند این
خانه زاد در این مملکت هرگز بار دیوان را بار نکرده و نخواهد
کرد سوسمار الدوله تبسم کنان خوب کلانتر باید بیشتر
ببینیم

ببینیم بعض اینکه عهد دیوان کسر داشته و تو پر کرده
چیست این مسئله را خوب بفهمان کلانتر حضرت والا
در زمان پادشاه جنت مکان که رعیت ایران ده برابر
این زمان بودند و شهرها آبادتر و مردم بمراتب متمول‌تر بنحوی که در قلمرو
شاهنشاهی بر روی املاک و مستغلات دکاکین و مواشی و
ایلات بسته لذا سال بسال املاک بایر و مواشی تلف و
مردم دربدر و جلاء وطن شده آنچه مالیات املاک بایر
و مستغلات و مواشی سوخت بود بر روی سایر املاک و مواشی
سرشکن و تحمیل نمودند مالیات دیوان اعلی را آباد دارد و بود
نوشته رفته رفته تا این زمان که کار باینجا رسیده که هزاری
یکصد و بیست شاهی و یکصد و چهل شاهی شده و در مدت چهل
سال مالیات ده برابر گشته فقره دیگر زهرمار الدوله سی
هزار تومان قنفذ السلطنه چهل هزار تومان وزغ الملک زیاده

از شصت هزار تومان وقتیکه حکومت را قبول نمودند پیشکش
کرده و همه ساله بر مالیات افزودند چنانچه مالیات این ولایت
در عهد خاقان مغفور یکصد و بیست هزار تومان بوده و الآن
بلدستی سر حضرت والا چهارصد و شصت و سه هزار تومان است
ولی باج الکوسه و تومانی ده شاهی ضابطانه و تومانی یک عباسی
باکار دستی کلانتر و حق الزحمه تحصیلدار و قوللق فراش
قسط و غیره نهصد هزار تومان تقریباً میشود
سوسمار الدوله متعجبانه کلانتر چه میگوئی مگر از این ویران چه
طور نهصد هزار تومان مالیات وصول میکنم کلانتر ...
حضرت والا غم نداشته باشند ما نوکران جان نثار و
چاکران خدمتگزار عهد دیوان اعلی را آباد دارد و پیشکش
حضرت والا را هم رو براه خواهیم کرد سوسمار الدوله با
قاه قاه خنده کلانتر معلوم میشود تو هم کرامت داری
و هم

و هم معجزه مینمائی کلانتر اگر مرحمت و توجه حضرت
اشرف والا باشد بیشتر از اینها هم خدمت میتوانم کرد
و در هر قسم جان نثاری حاضرم مصراع مگس را که تو پرواز دهی
شاهین است سوسمار الدوله با آواز بلند بچه‌ها قلیان
بسر پوش پوشش شروع میکنند براه رفتن تا از نوبت
پیشخدمت و فراش خلوت و نوکرها در رشته زیر درخت نارون
در کنار صندلی طلبیده و می‌نشیند رو بکلانتر نموده از تپه و
دره و هور و ماهور رود ستان و تابستان شهر استفسار میفرماید
دو فقره اطراف را خلوت دید و قلیان را کشیده به پیشخدمت
اشاره میکند بیرون برو که کسی در این دورها نیاید پیشخدمت
کرنش کرده بیرون رفت آنوقت کلانتر را سرپرست نموده که بیا
و جلو صندلی من بنشین ببینم چه میخواهی بگوئی کلانتر تعظیم
بلند بالائی نموده به دو زانوی ادب می‌نشیند سوسمار الدوله

خوب کلانتر نهصد هزار تومان وصول کردن با آن پیشکشی که
شاه از ما گرفته و تعارفاتیکه بصدراعظم و مستوفی الممالک
و منشی باشی و سگ و گربه و روباه داده ایم تو چه طور از این
مملکت خراب وصول میکنید کلانتر قربان حکومت در هر
مملکت بعینه پادشاهیست تو اولادان مرحوم نایب السلطنه
همه پادشاهان بیحقه این ایران ملک طلق تو و رعیتش
خانه زاد و عبد رق تو شیند و مال آنان مال تو العبد و ما فی
یده کان لمولاه هرچه میخواهید میگیرید بهرکه میخواهید میبخشید
دهنه توپ میگذارید شکم میدرید هرچه میکنید مختارید
سرکارالدوله سه دفعه از بیخ تا حد گوشش بروت خویشرا
تاب داده با تکبر و شاعت غریبی میگوید البته چنین است
گذشته از اینکه ما خود صاحب این مملکتیم شاه این شهر را
بما بخشیده نه اینکه حکومت اینجا را بما داده بلکه ما را
مختار جان

مختار جان و مال مردم ساخته هرچه بخواهم بکنم
کلانتر در کمال فروتنی همه بندگانیم و خسرو پرست
سرکارالدوله مکرر بروتها را تاب میده و قلیان طلبیده و قریب
ده دقیقه ساکت و صامت نشسته با تعلیمی دست خود
بروی زمین بازی میکند کلانتر هم سر بزیر انداخته پیش
خویش خیال میکند که خوب خری از برای سواری جسته و خوشش
افسارش را بدست آورده برای خر از خود راضی باید سوار شد
در شرق و غرب این مملکت اسب تاخت و پدر همه مردم را
سوخت که بدانند ناری هست و معنی کلانتری چیست
سرکارالدوله بعد از دو سه نفیر بقلیان رو بکلانتر نموده میگوید
علمای این شهر کدام یک نافذالحکم ترند و وثوق مردم بکه
بیشتر است کلانتر قربان جناب ذوب الشریعه خیلی
در این شهر شهرت و قبول عامه دارد و احکامش هم برزمین

نمیماند و بزور بازو و قوت حکومت هر حکمی بدهد مجرایش
میسازد زیراکه با هر حاکمی زیر پرده خصوصیت پیدا نموده و
همیشه پی او را رعایت مینماید و طرف حاکم را گرفته خواهش
او را می پاید سرکارالدوله معلوم میشود چندان خر
و خنک و سالوس و مقدس نیست میتوان با او کنار آمد
کلانتر بلی بلی قربان پیشخدمت قلیان را برده
و باز سرکارالدوله رو بکلانتر نموده سخن را از سر میگیرد
سرکارالدوله خوب کلانتر بگو بدانم عمل بلوکات و قصبات
و دهات اینجا چه طور است و تکلیف ما با ضابط و عمال
از چه مأخذ است و چه باید کرد کلانتر قربان عرض کردم
عمل این ولایت کلیةً سوخت و کسر است باید او را بکوک
و کلک و چوب و فلک اداره کرد دیگر چاره غیر از این ندارد
سرکارالدوله ما معنی کوک و کلک را نفهمیدیم چیست
کلانتر

کلانتر قربان مثلی مشهور است که الناس علی دین ملوکهم
همانطور که قبله عالم هر سال شهرهای ایران را حراج و مزاد
میفرمایند حضرت والا هم بلوک ضابط نشین این
ولایت را با اشغال دیوانیش باید حراج فرمایند دیگر آن
ته کش و روکش و کوک و کلکش با چاکران خانه زاد است
در برای بازار تیزی مدعی دروغی میتراشیم تا از ضابطان را خوب
استوار به بندیم و پدرشان را بسوزانیم سرکارالدوله
کلانتر درست معنی حراج و بازار تیزی را بگو کلانتر
فرضاً که علیخان بیک در تیزی دو سالها اباً عن جد در قصبه
خرابیان ضابط بوده است عریضه بحضور مبارک عرض
میکند که جان نثار سالهای دراز پدر بر پدر خدمتگزار
و فدوی دولت ابد آیت بوده و خلفاً عن خلف قصبه
خرابیان در دست ما چاکران بوده است از خاک پای مبارک

استدعا اینکه حکام فی السابق ضابطی انجمن را بر این کار
جسارت و تفویض فرمایند مبلغ دویست تومان هم تقدیم
حضور مبارک است الامر العالی مطاع
حضرت والا بعد از مطالعه عریضه او جان نثار را احضار
در مجلس عام می فرمایند کلانتر معلوم است شاه حکومت
این ولایت را بتو واگذار کرده و من باید کاری بکنیم که
بار دیوان امر بار و عملش پایدار گردد اینک کدخدا علیخان
یک دویست تومان از برای بلوک خرابیان اضافه میدهد
چون غرض ما خدمت بدولت است باید حرف صلاح و
صرفه دیوان را ملاحظه نمائیم تو چون از کم و کیف این
مملکت کما ینبغی اطلاع داری میدانی آیا صرفه و صلاح ما و
دیوان امر در دویست تومان است یا نه جان نثار عرض
میکنم قربان سرکار اشخوردیخان اسبلی در پانصد تومان علاوه
جمع دیوان را

جمع دیوان را قبول میکند و پیشکش حضرت والا هم باید دیگر را
دار مبارک است که کدخدا علیخان بیچاره چون در انجا خانه و علاقه
دارد و راه پوست کندن مردم و بورا خانی حاضران محل را خوب
یاد ندارد جنبش کورسند خودش در پانصد تومان اضافه جمع خرابیان را
قبول میکند قرار تعیین ضابط از این ترتیب و انضباط است
که بحضور مبارک عرض شد چهار هزار تومان با حق الحکومه تفاوت جمع
پیدا میشود امری بر سر ایلات ایرقاشقاللو و جمله متعلقات
بشم و کورک با بندرات و داشتن مواشی و حیوانات زیاد و
فروش کشک و روغن و قالی و گلیم ایرد لتمند است قوچعلی بیک
قاشقالو کلانتر ریش سفید این ایل بوده و وزیغ الملک ادرا
از ریش سفیدی معزول کرده و پسر عمویش کنده علی بیک را ریش
سفیدی داده است در دو هزار تومان جمع ایل را قبول خواهد کرد
فردا مأموری از کهنه گرسنگان و برهنه قوساقان ملتزمین رکاب را

گرفته هم خوب بدانند با دو نفر سوار مأمور فرمایند هر تخلف از این قرار
بنویسند در این موقع که رکاب مبارک مملکت ویران را التفات
ایران فرمود قوچعلی بیک در رفته که ترس اهل دیوان را پامال
کرده بمصداق الخائن خائف از ترس مؤاخذه روانه شهر بدشته
و بحضور ما نیامده لهذا حیدر بیک خان از طرف ما مأمور است که
او را زنجیر کرده بشهر آورده و هرگاه ترد غیر از فراری شود تمام احشام
و املاکش حق و ضبط دیوان امر خواهد شد سایر ریش سفیدان
ایل خاصه عالیشان سفارت نشان کنده علی بیک که به لقمه
حرامیش بدیوان معروض افتاد بشهر آمده تا تکلیف رفتارش را
مکشوف نماید حضرت والا چهار هزار تومان جریمه از قوچعلی
بیک گرفته دو هزار تومان پیشکش جمع از کنده علی بیک و ایل را
باو تفویض فرمایند این هم دستور العمل رفتار با ایلات است
اما هم بر سر جرم و جریمه شهر آن بر دو قسم است قسم جزئی که از
یخانها

یخانها و جنده و قمارخانها گرفته میشود آن جزو جمع و جزئیات است
و باید پنجهزار تومان پیشکش بدهد در دوران بیانه نان و گوشت هم کثیر
خودش بیاید و دیگری کلی است یعنی جریمهای بزرگ که از
اعیان و اکابر و تجار شهر بعناوین مختلفه میتوان گرفت داروغه
استاد و کاملی باشد این کار مداخل بیشمار برای حکومت دارد
نوکر الدوله خندان خندان کلانتر عنوان جریمه تاجر که هیچ
مداخله در کار دیوان نمیکند و از همسایگان و شمت نه جنسی می
چیند نه بیخانه میرود نه جنده بازی میکند چگونه میشود
کلانتر قربان اگر داروغه استاد باشد از شراب خوردن
یا جنده بازی یا غلام بارگی تاجر نیست اسباب شر را بی همه چیز فراهم
میاورد چنانچه ولد الزنا خان داروغه در زمان حکومت وزیغ
الملک سالی بیست هزار تومان برد میرساند و خودش هم لعنت
ولیس میکرد سرکار الدوله متحیرانه کلانتر این چه طور میشود

کلانتر — قربان داروغه یکی از جنده‌های مشهور شهر را خواسته و برو گفته بود باید وقت ظهر که حاجی بُرلدی تاجر دری از کاروان سرا بخانه میرود تو از عقب سرش وارد خانه او شده در کریاس خودت را برو بیرون بیندازی البته خواهد پرسید چکار داری بگو مرا یکی از خانمهای محترمه خدمت سرکار فرستاده و میخواهد اسباب و آلات و گوشوارهای طلا و جواهر خود را پیش تو گرو گذارده یکصد تومان از قرار تومانی ده شاهی در ماه تنزیلی قرض کند

بعد حاجی برلد خواهد گفت بسیار خوب فکرش را میکنم و بشو خبر میدهم عصر باشید در کاروانسرا جواب بگیرید تو در اینموقع بگو پس بفرمائید قدری آب خوردن از اندرون بیاورند یا اینکه تو را تکلیف به داخل شدن اندرون میکند یا میگوید اینجا باش تا آب بیاورند در هر صورت مقصود ما حاصل است ده نفر شاگرد داروغه در این وقت وارد کریاس میشوند و تو را خواهند

خواهند گرفت تو دست برادر و بیداد گذارده فریاد کن که ای حاجی برلد از برای خدا بفریادم برس. چون حاجی برلد از خانه بیرون دیگر کارها آخر رسیده است ریش حاجی گیر آمده و کمتر از دویست تومان جریمه جنده بازی داروغه ریشش را از دست شاگرد داروغگان خلاص نمیکند زیرا که از افتضاح میترسد و آبروی خویش را میخواهد

سرکار الدوله — با کمال التفات بنفح کلانتر خوب آخر چه شد

کلانتر — هیچ قربان حاجی برلد دویست تومان پیشکش حکومت یک طاقه شال برادر داروغه بیست تومان هم قولق شاگردها و نایب داروغه را داد

سرکار الدوله — کلانتر حاجی برلد چرا رفت این افترا را بوذیع الملک عرض نکرد

کلانتر — قربان عقل کرد والا بایست هم چوب بخورد و هم بالفعل صد تومان عوض دویست تومان بدهد و رسوا هم بشود حالیه میرزا ابربخت ارباب و ملک گردد شده

سرکار الدوله — با قاه‌قاه خنده کلانتر تقصیر ان چیست

کلانتر — قربان تفصیلش اینکه مدتهای مدید داروغه ولد الزنا خان خیال داشت از میرزا ابربخت مداخل سبیلی چرب کند و هیچ ممکن نمیشد چرا که او بزرگتر و معقول‌تر در همه شهر مشهور و معروف بود

عاقبت حوصله ولد الزنا خان از سر در رفته پیغام بمیرزا ابربخت فرستاد که تو باید همه ساله ده خروار گندم و پنج خروار جو نان خانه و خوراک اسب مرا بدهی والا در خانه‌ات مالک چیزی نخواهی بود اول بدوستی گفتم دیگر خود دانی میرزا ابربخت از غروری که داشت اعتنا بر این حرف ننموده جواب داد که شهر حاکم دارد و داروغه ضامن مال مردم محله است دو ماه از این مقدمه گذشت دستیارهای داروغه شب جبه جواهرالات و اسباب طلای دختر میرزا ابربخت عفت خانم را دزدیدند

میرزا ابربخت تفصیل دزدی را با حکایت پیغام داروغه به

وذیع الملک

وذیع الملک عرض نمود — وذیع الملک داروغه را احضار و حکم کرد تا سه روز یا دزد را پیدا کن و نوشته رسید تنخواه میرزا ابربخت را بیاوری یا از عهده مال برآئی والا مورد مؤاخذه و سیاست سخت خواهی شد دیگر چاره ندارد ولد الزنا خان قبول کرده با چند نفر شاگرد داروغه و آلات و اذیت شکنجه و اشکیلک هواخوری بخانه میرزا ابربخت میرود بمیرزا ابربخت میگوید این دزد از قدم ورود بازار از خارج نیامده محققاً دزد خانگی است و با اعتقاد من بشراکت دو سه نفر زن این دزدی شده است من خدمتکار و کنیز سفید و دایه و هر کس از زنان که بانان اندرون رفت و آمد دارند میخواهم بعد از گرفتن سیاهه نشستن باجی فاطمه کنیز سفید و خیرالنسا کنیز و دایه را متهم مینماید و میگوید این عمل کار همه طایفه است و خود حالا او را میبرم بیارم پس دست پیره زن را در اشکیلک

نهاده فرمان میدهد دو سه داغ هم در آتش نهند فریاد آن بیچاره
پیره زن باسمان بلند میشود و طاقت میرزا بدبخت طاق
میگوید داروغه امان الله من از سر مالم گذشتم دست از این بی
رحمی و بی مروتی و ستم بردار   داروغه میگوید جناب میرزا
مردم سالها در دیوان امام خدمت نموده ریش بدرستی و راستی
درخانه حکومت سفید کرده‌اند تو میروی و ما ان را از دزد بطلبم
میدهی اگر تو دست برداری من تا دزد را پیدا نکنم دست بر
نمیدارم   خلاصه کار داغ کردن نشستن باجی و خیرالنسا
بجائی میرسد فریاد ایشان بلند میشود خبر این تقصیر بگوش
زنان اندرون میرزا بدبخت رسیده دفعةً بر سرش هجوم آورده
در توجه از مال خویش بپوشش و هر چه داروغه میخواهد بده
و این زنان بیچاره بی گناه را از چنگ ولدالزنا خان خلاص
کن   مخلص اقو سند رسید تنخواه دویست تومان پیشکش
حکومت را

حکومت را با پنجاه تومان تعارف داروغه و ده تومان هم
قوللقش کرد داروغه خان از میرزا بدبخت میگیرد که بروز
نرهد دزد طلبه بیچاره بوده و ان بیوه زنان را رها مینمایم
تهم این تقصیر را هم با محرمانه میرزا بدبخت بتوسط مقرب
الخاقان میرزا متقلب خان بوذخ الملک عرض مینمایم
حرامزاده باشی از این خصوصیت که اجاره ها بین او و داروغه است
فوراً با اطلاع میدهد که میرزا بدبخت از تو بوذخ
الملک شکایت کرده و وذغ الملک جواب داده است که
هر وقت میرزا بدبخت مالش را از جای دیگر پیدا نمود محض
عبرت مردم داروغه را برهنه توپ میگذارم
از شنیدن این مقدمه ولدالزنا خان داروغه کینه میرزا
بدبخت بیچاره را بدل گرفته یکی از کهنه جندگان از کار
افتاده و پیره عجوزگان فواحش را که همیشه جند نفر شان

در دستگاه داروغه که بکار میخورند و برای روز مبادا هم نگاه
دارد حاضر میکند ولدالزنا خان میطلبد و میگوید قحبه خانم
وقت هنر نمودن است میخواهم عفت خانم دختر میرزا
بدبخت را دست بسته در مجلس شراب حبیب حبوی قمارباز
درخانه میرغضب باشی بخ بسپاری   ای حضرت والد
قحبه خانم در سر این کار شعبده و نیرنجی باخت که عفتی
جن را هم خیره ساخت و از آن روز تا حال از هر داروغه
محضر ان هنرها مانه و باج سنت میگیرد بوجه رالدوله
متحیرانه و متعجبانه   خوب گلدسته واقعاً دختر با عصمت و
عفتی را بخانه میرغضب باشی در مجلس شراب بودن و با حبیب
حبوی قمارباز در یک اطاق کردن بسیار دشوار است
بچها قلیان   گلدسته   قرتان قحبه خانم از نزد داروغه
بخط مستقیم میرود بخانه میرزا بدبخت میگوید به عفت خانم
بگوئید

بگوئید پیره زنی آمده و مژده برایت آورده   عفت بیچاره
بکمال شوق و شعف قحبه خانم را می پذیرد بعد از خلوت
کردن میگوید چه مژده داری جواب میدهد من درخانه میرغضب
باشی رفته بودم سرکه بخرم جانچه کارش است که سرکه با...
محرمانه خریده بخانها برده میفروشم حبیب حبوی قمارباز
کمر طلائی را عوض سه تومان پول شراب و ده تومان نقد
در سیزده تومان از قرار تومانی یکقران تنزیل گرو داده بود
امروز که من آنجا بودم با لوئز خانم زن میرغضب باشی در سر
تنزیل پنج روزه گفتگو داشتند داخر قال و مقال و
جنجال و جدال کشید   لوئز خانم برآشفته گفت برو خنه
قمارباز میخواهی بگویم این کمر طلا را از کجا دزدیده این کمر
مال دختر بیچاره میرزا بدبخت است   ای عفت خانم همینکه
من اسم میرزا بدبخت را شنیدم سراز پا نشناخته پیش خ

دیدم اینک مژده که مال تو پیدا شد حالا بگو چه مژده بها میدهی
ای حضرت والا از شنیدن این مژده عفت از سر عفت خانم بیرون
میخواهد فرار کند که مژده مژده جعبه جواهر الدت پیدا شد
قحبه خانم دست برداشت بیرون که امان فرار مکن میترسم این
خبر زود منتشر شده بیبی اهو در خانه میرغضب باشی برسد
و مرا بجبر کش و در روی بام شده زیر طپانچه قماربازان و لگد
میرغضبان افتم و دست تو هم بمال کم کرده تان نرسد
عفت خانم میگوید مادر جان از برای خدا دستم برا منت کاری
بکن بلکه مالمان را بدست اوریم   قحبه خانم میگوید ای
تو بایست بیائی و بیک حیله ان کمر طلا را بچنگ آری آیا
از تو هست یا نه   عفت خانم میگوید ولکن تنها نمی توانم
از خانه بیرون بیایم و شاید مرا با این لباس در خانه میر
غضب باشی دیده بشناسند و اسباب حرف شود و دیگر
اینکه

اینکه بی دست اویز و بهانه چه طور بر انجا بیایم   قحبه خانم
میگوید چاره هر سه فقره اسان است تو با لباس تبدیلی و
چادر کرباسین ابی رنگ و بقچه از رختهاتان را از زیر بغل
ملا طیبه کنیز سفید بر بیند بعنوان اینکه او دلال رخت
فروش و دارنده و معامله کرده است انجا که بقچه رخت را
بیاورید و هم بعنوان اینکه تو را می شناسم دلال معتبر
هستید خود را بشوهر بیند شاید بیک کوک و کلکی زن
میرغضب باشی را راضی نموده که همان کمر طلا را یا برای قیمت
سنجیدن یا فروختن بشوهرشان برد   انوقت تو ملا
طیبه را انجا نشانده و بعنوان اینکه بزرگرشان داده
زردوزان ببازند همان کمر طلا را برداشته خودت را به برق
میرزا بربخت میرسانی و معقد سه را بروحالی ملتفت شده دیگر با خودش
یا مقرب الخاقان میرزا مستقلخان با فراش از دیوان را برداشته

برای باقی اسباب دزدیده بخانه میرغضب باشی بیاید و کار تمام است
ای حضرت والا بیچاره عفت خانم از تدبیر عاقلانه قحبه خانم شنیدن این
انقدر خرسند میشود که بی اختیار یک ارخالق مخمل مژده بها
به قحبه خانم میدهد   قرار بر این شده که قحبه خانم میگوید یک ساعت
بعد از سر تو بخانه میرغضب باشی بیا شده انجا انتظار تو را دارم
و از منزل میرزا بربخت یکسره به نو داروغه همه که کار بر
وفق دلخواه است   بعد از یک ساعت و نیم دیگر تو بخانه میر
غضب باشی تشریف بیاورید ملا طیبه را دست بسته
با بقچه رخت دزدیده برای کرد که اشتن نو لوند خانم و
عفت خانم را با جامه تبدیلی که امده است با رفیق خویش
بیبی اهوی قمارباز در خانه میرغضب باشی بعیش و عشرت
مشغول دیگر و کالدرا بر باد داده میگیری   دله الزنا خان
این خبر امروز ده هزار تومان شکار شده بیست تومانش
بالحرف

بالحرف برو میرسد بسیار خرم و خرسند شده دو قران انعام
به قحبه خانم میدهد و میگوید زود برو بلوند خانم از قول من
سلام رسانیده بگو ای کننده کس لوند اگر امروز اهو
کردانی این شکار را خوب نمودی قسط یکماهه شرکت خانه را
بتو می بخشم و من خود زود میرایم   قحبه خانم سلام ولد
الزنا خان را بلوند خانم رسانیده میگوید بیبی اهوی قمار
باز را احضار کرده میگو امروز میخواهم یک دختر سفید چاق
خوشگلی بتو برسانم که بکارتش را برداشته در راه برای
مسلمانان باز کنی   سرکار الدوله از حیرت از جای خویش
حرکت نموده   کلانتر معنی راه برای مسلمانان باز کنی
نفهمیدم   کلانتر قربان جنده ها را این شهر دو قسم اند
یک قسمش دختران اشخاص متشخص و صاحب اسم و رسم اند
واز برد مادرشان میترسند و میخواهند سر بخرابات گذارند

رفیقی در مجلس روضه خوانی یا تعزیه برای خود پیدا نموده و چون
در منزل خودشان ممکن نیست قرار را بدیوانخانه و بست جناب
ذوب الشریعه میدهند که آنجا سر و دم زنان و محل پاکبازان است
و جای عیش و عشرت جنده بازان و بچه بازان است و بیرون
ترس و واهمه و بی جرم و جریمه در آن محل امن و امان کامرانی
می‌کنند   نو بهار الدوله خوب کلانتر دختر فلان تاجر
صاحب اسم یا زن فلان خان صاحب شرف و شان
بچه وسیله و وضع بخانه و بست ذوب الشریعه میرود
کلانتر قربان دختر یا پیره یا ریش و زن یا شوهر کش بنابر قال
و مقال و جنگ و جدال و بدسلوکی را میدهند چون کار بزد و
خورد کشید بدیوانخانه سرکار آقا بست میرود   مصراع
دیگر اینجا حاجت بیان نیست مقصودها حاصل هر کس هر که را
بخواهد بی ترس و لرز در دیوانخانه جناب شریعتمدار بوصلت
و ملاقات

و ملاقات در همه اوقات بعمل می‌آید   قسم دیگر دختران
فقیر و فقرا اینند محض رفع احتیاج و تهیه حاجات در خانه
میرغضب باشی مراوده دارند در صورتیکه دختر خورد و نابالغ
باشد بهر کس در فتح الباب خیر و برکت کند و راه کیف
مسلمانان و کسب آن دختر را باز کند حق مخصوص و اجرت
معمول بخصوص خواهند داد   خلاصه هپی هپوی
قمارباز که نامرد و چاره ساز این کار بود همه مجلس روضه و قمار
دم در خانه میرغضب باشی در عیشگاه عزبان و جشنگاه همه
لوطیان بود مرتب و آماده شد   از طرف دیگر بیچاره
ملا طیبه و بیگناه عفت خانم با بقچه رخت وارد شدند
قحبه خانم یا لوند خانم با روی خوش میگوید که اینک شکارها
دلدار آنان خان حالا نوبت اهو گردانی تو است
لوند خانم با کمال نرمی و گرمی از ملا طیبه و عفت خانم پذیرائی

کرده ایشان را با بیسی دم در پرده می‌نشانند و بیکی از نوچه‌های
شنگول و شاگردهایش یعنی دختر جنده‌ها که زیر دستش
هستند فرمان میدهد که برای ملا طیبه قلیانی بیاورد و خودش
مژده قدوم دختر سفید چاق قشنگ میرزا بدبخت را بمهر
اهو برده میگوید   مصراع   حجله ناز بیارای که طناز آمد و بیگرد
بعد از چاق و شناق اسم و رسم و کسب و کار ملا طیبه را
استفسار میکند ملا طیبه میگوید من ننه زینب دلاکم و این هم
شنگک خانم دخترم است بقچه رختی آورده‌ام تو بر بینید
هم اسباب و رخت میفروشم و هم همه قسم لباس و غیره
میخرم   لوند خانم قاه قاه خنده کنان میگوید ماشاالله
چشم بد دور ننه دختر خوشگلی داری که بمادرش هیچ شباهت
ندارد باید پدرش خوشگل باشد و چون تو و دخترت را
دیدم بسیار دوست داشتم انشاالله شوهر خوبی برای
دخترت

دخترت پیدا میکنم که ازو ممنون گردد خوب بقچه را باز کنید
ببینیم آیا بکار ما چیزی دارید یا نه   ملا طیبه فلک زده سر
بقچه را گشوده و لباسها را باز نموده تا بنمایند در این گیرودار
در خانه را سخت میکوبند   یکی از نوچه‌ها را لوند خانم میرود
و در آن حال می‌آید که بی بی دلدار آنان خان داروغه شما را میخواهد
لوند خانم سراسیمه از نو عفت خانم و ملا طیبه بیرون میدود
که بخزینه او شود   در این اثنا داروغه و نظمیه حیض نایب
او وارد صحن خانه میشوند با هنوز گرد داروغه بلند بلند
بلوند خانم میگوید ماشاالله چشم بد دور تو در این ایام
معرکه کرده هم تنگ میکنی هم یکراه نظر نخوری هیچ کار
کنی   لوند خانم جواب میدهد داروغه جان چه کرده‌ام مگر
چه شده است   داروغه میگوید تو دیگر بنا بود در شغل مخصوصه
جناب ذوب الشریعه مداخله و تصرف نمائی مگر نمیدانی که

هر روزی را به راه داری میبره لذر عمی تو شیرکچیگری و شراب فروشی است

چرا کار آقا را که مهمانداری است پیش گرفته — لوز خانم

هنوز یک دختر قاپان یا تاجرباشی را به حریف نداده‌ام خبر

همین دو سه شب که دولت دولت که گاهی خمار شراب خواری را شکسته

یا دلداری بقماربازی میدهند دیگر نه کس را داشته و ندارم

داروغه — تحقیق این مسئله بسیار آسان است در دو دقیقه

معلوم میکنم حالا بگو قلیان بیاورند و خودت هم برو یک استکان

شراب خوب بیاور که خیلی خسته مانده‌ام

لوز خانم — چابک خود را با طاق و دم و در رسانیده آهسته بملا

طیبه میگوید ننه جان دخترت را بگو برود توی از صندوقخانه

پنهان شود تا داروغه برود — ملا طیبه چون اسم داروغه را میشنود

آن اشکنک و عذابها بخاطرش رسیده عقل از سرش پریده

و بعفت عفیفه که هرگز بخانه میرغضب باشی نرفته و چنین

حرفها را

حرفها را نشنیده از دست میدهد ناچار قبول نموده داخل

صندوقخانه میشود با پنهان گشته و از مهلکه برهد — ای حضرت دلبد

خوب تصور فرمائید حالت هیبی هبو را که سه قدح شراب

نوشیده و روی تشک و آلمیده چشم بدر که معشوقه موعوده

چه وقت بر در آید و انتظارش ببرد و بخشش ببرد که ناگاه بجای

عفت خانم در صندوقخانه را گشوده مضطربانه وارد میشود

نگاهش بر بساط و سفره شراب چیده و ستره و آلتیه

می‌افتد — چنگ و عود و دف و نی و بربط

سبزه و نقل و گل می و ریحان — قوت از زانو و رنگ از

رویش پریده میخواهد برگردد که هیبی هبو از جای جسته در آغوشش

میکشد چادرش را از سرش برداشته در کنارش می‌نشاند و

دست .. برده این بیت را میخواند — دیر آمدی ای نگار سرمست

زودت ندهیم دامن از دست — خلاصه داروغه در کار کشیدن

غلیان که صدای صیحه و فغان از صندوقخانه بلند میشود داروغه

و لوز خانم و نایب داروغه و شاگردهای داروغه و ملا طیبه هر شش

هفت نفر یکدفعه سراسیمه وارد صندوقخانه میگردند چه می‌بینند

یک طرف مینا شکسته و می ریخته و از طرف دیگر عرق و نقل

و بادام و پسته ریخته و بهم آمیخته مستی سرخوش با دختری مهوش

که بند و بارش از هم گسیخته در آویخته همگان را حیرت دست

داده عقل از سرشان میپرد — دلدار از خان که خود این خبر را

مایه و این ... را پایه بوده فرمان میدهد بضرب چوب و

کتک و چماق دو کتک دخترک را مانند نعش از زیر بچه بیرون

برون کشند هیبی هبو را دست بسته با طاق دیگر به حبس میبرند

ملا طیبه را بزیر استنطاق میکشد در کلمه دوم و سیم میشناسد

که ملا طیبه است و یک دفعه دیگر در استنطاق دزدی خانه میرزا

بربخت دیده — داروغه میگوید ملا طیبه پتیاره فراموش کردی دزدی

خانه میرزا

خانه میرزا بربخت ترا کفایت نکرد که حالا دخترش را

مهمانی نموده بحریف میبری که فعلا این پدرسوخته را دست

بسته بزندان چارسوق ببرید و بقچه بسته او را که از نو دزدیده

نگاه دارید تا صاحبش معلوم شود — بیچاره عفت خانم را هم

با آن حالت زار در اطاق گذارده و درش را قفل نموده آن

وقت دلدار از خان مانند شمر و سنان که بکام دل رسیده

در صحن خانه نشسته راپورتی بوزیر الملک مینویسد که عفت

خانم دختر میرزا بربخت را که با هیبی هبوی قمارباز مدتها یار

و هوس‌باز بوده در خانه میرغضب باشی با ملا طیبه گیس سفید

دزد که مهمانساز این کار است گرفته‌ام تکلیف چیست

دستور العمل مرقوم فرمائید — راپورت را با نایبش بارک

میفرستد یک نفر سرکرده را هم با تعجیل تمام باحضار میرزا

بربخت روانه ساخته بفاصله نیم ساعت میرزا بربخت

بیچاره بدبخت پریشان داخل خانه میرغضب باشی میشود
ولدالزناخان را مانند عسمر بعد بر سکو نشسته مشغول کشیدن
قلیان دیده سلام میکند   ولدالزناخان بعد از مدتی سر بالا
نموده میگوید میرزای قرمساق و بیکان اینکه تو آمدی ارباب.
رجوع کنی حالا معلوم میشود که دلاله هم داری
میرزا بدبخت از شنیدن این عبارت یقه خود را دریده فریاد
میکند که ای داروغه مگر شهر حاکم ندارد پادشاه مرده است
ولدالزناخان   اگر حاکم داشت دختر تو را با پسر بهبور
قمارباز که میگرفت   میرزا بدبخت بیخبر از همه جا   اگر
دختر مرا با کی گرفته اند سرش را ببرید ای ولدالزناخان از
برای خدا دیگر این چه بازی است که برای من بیچاره فراهم آورده
و این چه گربه ایست که رقصانیده   ولدالزناخان همه
کس مانند تو دیوث و بی ناموس هو رو خلق نیستند اینک
این بقچه را

این بقچه را بگشا و دزدی ملاطیبه کنیز سفیدت را تماشا نما
و این کلید را گرفته قفل این در را باز نموده عفت خانم با
عصمت را بنگر   در این گیرودار حرام زاده باشی با ده نفر
فراش از جانب وزغ الملک مامور شده میرزا بدبخت را
با دخترش و کنیز سفیدش را با پسر بهبور قمارباز بارک
ببرند وارد خانه میرغضب باشی میشود
ای حضرت والد از انتشار این خبر در شهر جمعیت غریبی از زن
و مرد در اطراف خانه میرغضب باشی شده شهرت گرفت که
داروغه دختر میرزا بدبخت را که مدتها با پسر بهبور قمارباز
رفیق هم‌ساز بوده گرفته و واسطه و وسیله این کار ملا
طیبه کنیز سفید بوده و مدتها مبلغها با هم دزدیده و صرف
عیش و عشرت میکرده لذا اکنون بحکم وزغ الملک آنان را
بارک میبرند تا سیاست نمایند و فوج فراشباشی ملاطیبه

دست بسته و عفت خانم را با چهار فراش جلو انداخته بود و
پسر بهبور را نیز دست بسته با ۵ فراش پشت سر آنها و خودش
و ولدالزناخان و میرزا بدبخت با هم بارک میرفتند و از عوام
مردم از برای تماشا زیاده از ده هزار نفر از زن و مرد بودند من
با ایشان برخوردم حالت مرده و پژمرده و رنگ پریده و لبان
کبود و داغ بسته میرزا بدبخت را مشاهده کردم دلم بسیار
سوخت عزم کردم که نزد وزغ الملک از او وساطت نموده
و شفاعت کنم اما ولدالزناخان فرصت نداده خود را
بوزغ الملک رسانیده بود و مایه سختی برای این کار گرفته بود که
ای وزغ الملک از کوک و کلک و از تو چوب و فلک باین
در کار نتوان حکومت مملکت را از پیش برد اینگونه کار
خود را کرده و شکار خوش پهلوئی مانند میرزا بدبخت برایت
آورده که پنج هزار تومان آب برمیدارد حالا دیگر نوبت تو است
مصراع

مصراع وقت تو است بجنبان ریش را   خلاصه برسیدن میرزا
بدبخت بحضور وزغ الملک بعد از تغیر زیاد و فحش بی تعداد
یک بار او و یک بار پسر بهبور را با هم بفلک کرده و هر سه هزار
چوب خورد و سه هزار تومان جریمه حکومت و دویست تومان
ناز شست بولدالزناخان دویست تومان حق القدم حرام
زاده باشی پنجاه تومان به نفر فراش مزد چوب زدن و چهل
تومان هم پیشکار و غلامان سلفید و داد ملاطیبه را هم در
جوال کرده روی میدان ارک کاسر زدند و بعد صورتش را
با دست مالیده بر خر برهنه سوار کرده با ساز و نواز گرد شهر و
بازار گردانیده و اخراز شهر بیرون کردند عفت خانم را هم بواسطه
شفاعت و التماس معتمد الاکابر میرزا متقلب خان بخشیدند
ای حضرت والد از آن روز به بعد احترام ولدالزناخان در نظر
مردم شهر یک بر صد شد و همه اکابر و اعیان از او واهمه

داشتند و چیز رسیدند و با جابر و بیداد و رعیتها میکردند و
در نو وزنغ الملک انقدر با عرضه و فطانت و شان و
قابلیت و با کفایت بقلم رفت که وعده صریح برو داد که
اگر زنده بمانم و سال نو حاکم باشم تورا سرتیپ بلکه سردار
و حاکم بلوچستان خواهم کرد   اجلال الدوله
شوکمان نفرمایند که این حکایت را من جعل نموده و از پیش
خود تراشیده تو بمیری و بجان تو قسم که این قصه من البدایه
الی النهایه باطلاع من و شهادت تمام اهالی شهر ویران واقع
شده است امجلس سوسمار الدوله و گفتگویش با کلدنتر چنانچه
عرض شد و میشود جمیعاً بحضور خودم صورت پذیرفت
شنیدن مشهور است که در انجمن شخصی از حجة الاسلام عراق میپرسد
که ایا حلال است و نماز در عقبش جایز یا نه زنی سر را اورد
که خیر فاسق است حاضرین پرسیدند که چرا انکار میکنی
گفت

گفت اصرار میکند که بی دلیلی نمیگویم ابرام نمودند دلیلت
چیست گفت بهتر از اینکه او خود مرا نهاد در مکالمات
کلدنتر با سوسمار الدوله بهتر از اینکه بگوش خویش شنیدم و
در انمجلس حاضر بودم   خلاصه سوسمار الدوله از این قضیه
تعجب نه رو بکلدنتر نموده که دلاله الزنا خان حالا کجاست و چه
میکند   کلدنتر قربان بعد از عزل وزنغ الملک زهرمار
الدوله زهرمار السلطنه درجه کاردانی و کفایت او را امینت
چندان التفاتی بر او ننمود او هم دلش از نوکری دیوان سرد
شده داخل سلک علماء و عباد گشت حالا چند سال است
که عمامه بسر گذارده و نعلین پوشیده و شارب را چیده
در خانه جناب ذنب الشریعه از ثقاة و معتبرین عدول
و شهود و محررین است و کارش انجا بارونق تر از در خانه
دیوان است زیرا که ناسخ و منسوخ هر حکمی را که بخواهد از جانب

ذنب الشریعه باسانی میکشد مردم هم حالا بیشتر از او چشم
میزنند چرا که هر دو کلمه حکم و تسخط سرکار اقا مال و عیال و
شرف و ناموس مردم هدر است   ده ماه قبل از این
زن دیوث خان با شوهرش ناسازگار شده و مبلغ قند و دو تومان
نقد برای دلاله الزنا خان فرستاده که از راه حیله شرعی از بار
خلاصیش از دست دیوث خان جسته او را از چنگش برهاند
دلاله الزنا خان جواب میدهد که اینکار دو چاره دارد هر کدام را
بخواهی چنان کنم   یکی اینکه تو باید در حضور جناب ذنب
الشریعه با ده نفر از عدول و ثقه محررین کفر بگوئی یا رده به
پیغمبر و امام یا علمای اعلام نسبت بدهی ان وقت تو مرتده
و بر شوهرت حرام   دیگری اینکه سی تومان بمن بفرست
که من سی نفر شاهد در حضور سرکار ذنب الشریعه بگذرانم که همه
شهادت دهند شوهرت بابی و مرتد فطری است ان وقت
مالش

مالش حلال و زنش با حج زنش بخانه اش حرام خواهد شد
زن چون پول نبخواهست بهمه و سی تومان هیچ بود بفقره اولی
رضی شد و بقاطر مرحوم مجلسی در حضور جناب ذنب الشریعه رده
گفته او هم حکم بکفر و ارتدادش نموده بر شوهرش حرام شد
سوسمار الدوله قاه قاه خنده کلدنتر خوب بگو برانم که رده
بقاطر مرحوم مجلسی چه بوده است   کلدنتر قربان من هنوز نه از
مال و نه از عالم سیر نشده که ان عبارت را عرض نمایم و کفر
بگویم فرمایید   سوسمار الدوله   کلدنتر مترس احکام
عرف صد بار از حکام شرع ایران با رحم و مروت و با دین و
انصاف ترند و در هر کاری تا ضرر یا نفع نداشته باشد حکم
بر قتل کسی نمیکنیم بر خلاف علماء که محضاً لله و قربة الی الله
بدون اینکه جز حکم کفر و قتل مسلمانان را میدهند
و اخر کلدنتر من هنوز بر سر تو کارها دارم بر این زودی حکم

قبتی تورا نمیدانیم درست بیان نما ان رده چه بوده
کلدنتر مکرر توبه و استغفار کنان قربان زن دیوث خان
درحضور جناب ذبیح الشریعه گفته بود که من شنیده و اعتقاد
نموده ام که قاطر مرحوم مجلسی از الاغ اجنبی آبستن شده و
کره خر زائیده است جناب ذبیح الشریعه از شنیدن
این عبارت استغفار کنان فرموده بودند در این زن علماء
رده گفته و مرتده شده والدین بر شوهرش حرام است و لعقد
حکمت و قضیت به هم نوشتند روز بعد از آن دیوث
خان بیست تومان تعارف بعلاءالدوله الزنا خان داده بود که
چاره حکم آقا را بکنند علاءالدوله الزنا خان جسارت ورزیده در حضور
آقا گذرانیدند که این زن در آن روز مست بوده هوس عاقلت
سگ چنین بی ادبی بقاطر مرحوم مجلسی نموده و اگر هشیار
بود هرگز چنین جسارت و فضولی نمیکرد جناب آقا هم حکم
فرمود

فرمود که حکم اول منسوخ و زن دیوث خان کماکان بزوجیت
زوج خویش باقی است سرکار الدوله بسیار رشادخاطر
شده گفت کلدنتر معلوم میشود که حالا علاءالدوله الزنا خان
ها الرایستین است یعنی هم کوک و کلک عرفی را میداند
و هم حیله و لیس شرعی را و ما را چنین نوکری بسیار
لازم است و در کارداریم و شغل دیوان و حکومت بدون
وجود این مردمان با کفایت و زرنگ و زیرک درست
نمیاید و بار حکام در بودن این اشخاص پولتیک شناس
بار نمیگردد و من به یقین میدانم در فرنگستان نیز این قسم
آدمها کم یافت میشود حمد خدا را که هنوز ایران از پولتیک
خالی نیست. بچه قهوه کلدنتر قربان در همین شهر
حکومت حضرت والا از ده هزار نفر مانند علاءالدوله الزنا خان
بیشتر است چرا نباشد همه مسلمان همه شیعه و مستدار

آل بیت همه پیرو علی مرتضی بخصوص ایران که نظر کرده مولا است
سرکار الدوله کلدنتر معلوم میشود که هم فقیر و درویش و
هم از خانواده ارشد و تولد و شاه مردان و مولا میزنی
کلدنتر قربان من پدر بر پدر درویش و اهل فقر بوده
و همه او جانع و منظور نظر بوده ایم که کارها همیشه پیش رفته
و بعشق پیر و نفس مرشد اهلی خدمت بدیوان اعلی
نموده و بار حکام را بار کرده و از ترس هرگز صدای احدی
از رعیت بشکوه و شکایت بلند نشده است
سرکار الدوله کلدنتر حالا داروغگی این شهر بالکیت
دخلی گردش در سالی چند میشود کلدنتر قربان داروغه
حالیه مارمولک خان است و عملش سالی بیشتر از
هشت هزار تومان نمیشود سرکار الدوله کلدنتر
پسر تو چه طور گفتی دله الزنا خان سالی بیست هزار تومان
بوذنغ

بوذنغ الملک خدمت میکرد کلدنتر قربان در ایران
عمل دیوان حساب و میزان ندارد و نظم و قرار و قانون
بر نمیدارد از هر جهت موقوف بکفایت و کاردانی و کوک
و کلک عامل و کارپرداز است هرچه عامل دانا و زرنگ
و حیله و دز تر بیشتر و بهتر برآید بیشتر خدمت بدیوان میتواند
چنانچه انباردار خالصه در زمان حکومت وذنغ الملک المه لو
پانصد تومان دستی میگرفت و انبارداری میکرد و اخر سال
پانصد خروار هم کسر عمل داشت و تخفیف میگرفت ولی
در زمان حکومت زهرمار الدوله بواسطه آفت زنگار جنس
انبار شیرین شد ابوالفوق خان قرساق هان پانصد تومان
و پانصد خروار نقد و جنس را تقدیم نمود و پانزده هزار تومان هم
پیشکش انبار داد و کت و کول خود را هم از همه اخی انبار چنان
بست که تا بمیرد لقمه نانی دارد بخورد سرکار الدوله کلدنتر ما

معنی انبار و بنکداران را نفهمیدم بخاقیان

کلدنر   حضرت والا میدانند که اکثر املاک این ولایت
خالصه است و بمالیات دیوان چون دخل نمیکرد حاجیها
بالطوع والرضا بدیوان واگذار نموده اند یا اینکه در ازاء
جرم و جریمه از طرف دیوان حکم بضبط و مصادره آن شده است
مانند حضرت آقا میرزا بهجت که الان سالی هزار خروار محصول
دارد ضبط دیوان و جزو خالصه است   سالی پانزده هزار خروار
جنس خالصه این شهر میشود آن املاک خالصه که خارج از شهر
است و بشهر آوردن آنجا بیشتر صرفه ندارد خالصه مدارها
از قرار ده دو یعنی تومانی دو قران علاوه نموده و جبراً برعیت
بطرح میدهند و آن املاکی که نزدیک شهر است با مالیات
دهات بار بردار حواله میدهند که مجاناً بدون کرایه بشهر
آورده تسلیم انبار نمایند   این حضرت والا سالی پنجهزار خروار
جنس دارد

جنس وارد انبار میشود و بنرخ روز از انبار دار میگیرند و بهر خروار
سه قران علاوه پیشکش انبار دار است که هر سال پانزده هزار
تومان میشود این مبلغ را باید بحکومت بدهد

نوسکار الدوله   معلوم میشود نه تنها ولی الزمان تنها
کرامت داشته بلکه ابوالفتق خان قرساق انبار دار معجزه
کرده است چه طور میشود در هر خروار سه تومان اضافه فروخته
و انبار دار هم چیزی علاوه اندوخته   این باور شدنی نیست
و من هرگز تصدیق نمیکنم مگر با دلیل   دیگر اینکه انبار دیوان
انگشت جابر انصاری در غزوه خندق نیست که پیغمبر ص
سیصد نفر را از او تغذیه نموده و ما بدون دلیل تعبداً تصدیق
نمائیم جنس انبار معلوم المقدار و حسابش واضح و آشکار است

کلدنر   قربان چون انبار دار ما مدتها پولیس طهران بوده
از این رو داد آب اروپا و پولیتیکهای فرنگستان را خوب آموخته

و میدانند باید دخل رعیت عمومی و مخارج را مخصوص کرد
مثلاً هرگاه حضرت والا از تمام رعایای این ولایت فرداً فرداً
سالی یک تومان بگیرد میشود یکصد هزار تومان و هیچ کار هم پیش
نمی افتد   و از این پیشتر میتوانند ده خوب نزدیک طهران بخرند
که خانواده مخصوص حضرت والا را بخوبی اداره نماید

این بود که ابوالفتق خان قرساق همین پولتیک را در این
مملکت بکار برد و راه مداخل عمومی رعیت را از خبازخانه
و انبار دانست و فهمید که احتیاج عموم مردم بنان است
چون سبب حیات تن و جان است هر دینار گران تر بفروشند
در یک خروار گندم که یک خروار و پنجاه من آرد میشود پانزده هزار
تفاوت پیدا میگردد   این یک چشمه از مداخل انبار دار است
و چون اغلب املاک این ولایت خالصه است مردم
برای نان محتاج بانبارند و اختیار گرانی و ارزانی نان این شهر
با اوست

بدست انباردار و نانواست تا مروتشان چه اقتضا کند

نوسکار الدوله   یک نفر پر زوری بعقیده این گویان کلدنر معلوم
میشود این ابوالفتق قرساق کهنه کار و رشته پولتیک را خیلی
خوب فهمیده و بدست آورده   هرجا و بارک الله که خدمت
بزرگی بحکام این ولایت کرده چون خان نان که رشته جان
رعیت است بدست حکومت سپرده که هر قدر بخواهد بار برعیت
بکشد و هرچه بخواهد مداخل از ایشان ببرد صدای احدی در نمیآید

کلدنر   بلی بلی قربان حضرت والا هرگاه بخواهند در مدت
یکسال هستی و نیستی رعیت را از دستشان بدین عنوان
بگیرند البته میتوانند و هرگز صدای احدی بیرون نمیآید
حالیه در عرض سه سال که اختیار انبار در این ولایت بدست ابوالفتق
قرساق بود چهار هزار کارخانه شال و قالی و برک بافی را در
بسته و استادان در بدر غربت و ولگردان در کوچها

بکند آنها نشستند   سوسمارالدوله کلدنتر بنا نشد تو اغراق
بگوئی از کجا شد که کارخانه‌ها را بدین دقت دیده‌ای در ایران
صاحب نفوس و شماره آدم نیست چه طور تحقیق کردی که
چهار هزار دستگاه شال و قالی و غیره برچیده و بسته اگر
کلدنتر   قربان در زمان میرزا آقاخان صدراعظم ده نفر
فرنگی به اینجا آمده و بعرض یکیک شهر مرد و زن و کوچک
و بزرگ و پیر و جوان اهالی را تماما نوشتند و در باب هر
صنعت و کار صاحب هر حرفت و شغل را با اسم و رسم
در دفتری ثبت نمودند   تمیزالملک که آن وقت حکومت
این مملکت را داشت مرا امر داد که صورتی از دفتر آن
بردارم و آن صورت را دارم   هنوز آن فرنگیان خیال
داشتند که از هر صنف مردم عکس بردارند و تفصیل هر دستگاه
و کیفیت ترتیب هر صنعت را نگاشته بفرنگستان
ببرند حیف

بعضی علما اجماع نمودند که عکس انداختن در حکم تصویر
کشیدن است و آن فعل حرام و آنچه عکس مسلمان در
دست کفار خالی از اشکال و احتیاط نیست آنان را مانند
سگان از این ویران راندند   در دو سال قبل که بی‌انصافی خان
گمرکچی رشید شاه خان از کثرت نقصان گمرک شکایت
کرده بود بمأموریت او دستگاه‌ها را از نو شماره نموده برفت
دیدم نصفه شده   سوسمارالدوله   آفرین کلدنتر معلوم میشود
تو مرد کافی کوئی هستی حالا تفصیل انبار را درست تشریح
کن چون جنس حیات ممکنات بسته بنان نان است
کلدنتر   قربان واقعاً چنین رشته‌ای است سر همه رعایا بسته
به انبار است و کلید آن هم در دست حاکم هر آن شهر که بخواهد
حرکت میدهد   چنانچه تمام شهرهای جهان در قوطی امام محمد
باقر بود و هر وقت میخواست شهری را خراب کند رشته آن

شهر را حرکت داده فوراً از زلزله میشد   سوسمارالدوله
کلدنتر دیگر عرفان را کوشه بگذار بگو بدانم ارباب جو و گندم
این شهر از برای چه به انباردار کار شکنی نمی‌کنند و اسباب
ضرر و خرابی انباردار نمیکنند   کلدنتر   خیر قربان جان آنان
نیز در دست انباردار دیوان است هر وقت بخواهد پدر اهالی را
بسوزاند دو روز بخبازان شهر که باید از غیر انبار دیوان جنس
نخرند و منحصر بهمان جنس انبار است گندم و جو نمیدهد دیگر در بازار
این شهر نان نیست مردم فقیر بیچاره بجان و ستوه آمده به فریاد
و فرهاد می‌آیند   حاکم انباردار را می‌طلبد که چرا جنس
به خبازخانه نمیدهی جواب میدهد امساله جنس خالصه دیوان
آفت رسیده و بقدر کفایت تا آخر سال در انبار جنس نیست
حکومت میپرسد پس چاره چیست   انباردار میگوید چاره
اینکه از ارباب جنس مساعده بگیریم روز بعد طوماری نوشته
بحضور

بحضور حاکم میبرد که از ارباب فلان بلوک پانصد و از فلان
قصبه سیصد و فلان ده دویست خروار و از فلان محل صد خروار
باید دریافت شود   آن حضرت والا حاکم در ذیل آن طومار
مینویسد که معتمدالسلطان حاجی خان نایب‌الحکومه از قرار
مسطور مأمورین مخصوص معین نموده جنس ابتیاعی را از بلوکات
تحصیل و جمع آوری نموده و بزودی حمل کرده و قبض رسید از
چوبچی خان انباردار گرفته بحضور بیاورند دیگر حاکی از عهده
تقریر رفتار و کردار مأمورین جنس در هر بلوک عاجز و قاصرم
همین قدر عرض میکنم که در هر سال جنس ابتیاعی از ارباب و
ملاک میگیرند قریب بیست نفر از اربابی که از خانه خود دست
شسته و معادل صد و صد و پنجاه دانگ ملک بی صاحب
و بایر گشته بر املاک خالصه افزوده میگردد
چنانچه سال سوم انبارداری ابوالفتح خان قرساق در این

شهر بواسطه زنگار جنس قرار ترقی نمود وزیر بارالدوله حواله داد
در چهار هزار خروار گندم و ده هزار خروار جو و ده هزار ارزن از
ارباب بچاپه و ملک شلوک بگیرند در ان سال تعادل
جبر و پنج هزار تومان مداخل حکومت از انبار و استفاده
ابوالفتح نیز شصت هزار تومان شد نوکارالدوله از
شنیدن این مبلغ بسیار از جای حرکت کرده دوباره بر جای
نشسته گلدنتر گفتم اغراق نگو از قرار تقریرات یکصد و پنج
هزار تومان از مردم علاوه گرفته شده گلدنتر قربان بجقه
قبله عالم و به سر مبارک حضرت والا دروغ عرض نمیکنم اگر
بخواهید فردا این فقره را از میرزا اسکندر دری آقا خواسته
تحقیق صدق قول مرا از او فرمایید فردی تفصیل ان را خواب
دیده ام مجملش اینکه در هر خروار ارزن که از ارباب دریافت
میکردند به حساب دقیق و باریک یازده تومان فائده میبردند

نوکارالدوله

نوکارالدوله حسابش را درست باین نما بچه قلیان
گلدنتر اولاد مامورین دیوان هر بچاپه ملک را گرفته
اگرچه صاحب یک حبه ده می بود و میگفتند باید ده
خروار جنس بدهی ان بچاپه ناتوان که مالک نان یومیه
خویش نبود با التماس و التجای بسیار مبلغ بیست تومان
بعنوان تعارف با مورداده ریش خود را خلاص میکرد
از این مقوله تعارف تا هم از سی هزار تومان از مردم بچاپه
گرفته میشد امدیم بسر انان که چاره جز دادن جنس
نداشتند و بر حسب طومار میبایست ده بیست خروار
بتفاوت جنس بدهند مثلاً ان ارباب بیکه ده خروار ارزن
داده بود سیزده خروار تسلیم میداد ده خروار بر حسب طومار
و سه خروار تفاوت قپان یک خروار حق کم و کسر انبار و
حق العمل انبار داری انوقت قبض ده خروار ارزن

برو داده که از قرار خرواری پنجتومان قیمت برسند انوقت
ده در زهاب تفاوت خشکی وتری ارزن که در خروار باشد
از ان بچاپه مطالبه می نمودند هرگاه نداشت در خروار را از
قرار خرواری دوازده تومان و نیم در بیست و پنجاه بیست از
پنجاه تومان قیمه ده خروار طلبش کسر میکردند یعنی سیزده
خروار ارزن را در مبلغ بیست و پنج تومان از ارباب خرید
و در مقابل هفتاد و پنج ان را در مبلغ دوازده تومان و نیم
در عوض یک خروار بخباز و نانوا میفروختند حالا حساب
فرمایید در هر ده خروار ارزنی انبار دار چه قدر مداخل
میبرد و میخورد ای جبدل الدوله که از تقریرات و
بیان گلدنتر و تعدیات حکام مبهوت و متحیر نشسته
در حضرت والا در وجه موزه فرمودند نواب والا صورت
حساب ارزن گلدنتر دست شما را میبوسد لطف فرموده

این حساب را

این حساب را مو تا مو بر فردی بنویسد تا بدانم ابوالفتح
قرساق در ده خروار ارزن چند مداخل میکرده شاید
احتیاج داشتم یک روزی بر جنس ابتیاع بیفتد
در قلمدان در اورده صورت ان را نوشتم ارزن سیزده خروار
از قرار خرواری هفتاد و پنج به خباز داده شده هفتصد خروارد
بیست و پنج و ... خرواری دوازده تومان و نیم از خباز گرفته
در بیست و شانزده تومان و شش هزار و پنج شاهی منهای قیمه
بیست و پنجتومان که به ارباب صاحب ارزن داده شده است
الباقی یکصد و نود و یک تومان و سه هزار و پانزده شاهی مداخل
انبار دار است که از ده خروار ارزن ابتیاع فائده برده و
مداخل کرده و بر رعیت بچاپه و ملک بر سوخته را سوخته
داغ بر زده بیت هنگامه بر کس نتوان شنیدنش
یارب بر اهل بیت چه امد زدیدنش نوکارالدوله بعد از

دیدن قوچ حب ارزن رو بکلانتر کرده گفت بسر خوب است
امسال ضرر شکر شاه و قروض زمان معزولی ولی
کاری را از جنس اجتیاع برآوردیم کلانتر قربان دیگر ممکن
نیست مانند امسال زنگار انبار مداخل نماید و کسی القدر
فاش بربگو نوکار الدوله چرا نمیشود شهر همان شهر و
رعیت همان رعیت نهایت زهرمار الدوله نباشند
نوکار الدوله هم برادر اوست در دستگاه ما هم شاید شیر
ابوالفق اخ الکفری پیدا شود کلانتر قربان همه
فرمایشات حضرت والا درست و صحیح و درست است و
البته کور در ترقی است لیکن حضرت والا دو کاشتگان
سامی هزار بار از زهرمار الدوله با کفایت تر و درایت
داکاری ترند اما شیخ در سر رعیت است که زهرمار الدوله
در امسال زنگار بواسطه فقره انبار نصف رعیت را

گدا و بی پا

گدا و بی پا و خانه خراب و بینوا کرد و در امسال من با چشم
خویش قضیهٔ غریبی دیدم که هر وقت بخاطرم می‌آید دلم میسوزد
و آتشم میزند ای جنود الدوله کلانتر این را
بگفت و ساکت شد و اشک در حلقهای چشمش دور زنان
آمد زنگشتر را فروخت حضرت والا از این فقره دلتنگ
شده فرمود ای کلانتر مگر تو هم در امسال جنس اجتیاع داده که
دلت میسوزد عرض کرد نه قربان بلکه تفصیل غریبی در امسال
دیدم که هرگز فراموشم نمیشود نوکار الدوله حالا چنین است
شرحش را بگو کلانتر قربان همگی حتی حضرت والا هم که
گرسنگی ندیده و داده است و با زنان در دو شکمش از روی تفنن
قلیان کشیده ام تاب شنیدنش را ندارد نوکار الدوله البته
بگو بشنوم که چه دیده آدم کشتن و زنده پوست نمودن که بر هم
نمیخواهد نفعی ندارد کلانتر قربان وقت عزوبی از شاف

محله بیگزنیم اغلب خانها در بسته بود و بعضی هم ویران و بی
صاحب و در باز افتاده گویا در آن محله هرآن بزرگی دیاری
منزل نداشته و صدا و نوائی شنیده نمیشد مرا واهمه مستولی
گردید که آیا مردم این محله بکجا بند یا به بیرون شهر برای زیارت
اموات رفته اند دقیقه چند متحیر ایستاده ناگاه پیره زن
فرتوت قدخمیدهٔ از خرابه برآمده و برقت تمام در خاک
کوچه چیزی می جست دو کیسه کرباسین که همراه داشت
یکی داشت پیشتر رفتم به بینم چه میکند دیدم زنگشتر زرد
گرد آلود چیزی نشسته بکوری سر فرو رفته دماغش تیر کشیده
استخوانهای گونه اش از ضعف برهم خیم نحیف و زار و دلداغ
و زار روی بمن نمود که کربلائی از برای خدا بمن بینوا رحمی بنما
بسیار دلم سوخت پرسیدم چه شده است گفت ای کربلائی
ام کلثوم شوهرم کربلائی جعفر دو نفر اولاد رقیه و اکبر نام

داریم

داریم دو روز بیشتر از این دیگر نه فرو خفتن و نه گردکردن و
نه خوردنی هیچ برای ما نمانده شوهرم دست دخترش رقیه را
که بسیار از گرسنگی بیتابی و بی‌قراری مینمود گرفته گفت
بابا بیا برویم بلکه از بازار شلغم و چغندر یا خیار سنگی برایت
بخرم چون از آتش ظلم زهرمار الدوله نان در این شهر بگیر
باز هم نمی آید ای کربلائی او دست رقیه را گرفته از خانه
بدر رفت من هم با اکبر بطرف سلاخ خانه رفتیم در شاید
گوشتی بو بتر جگر یا قلمبه یا قدری خون گوسفند تحصیل نمائیم
تا ظهر در سلاخ خانه از ازدحام فقرا بکسی فرصت نمیداد
آخر بهزار زحمت و التماس بقدر یک چارک خون گوسفند
در کاسه سفالین نموده بما دادند دو روز غذای من و اکبر همان خون
بود لاغیر ولی از صبح تا حال طفلک بیچاره بمرض اسهال
خونی گرفتار شده و مشرف بموت و بد کیست حالا خاطرم

اما کرسنه بزرگم می گفت هسته خرمارا اگر بکوبند و در آب
گرم ریخته با سهال دار بنوشانند معالجه میشود برای این هم
هسته خرما جمع نمایم آن هم کم یافت میشود چون فقرا
در عوض نان جمع کرده و خورده اند ده روز است که شوهرم !
رقیه دخترش بخانه برگشته و از این رو بسیار دل مشوشیم
اگر بتوانی براه خدا قدری برنج برایم بیار که شوربا کرده بطفلکم
اگر بدهم بلکه از مرگ برهد   ای حضرت والا از شنیدن
و دیدن این مقدمه گفتم فکری برایت میکنم حسین کافرادم را
گفتم برو از خانه قدری برنج برای این زن بیار ده هزار هم
باو دادم و با کمال اندوه و الم راه خویش پیش گرفتم
بغتةً دیدم سگی از خرابهٔ بیرون امده و مانند دست ادم را هم
گوشتی بر دهن دارد و بزمین انداخته مشغول خوردن است
چون هوا قدری تاریک شده بود خوب تشخیص ندادم که چه است با سنگی
سگ را رانده

سگ را رانده پارچه را از دهن انداخت و بخرابه برگشت
پیش رفته برقت نگریستم دست ادمی بود چنان وحشت
و دهشت برمن روی داد که لرزه بر اندامم افتاده موی بر تنم راست
شد   بعد از اندکی اتفاقاً از پی تفتیش رو بخرابه نهادم وارد
اطاق خرابهٔ که در طرف شرق بود گردیده از بقیه روشنائی
شفق که در طرف مغرب باقی و از روزنهای آن حجره بدرون
میتافت در گوشه اطاق یکی کوچک و دیگری بزرگ دو نعش
ادم دیدم که آن سگ مشغول خوردن بود از این حال انقدر
هول و هراس برمن روی داد که نزدیک بود فجاه نمایم
خلاصه سگ را رانده از خرابه بیرون امدم در ان محله همیشه
کوچهایش از اینده و رونده پر بود دیار و متنفسی ندیدم
بدان خانه خرابها در امده که بلکه یک دو نفر را پیدا کرده
معلوم کنیم این نعشها از کیست قریب ده خانه را اندرون رفتم

احدی را نیافتم اخر فکرم بدانجا رسید که بخانه همان پیره زال
اولین برگردم برگشته دیدم ان بیچاره مشغول اب گرم کردن
برای دوا است   تفصیل را اظهار و گفتم ده بیا برویم و تفتیش ان
خرابه را نمائیم اول چراغی روشن نما بعد هرگاه در این محله
آشنائی داری او را هم خبر ساز تا باهم برویم قبول کرده
گفت کربلائی قریب ده ماه است چراغ در خانه ما یافت
نمیشود و بیشتر مردم این محله از جور اشرار و ظلم زهر
مار الدوله فرار نموده و سر به بیابان نهاده و اکثری پای
پیاده بمشهد مقدس رفته اند   بالاخره دست اکبری
پسرش را گرفته با کمال ضعف و ناتوانی از خانه بیرون
امدیم وارد خانه خرابه شده صدا زد شهدی قربانعلی در دهه
سوم از توی صفه صدای نحیفی برامد که کیستی و چه میخواهی
جواب داد کربلائی ام کلثوم منم و ترا میخواهم شخص کربلائی ام
باوی همراه است

باوی همراه است چراغت را روشن نما که احمد چشمان
جالی را نمی‌بیند   گفت چراغ اما ندارم بهوای صدا ارفع
بیائید تا لب صفه نشسته بلکه چراغی پیدا کنم کورانه
رفتیم و در لب صفه نشستیم بعد از نیم ساعت جستجو چراغی
از جاله کارگاه که پر از گرد و خاک بود اورده و مژده داد که
قدری روغن دارد پس اتش را پف کنان چراغ را افروخت
در روشنائی چراغ زن و پیری را دیدم که مشغول کندن
موی پارچه پوست گوسفندی بودند پرسیدم پارچه میکنید
گفت کربلائی بدان که امروز شوهرم محض تحصیل قوتی بسلاخ
خانه رفته وقت ظهر یک پارچه جگر با این تکه پوست اورد
جای شما خالی جگر را ظهر نهار خوردیم این پارچه پوست را در اب
جوش نیمه موهایش کنده و شام امشب مینمائیم
ای حضرت والا نمیدانید بر من چه حالت دست داد چراکه

نمی‌توانستیم آن محله و آن حالت را ببینیم باالجمله تمام آن
بیره مردها با چلاغ موشی و ام کلثوم و اکبری را برداشته وارد
آن خرابه شدیم باز دیدیم همان سگ بی‌حیا در آن اطاق
مشغول بخوردن آن مردگان هست العرض رفیق و مشهدی قربانعلی
اول بالای سر آن دو نعش رفته چلاغ موشی را افروخته تر
نموده دیدیم مردی برروی افتاده و طفلی را در آغوش گرفته
او را با دست برگردانیدیم دختری بسن هفت هشت
ساله با رچه پیراهن کهنهٔ بخلقش تا سینه و خفه شده دیدیم و
نصف ران و یک دستش را سگ خورده آن مرد مرده
قبای کهنه بی‌پیراهن روی برهنش پوشیده و دو آستین آن
پیراهن کهنه را نیز بکمر آن دخترک بسته و آنقدر تاب داده که
خودش خفه گشته و مشهدی قربانعلی در صدد تفتیش و شناختن
آن مرده و دختر بودیم که از عقب سر ما ام کلثوم و اکبری رسیده چون
چشمشان

چشمشان بر آن نعشها افتاد هر دو بیک دفعه صیحه و فریاد ای
برادر وای خواهر وای شوهر و دخترم برادرم نعره زنان غش کردند
ای حضرت والا معلوم شد این کشته کربلائی جعفر بیچاره و آن دختر
رقیه مظلومه دختر اوست طاقتم طاق و حالم حال بحال شده
بزانو در آمده و از خود بیخود شدم چون بخویش آمدم سرم را
بجانب حسین کافرادم دیدم که برگشته و برنج آورده و از دیدن
این قضیه دیوانه وار چشمانش در دوران میکرد کاغذی بدست
من داد که این را روی خشتی در گوشه این اطاق دیدم
ببینید چه نوشته اند چون نیک نظر کردم چهار سطر باین
صورت بآن نوشته بود ای زهرمار الدوله ای حرامزاده
و ای سگ کمتر خانه ما ویرانیان را خراب کردی خدا خانه‌ات را
خراب کند کاری که تو کردی شمر و سنان و شداد و
نمرود و فرعون نکرد چنان عرصه زندگانی را بر ما تنگ

گرفته دو روز هست نان نخورده ام و طفلم از گرسنگی
غش کرده طاقت نیاورده خفه اش کردم که آسوده شود با
برگشته فرزندم را نتوانستم که ببینید خودم را نیز خفه
کردم نوبهارالدوله گلدسته روضه خوانی بس است
مرا از تو حرف قصه انبار را میخواهم تو برایم روضه کلثوم
و رقیه و مرثیه کربلائی جعفر و اکبر میخوانی
خوب بگو بدانم قبض طلا دیوان چه طور بطهران فرستاده
میشود و تحویلخانه را چه باید کرد و بچه باید داد
گلدسته قربان عمری در لعب بازی دیوان این فقره
تحویلخانه هست اگر تحویلدار کهنه تنگی و کشته کار و
زرنگ و ناپاک باشد در سالی پنجاه هزار تومان عمرا
بالا در خیال دیر و پیشکش حضرت والا و مصارف و مخارج
خود را هم بخوبی در میاورد نوبهارالدوله در کمال تعجب گلدسته
وجه مالیاتی

وجه مالیاتی که از بلوکات آورده و تحویل تحویلدار مینمایند و
آدم همان وجه را بطور قسط بطهران میفرستند نهایت چند
روز در تحویلخانه میماند دیگر پنجاه هزار تومان مداخل از کجا مگر اینکه
در این چند روزه در تحویلخانه بزاید گلدسته قربان تمام خانه
زاده‌ها را نمیشد جمیع اعیان و اکابر و سرهنگ و مرتب و ضابط
و عمال خانه خراب شده که اسیر دست تحویلدار و تحویلخانه اند و
همه مقروض و تنزیل بده آن در این بلد کم کسی هست که از
بابت تنزیل پولش بکیسه تحویلدار نرفته و هر سال مبلغی به
تحویلخانه نزاده مصراع این یکی درافتاده آن زلف
در تابست تحویلخانه مانند انبار هست در آن جنس دیوان
و نان رعیت احتکار میشود و در این نقد دیوان و مال مردمان
و اعتبار و اختیار مال و آبرو و عرض و ناموس مردم تماماً در
دست تحویلدار هست فی قبضته ملکوت کل شیئ

نوکار الدوله   کلانتر در قهوه انبار هیچ بود که نان و جان مردمان
در دست انباردار بوده اما مسئله تحویلی نیز را ابرا نمی توانم با هر نظام
چراکه در دست تحویلدار کاری نیست پول برده داده و او نیز بطور
قسط پول را بطهران میفرستد   کلانتر قربان چنین نیست
فلان ضابط که فلان عاملی در کنگ میشود و ناچار هزار تومان
لازم دارد پیشکش حضرت والا پانصد تومان و دست کم سیصد
تومان تعارف مستوفی در رسوم حکم نویس منشی باشی و چی چوب
دستی فراشباشی و چماق بیدل باشی و رسومات لبدار باشی
قهوه چی باشی ... مجیبا باشی سفره دار باشی کس کش باشی
جاکش باشی دیوث قرساق باشی زنقچه باشی باشی باشی
باشی . . .   ای جسبدل الدوله   کلانتر انقدر فلان
باشی و بهمان باشی گفت و شمرد که خودش خسته و مانده و من
متحیر و حضرت والا بی طاقت شده گفت بس است دیگر
بشمار

بشمار، قیش را بگو   کلانتر حضرت والا مخارج در خانه اش را
ششصد تومان حساب نموده صد و بیست تومان نیز برای ترارکات
ضابطی خود از یابوهای سقلوک و قاطرهای کهنه شکسته و
نوکران لت و لوت و گرسنه و اسبان لاغر و قیم و
سقط گرفته تا مخارج راه در رفته که همه تعمیر و وصله و مواجب
و مصارف لازم دارد   خلاصه این هزار تومان را کس
جز تحویلدار از قرارهای تومانی ده شاهی تنزیل کسی دیگر به محبط خان
ضابط نمیدهد   محبط خان هم مانند شمر و سنان مانند
وارد محل حکومت شده از چوب و فلک و جرم و کتک و داغ
و درفش و حبس و غیره هیچ کوتاهی نکرده و رنجه تقلب و
وسیله در جنته و کیسه داشته بکار میبرد و هزار تومان قسط اول را
راه انداخته به تحویلخانه میفرستد   بیداد خان تحویلدار
هزار تومان را گرفته صورت حساب بی از این قرار برای محبط خان

ضابط میفرستد

اثابت حق الحکومه قسط اول ۵۸	بهصوالی میرزا وزیر از قسط اول	اثابت ترتیب ... هزار تومان طلبم ۵۵
اثابت رسومات تحویلخانه	اثابت صرف کلاه کاری	اثابت تفاوت تسعیر جنس

اثابت ... قلب   الا ... پانصد تومان اثابت قسط اول
رجم ... در کیف توسط فرستاده عالیجاه سفاهت اسمرله مقرب
الحضرة العلیه واصل شد فی تاریخ فلان العبد بیداد خان
ای حضرت والا   با ان ظلم و بیداد و ستم و تعدی که محبط
خان بر رعیت کرد و گرسنه کرد و از خرابه در کنگ
هزار تومان چه نقد و چه برات وصول نموده و فرستاده
باز از قسط پانصد تومان باقی است   ... از نوروز
گذشته بیداد خان تحویلدار صورت سیاهه بحکومت
داده که

داده که ده هزار تومان از قسط بلوک خرابیان پنجهزار تومان
از قسط قصبه بی بزرگان و ده هزار تومان قسط دشت
فارستان و پنجهزار تومان برای ایلی در بربرلو باقی مانده و بسر
افتاده تکلیف چیست   حکومت شمر بیک خان
پیشخدمت باشی و سنان اغای امراباشی و ... حلودار
باشی را مامور مینماید که از محبط خان ضابط و آغا ن حیر
بیک در لیکی و ترک بیک باشرو برهنه خوشحال عالی
فلان دیران قسط پس افتاده را وصول نمایند
و این مامورین هرچه مدت اقامتشان طول بکشد از قرار
روزی ده تومان و پنج تومان و سه تومان بر حسب شان ایشان
خرج جیب یک قرابه شراب یک رأس بره و ده قطعه
جوجه برای کباب دو من برنج یک من روغن یک خروار هیمه و
دو من آرد صد دانه تخم مرغ چهار مثقال زعفران یک من قند

بیست مثقال چای برای مخارج سفره و صرف چای و قهوه مامورین
دیوان همه روزه از رعیت که او گرسنه بیچاره ضابط انهم
خرابه مربوط باکار دریافت میدارد و روز اخر هم بعد از دویست
تومان قوللق از رعیت گرفتن و ده بیست نفر را داغ و فلک
کردن و خانه فروشی و لحاف بر دوش نمودن ضابط را برداشته
از برای وصول بقیه بشهر میاورد این ضابط مجبط که خانه خود
و رعیت را خراب نموده بهر طرف میدود که دیناری قرض کند
نمیدهد چراکه عاملین دیوان در نظر مردم این شهر بقدر یکدینار اعتبار
ندارد اخر ناچار اسباب خانه و طلا و نقره زنانه از گلوبند و
دست بند و گوشوار و خلخال زنش را با قباله خانه و تمام املاکش
نوشته ارفان تحویلدار گرو داده و از قرار تومانی یکقران تنزیل
قرض نموده باقی دیوان را میپردازد و دوباره مانند گرگ گرسنه
بمحل ضابطی خویش بر میگردد و آتش ظلم را می افروزد که خاموش شدنی
در نوشتن

در نوشتن نیست چنانچه مردم بستوه آمده از تعدی او بحکمران
شکایت مینمایند اما اگر با کفایت و کشته کار باشد چنان بحکمرانی
داد که صدا و ندا از مردم جرم و جریمه میگیرد صدا از جایی
در نمیاید و کسی از او شکایت نمیکند ولی هرگاه قدری توجه
و عاملی نکرده باشد از بی وقوفی مردم را بفغان و فریاد آورده
حاکم را مجبور بعزل خویش میسازد چنانچه زن جیرفان ضابط
رعیت فرار ابا در زمان حکومت زهار الدوله مرد پینه
دوزی را گرفته بود که تو از کارهای دیوان در جایگاه برای خوراک
زمستان بره خویش را دزدیده و باید بیست تومان قیمه دوازده تومان
جریمه بدهی تا عبرت دیگران شود هرقدر آن بیچاره را داغ و
درفش و اشکیلک و تنک قچ نموده و انواع بلایا بسرش
اورده بیشتر از ده تومان از جلبند لیش بیرون نیامد
باکار را از او پرسیده بود اسمت چیست گفته بود کربلائی محمد

پینه دوز همسایه کربلائی محمد قصاب او اگر این رنج و اشکنجه را
دو باره هم بدارد شاید دلش بسوزد و برای خلاصی من چیزی بدهد
باکار پرسیده بود که آن دو بار کربلائی محمد قصاب چطور است جواب
میدهد نسبت بمن پادشاه است خبر دارم که شصت تومان
جمع کرده میخواهد که سفته بخرد باکار میگوید ای محمد پینه دوز اگر
میخواهی خلاص بشوی در حضور زن جیرفان ضابط همین قدر بگو
که کربلائی محمد قصاب درست از کار و بار من اطلاع و استحضار
دارد باقیش با من که ترا خلاص کنم
باکار پینه دوز را خدمت زن جیرفان برده و محرمانه تقصیر
شصت تومان را کربلائی محمد قصاب را عرض میکند
زن جیرفان سری تکان داده که البته او همسایه این است
و باید از کار و بارش خبردار باشد چیزی از او بگیریم
باکار میگوید درست او [illegible] هم از برای جریمه کربلائی محمد قصاب
جسته ام

جسته ام گذشته از اینکه همسایه و هم اسم این پینه دوز است
از کار و بارش هم خوب با خبر است همین قدر این پینه دوز را
طلبیده از او بپرسید چرا دزدی کرده او جواب خوبی نمیدهد
خلاصه ای حضرت والا زن جیرفان پینه دوز را طلبیده
و بطور تغیر میگوید پدرسوخته چرا گاو از کارهای دیوان دزدیده
پینه دوز میگوید سرکار اقا والله بالله من دزد نیستم از همه همسایگانم
بخصوص کربلائی محمد قصاب که خوب از کار و بار [illegible] و معقولی
من با خبر و اطلاع است بپرسید زن جیرفان کربلائی
محمد قصاب را طلبیده و از او میپرسد تو از کار و بار این
پینه دوز با خبری و او را میشناسی جواب میدهد بلی او همسایه
من است از کار و بارش باخبرم و او را میشناسم زن جیرفان
میگوید این دزد دیگر را هم بگیرید که شریک دزدی و از کار و
بار او باخبر است مختصر محمد قصاب بیچاره را حبس نموده و شصت تومان

اماده اش را گرفته طمع زن جیزخان احمق بهیجان امده چهار
تومان دیگر می طلبد بیچاره قصاب هرچه قسم میخورد و فریاد
و داد می کند هزار آدم کسی از او نمی شنود اخر کار برداغ
کردن کشیده پاهای آن بیچاره را محکم بسته و روی آتش ذغال
بنه مانند سیخ کباب گذارده باد زده و ان بیچاره را پهلو
به پهلو میگردانند شاید چهار تومان از او وصول شود
زن جیزخان سرمست بر بالای سر قصاب فلک زده
ایستاده و میگوید که بدا بحال محمد قصاب تو رعیت بره
ضابط هستید میخواهی ببخشد و برو از میکند و میخواهی گشته
و کباب شراب اش میخورید امشب می شراب نوشیده
و کباب میخواهم ران بره نباشد پای قصاب باشد
چه تفاوت دارد هر دو گوشتند ای ن وزیران بشر
کباب آرزو کنم حضرت والا صبح زهی دوران حکومت
زهرمارالدوله

زهرمارالدوله برای بودن راپورت شب شهر ارک رفته
بودم زهرمار تازه بر مسند حکومت نشسته مشغول کشیدن
قلیان و خواندن راپورت شب بود که ناگهان فریاد و
فغان بزرگی برخواست بیست نفر رعیت بی رعیت
اهل زنبیلی را بر دوش کشان اورده در برابر چشم زهرمارالدوله
بزمین نهاده از دست زن جیزخان دیوث شیون
و فغان فراوان نموده که اینک نمونه از ستمگران آتش
ظلم او و نشانه از کباب شدگان تا به بهشت بحضور اورده ایم
ای زهرمارالدوله این محمد قصاب است که بگناه اهم اسم
و جرم و تقصیر اسم یکی محمد بینوا هر بعد از جریمه شصت
تومان بریزی روز سیاه نشسته و پاهایش را کباب کرده اند
بقسمیکه هر دو پایش خشکیده از برای خدا دو کرمی روز جزا
یا اینکه همه ما را سر ببرید و از ستم زن جیزخان خلاص

بخش یا اورا از ده بی رعیت اهل معزول نه زهرمارالدوله
مرا فرمود پاهای ان مرد را نگاه کنم این بیچاره جوانی بود خوش رو
کشیده ابرو بلند قامت زیبا قیافت در سن سی و سی
و پنج سال در زنبیلی خفته و پارچه مشکی بر روی پاهایش انداخته
چون پارچه را برداشتم در استخوان سفید سه قهای اورا باد سه
رگ سوخته خشکیده دیده دلم حالی بحالی شد و بسیار محزون
شدم ای حضرت والا دل زهرمارالدوله که از سنگ
خارا سخت تر بود بر حال آن بیچاره بسوخت بیچاره را بر و
انعام داده حکم کرد که زن جیزخان معزول و بشهر احضار
نمود و قتیکه حساب زن جیزخان را در دفتر ملاحظه نمودند
چون من با میرزا منقلب خان مستوفی آشنائی و خصوصیتی
داشتیم از او خواهش نمودم که اورا محض خاطر من باقی دار نهی
یک قالیچه ازو گرفت و شش صد و شصت و سه تومان نقد
دو هم بیست

ده بیست و سه و یک خروار جنس زن جیزخان را در دفتر
دیوان باقی دار کرد زهرمارالدوله امر کرد باقی دیوان را
از آن شیطان بگیرند معلوم شد چیزی ندارد سه شب در
زیر زنجیر در شش بند کردن و تخم مرغ داغ بگوشش طپاندن
و اشکنجه و اشکلک نمودن زن جیزخان هیچ کوتاهی نکردند
چیزی از او وصول نشد زهرمارالدوله حکم کرد اورا در شهر
گذر بگذر کوچه و چارسو و محله و بازار بستند و دنبال کسی پیدا
نشد که از بالای او چیزی بدهد بالاخره در زندان مرد
دیوان اعلی طلبش را از یکی پسر عموهای بزرگ زن جیزخان
گرفت چرا که مال دیوان اعلی را از هر رعیتی که صاحب
قدرت و استطاعت باشد حکومت حق گرفتن دارد
خواه خودش خواه قوم و خویش دیگر و کارش خواه همسایه
دایم اسم و اهل محله و شهرش باشد باید مال دیوان از

سیان زهو هرکه بیند خوب است   نوکار الدوله کلدنتر
ما درست بعضی فقره از حرفهای تورا نفهمیدیم یکی اینکه مال
دیوان را دیگری بخورد و از دیگری بگیرند   دیگر عداوت تو در
حق زن چیز خان سببش چیست   کلدنتر قربان اما مالیات
دیوان بجز اینکه حضرت والا عهدی عالمند و میدانند که هر یک
از پادشاهان ایران قراری ناحق و بدعت بیدادی در ان
گذارده که الان مستمر و پایدار شده است تنها از زمان پادشاه
چنگیزخان در ایران قرار گرفتن مالیات از این میزان است
که تمام رعایا در ادای مال دیوان کفیل و ضامن یکدیگرند
هرگاه مال دیوان بر ذمه کسی باشد و فرار کند یا مفلس
گردد از قوم و خویش و کس و کارش خواهند گرفت و اگر
اینان نباشند یا چیزی نداشته باشند از همسایه و هم
محله تا از همشهری و هم ایلش بتوانند دریافت کرده این
مال دیوان

مال دیوان مانند نماز مردگان میماند که در شریعت اسلام واجب
کفائی است بر هر مسلمان تغسیل و تکفین و تدفین میت
واجب است هر که میخواهد باشد   نوکار الدوله فلان
ضابط یا عامل پدرسوخته مال دیوان را بخورد باید از شکم
دیگری در اورد این چه قرار و قانون است که تو میگوئی یکی بخورد
دیگری بدهد این هرگز نمیشود ظلم و بی انصافی از این بالاتر
نخواهد شد   کلدنتر قربان چطور نمیشود عجب بلکه تمام
احکام شریعت اسلام ما بر همین منوال است مرد واجب الحج
دیگری از طرفش حج بکند نماز و روزه که در ایران برای مردگان
میخرند که غیر از این است وغیره وغیره چنانچه نوکار الدوله
از برای مرحوم پدرش سقرلدز میرزا که در مدت عمرش رو
بقبله ننموده و شماره رکعات نماز یومیه را نمیدانست سی
سال نماز و روزه و ده حج و سه عمره خرید بهتر از همه اینکه

جناب خرط العلماء در یک شب اجازه تا بیست معادل
ده کرور تومان مظالم حق هر بیچاره را که بگردن سقرلدز میرزا بود
بصد تومان مصالحه نمود و همان مبلغ را دست بدست نموده
و اخر الامر خود خرط العلماء تملک کرده و ده کرور حقوق
مسلمانان را از او ساقط ساخت   ای حضرت والا دولت
و ملت هر دو تابع شریعت اند و وقتیکه خرط خدانشناس
ده کرور مظالم و حقوق ناس را که ذمه سقرلدز میرزا است
بمبلغ صد تومان مصالحه نماید و بنویسد که دیگر احدی را بر ان
مرحوم حق نیست   حضرت والا هم حقوق دیوان را که از
فلان ضابط نمیخواهید بتوانید از فلان ملاک پدرسوخته
بگیرید و نوشته بدهید که دیگر از حقوق دیوان ابدا دیناری
بر ذمه مخبط خان ضابط نیست   نوکار الدوله با قاه
قاه خنده بجا قلیان   کلدنتر ما شنیده بودیم حاکم بلخ
مقصری را

مقصری را محض سیاست امر داد که بیخ گوشش طپانند
بو گفتند که این شیخ بزرگ بفلان فلان نمیرهد
گفت در شهر گردیده هر کرا دیدند که شیخ بفلان نشین میرهد
برو بطپانند ولی در اینجا هر قانون بلخ را از تو میشنوم
بیت   کنه کرد در بلخ آهنگری   بشوشتر زدند گردن مسگری
کلدنتر   قربان اگر بغیر از این قانون رفتار فرمائید بار
دیوان بار نمیشود و خود حضرت والا هم صد هزار تومان
باقی دار خواهید شد   رسم حکام این مملکت آن است
ده سوخت ای قاشمالبورا از ایل بی غیرت لو بگیرند
و کسر عهدی بلوک خارستان را از دهات بی رعیتان
پر میکنند به تفرقه رعایای ده خرابان را از جمعیت
قصبه کورستان دریافت و بود مینمایند
نوکار الدوله   کلدنتر تو هم مانند علاء الدوله از فلان خان آیا

ذو الریاستین هستی پاینده   کلدنتر   قربان خدا نکند درویش
عبدو الله زنا خان در کار شرع انور هم مداخله داشته باشیم چرا
که در خانه دیوان اسباب مال و جان مردمان در خطر است
اما در خانه شرع هم جان هم ایمان هم مال هم خانمان هم ناموس
زیرا که اگر بهاء الدین العلماء بخواهد حکم بکفر کسی بکند دیگران بیچاره
مالک هیچ نیست مالش مباح زنش بر او حرام خونش
هدر است   سوسمار الدوله با خنده   کلدنتر مقصود من از ذو
الریاستین نه شرع و عرف بود بلکه همین کشوری و لشکری
سئو نظام و سرباز این مملکت است که پرسیدم سید الذیابه
کلدنتر   قربان اگرچه بجزو اطلاع ندارم اما باجمال میدانم
که جیوجی خان لشکر نویس باشی هر سال از بابت سه فوج سرباز
و پانصد سوار این مملکت سی هزار تومان تعارف و حق الکوت
باید بحکومت بدهد   سوسمار الدوله   کلدنتر دیوان اعلی
هزار تومان

هزار تومان بسرباز و سوار اینجا مواجب و جیره نمیدهد چطور میشود
که از سه فوج و پانصد سوار سی هزار تومان مداخل ببرند
کلدنتر   قربان فرمایش حضرت والا صحیح و درست است اما
راه مداخل فوج نه تنها از نخوردن جیره و مواجب
انان است   مصراع   هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ..
سوسمار الدوله   من خود میدانم که بسرباز و سوار ایران باید جیره
و مواجب داد چرا که نه دولت توقع خدمت و جانفشانی
از سرباز و نوکر نظامی دارد و نه انان چشم جیره و مواجب از
دولت   سعدی خوب میگوید توقع خدمت از کسی داشته
باش که تمنای نعمت از تو داشته باشد   کلدنتر سخن حضرت
والا را قطع کنان قربان جان نثار که عرض نمود مسئله نه
تنها از ان قضیه ندادن جیره و مواجب نوکر نظام است
و ف در جای دیگر است مداخل یک فوج سرباز از سه ره

سنش آنکه بیشتر است   سوسمار الدوله   من خوب نمی فهمم
چه میگوئی بچه قلیان   کلدنتر   حالا عرض میکنم در
راههای مداخل نوکر نظامی از چه قبیل است اولا اینکه
فوج و سوار مرخص خانه است بی جیره و مواجب است و
افواج و سوار این دیار تا کل سال مرخص خانه اند مگر بیست
سیصد نفر سرباز که از برای قراولخانهای شهر بکار دارند و به
انان از قرار روزی نیم قران و ماهی هفت هزار و ده شاهی مواجب
و جیره میدهند و باید سرباز قراولخانه زحمات و قلدن
سنگ اوردن و خاک بردن عملگی کردن بام ارک
نمودن ارک حکومت و خانه سرهنگ و سرتیپ را مجانا
متحمل شود   در واقع سیصد عمله بکار از قرار روزی نیم
قران و بجای نقد مزد میدهند و اسمای سرباز و تحسین اسم
بعمل امده است   سوسمار الدوله   مزد این عمله برای ما صرفه
ندارد

ندارد چرا که این شهر قیمت نیم قران نیم قران است و انچه حاکم
باید تمام کار کن عمله ارک حکومت را از دهات اطراف شهر
مجانی و قلدن بگیرد   در اینصورت چرا با سیصد نفر سرباز
جیره و مواجب مفت بدهیم   کلدنتر قربان در مسئله
گرانی نان انباردار تدبیر خوبی برای اینکار نموده هرچه گندم
تلخ و دیلد بی خورد مشکی و ریگ دار که اصلا بکار نمیخورد دارد
همه را بچورک خانه داده و چورک جیره تبنا کرده خمیر
خمیران کرده که سرباز مجبور بفروختن ان شده و با خود
چورک جی در سر بخش هی تسعیر نماید   سوسمار الدوله از این
بابت بر چه میدهند   کلدنتر قربان پانصد تومان پیشکش
حکومت از این کار است که از چورک جی گرفته انباردار
تقدیم مینماید   دیگری از مداخل فوج بنگش است که هر
سال از فرد فرد سرباز حاکم و صاحب منصب گرفته انان را مرخص

خانه مینماید   حضرت والا تصور فرمایند از هر سرباز و سوار
در سالی سه تومان اگر بگیرد ده هزار تومان میشود
دیگری از مداخل عسکر نظامی این است که حاکم حکم میکند
فوج سردسیر اهل آب خلوی گرمسیر برود و فوج گرمسیر اهل
آب خلوی سردسیر و از این حکم هم ممکن است که هر سرباز
صاحب چیزی در جزو سی تومان تعارف هم بدهد و از این
قبیل هلاک است از آن جمله چنانچه در پارسال قنبر چوچی خان
لشکر نویس نیز معادل یازده هزار تومان از اینکار فایده
برده و ده هزار تومانش را بحکومت داد
دیگری مداخل از سرباز و سوار مسئله سربازگیری است که این
فقره بسیار عمده و کار پرمداخلی است و قرارش این است
در حکومت مختصر حکمی از طهران ابراز میدهد در باب سرباز
و سوار این مملکت تعدیل شود افواج را حاضر شهر
میکنند

مینمایند و از هر کدام که وجه نقدی از پنجاه تا صد تومان
وصول میشود بتفاوت سرمایه و بضاعتشان گرفته آنها را
اخراج میکنند و میتوان از سه فوج و پانصد سوار ده هزار
تومان تعارف گرفت و هر کدام بضاعتی ندارند بر حال
سربازی باقی میمانند   دیگری از مداخل حکومت گرفتن
سرباز از بلوکات و سوار از ایلات است که حکم مینویسند
بنام بلوکات و ایلات و مامور مخصوص میفرستند در حسب
حکم دیوان اعلی هشتصد نفر سرباز و دویست نفر سوار کسر
سه فوج سرباز و پانصد نفر سوار را با میت از بلوکات و
ایلات گرفت و بدست هر ماموری علاوه بر آن حکم
یک چوب است قرار داده که با آن چوب مساوی باشد
باید او را سرباز گرفت   ای حضرت والا تصور فرمایند
فلان ارباب یا ملاک یا تاجر و پیله ور که اولادش منحصر

بیک جوان رشید است و چوب سرباز و سوار چیزی هم
با قدش برابر آمده و حالا باید او سرباز و سوار بشود چه حالت
برای او و پدرش روی میدهد به هر در که آن پدر میرود و میدود
ثمره و فایده نمی بخشد تا آخر الامر در خانه نقدعلی بیک
رفته آنجا علاج کارش شده پسرش را از سربازی خلاص
مینماید   سوسمارالدوله   حکم ترما اسب خلع تحقیقات
از تو فرموده و بسیاری اصطلاحات نشنیده شنیدهام
این نقدعلی بیک کیست در کار ارباب را اصلاح کرده
پسرش را از سربازی خلاص مینماید   حکم تر قربان در ایران
اصطلاحات مخصوص از برای پول گرفتن دیوانیان
معین نموده مانند نقدعلی بیک و خرکریم نعل کردن
کرخدا را دیدن سیخ کباب و شیرینی و چای گرفتن شاهد
ریش سفید آوردن مقصود جان نثاران بود که آخر الامر
پیرانی و

پیران تاجر یا ارباب و ملاک را جز پول دادن چیزی
از سربازی خلاص نمی کند و ممکن است مامورین اینکار
از یک پیر ارباب برای رهایش از سربازی معادل
سیصد تومان تعارف گرفته آنوقت او را معاف دارند
حضرت والا تصور فرمایند از هر ارباب صد تومان هم که
بگیرند چه قدر میشود   چنانچه زهرمارالدوله سال سرباز و
سوار بگیری خروار غریبی کرد و بقدر پنجاه هزار تومان مداخل
بود غیر از آنچه لشکر نویس و مامورین و سرهنگ و
سرتیپ و شرف و ضابط و باکار و غیره گرفتند که
آن هم مبلغ خطیری میشد   عمده مداخل نظامی
حکومت قربان در همین فقره آخرین است که حالا عرض
خواهم نمود و از حضور مبارک مرخص خواهم شد
سوسمارالدوله   حکم تر تقین خسته شده کجا قهوه

کلدنتر خیر خیر قربان خسته نشده ام ؛ بسیار فضولی و
بی‌حرفی در حضور حضرت والد خلاف ادب است
سوکارالدوله هرگز از کار و حرفی که فایده و مداخلی
داشته باشد خسته و کسل نمیشوم خوب مداخل عمده ما
از فوج و سوار کدام است کلدنتر قربان عمده مداخل
فوج در عزل و نصب و درجه و نشان گرفتن صاحب
منصب است چنانچه مشهور است کاوکش که کرد راهش
سرو است خود حضرت والد بهتر از همه کس میدانند که
درجه و رتبه و لقب و نشان و منصب و امتیاز در ایران
شرطش علم نظام دانستن یا از مکتب حربیه با شهادت
نامه بیرون آمدن یا خدمت بدولت نمودن یا استعداد
و قابلیت داشتن یا صاحب اسم و رسم بودن نیست
اگر همین فردا حضرت والد درجه سرتیپی و نشان شیر و خورشید
ولقب

و لقب غضنفر الملک را برای مشهدی رضا نعلبند سرتیپ خالصه
از طهران خواسته و پیشکش او را بفرستند بدون مضایقه و
مماطله در حقش مرحمت خواهند فرمود چنانچه الآن در ایران
شهر استاد زین العابدین جاغ بری سرتیپ اول و دارای
لقب فخر الدوله و نشان شیر و خورشید است
و کربلائی ابراهیم پینه دوز تهرانی سرتیپ دوم دارای لقب مشعل
الملک و نشان شیر و خورشید و حمایل سبز دارا است
و مشهدی عباسعلی گلکار سرتیپ اول صاحب نشان شیر
و خورشید است بلکه قربان میخواهند لقب محبوب الملک را
به او بدهند هرگاه بخواهم سرتیپ و سرهنگان ایشان را
بشمارم از شپش و شاهزاده طهران بیشتر است
ای جبل‌دل الدوله از شنیدن حضرت والد عبارت
شپش و شاهزاده طهران رنگ درویش را فروخته متغیرانه

از جای برخاسته و روی بکلدنتر نموده که ای مردسوخته خائن ملت و
دولت کار تو بجائی رسیده که هر کسی میخواهی بخوری فراش میر
غضب بیاید و این زنقجه را بزن سر ببرید فوری میرغضب
باشی با ده نفر فراش از اطراف ریخته و کلدنتر را گرفتند
در این وقت من حضرت والد را ابجلدل اولدد نایب السلطنه
و بفرق مبارک اعلیحضرت پادشاهان بی‌حد قسم دادن و التماس
کنان تضرع نمودم که از خون کلدنتر بگذرد مختصر خاطرش
حضرت والد کشتن را بچوب و کله سر زدن بغارت و تاراج
خانه اش را بدادن ده هزار تومان پیشکش بخشید
کلدنتر از چوب کاری خورد و استخوانهای سینه و پهلویش
از ضرب کاو شکسته و خورد گردید و هشت روز بعد
از آن شب درویش وار رهسپار دیار سقر و بوار شد
از آن روز به بعد همیشه این عبارت را میخوانم من حفر بئراً
لاخیه

لاخیه فقد وقع فیها ای جبل‌دل الدوله هرگاه بخواهم
شرح حکومات ظالمه متعدیه و ظلمهای بیحد و اندازه ایران را
بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود اهالی اروپا در تمام خطابهای
خود فریاد میکنند که ما از برای تمام ملل وحشی و امم بربر
عالم در معیشت و حکومت و معاشرتشان قانون و
نظام و قاعده و نظامی دیده ایم حتی وحشیان اوایل
امریکا و بربران افریقا و بیابان نشینان سیبریا
لکن از برای ملت شریف ایران ابداً قاعده و قرار و قانون
در مسیر در حکومت و سلطنت ایشان ندیده ایم
مملکتی که یک سطر نظامنامه و یک بند قانون در دولتش
نوشته نشده است دایماً حد و پایه و درجه و نهایه از برای
ظلم و تعدی این مملکت نیست محترم این ملت چه طور و
چه سان زندگی مینمایند و چگونه تا حال اسم ایشان باقی مانده

وضع عجیب است که تاکنون ملت ایران یکباره از صفحهٔ جهان
معدوم و نابود نشده‌اند و باز مانند انتیکهای زمین‌های مصر
و روم از زمان قدیم حکایت می‌کنند
بنده عرض می‌کنم هر که گفته است در ایران درجه و میزان
و قانون و حدی از برای دولت و حکومت نیست ندانسته
گفته درجهٔ ظلم ظالم در حق مظلوم و پایهٔ ستم حاکم دربارهٔ محکوم
بقدر حد و قوت و قدرت حاکم است هر قدر ممکن باشد و
بتوانند در حق رعیت ظلم می‌نمایند و هرچه نکرده نتوانسته
نه اینکه نخواسته است و هیچ وقت طاقت و تحمل
مظلوم و محکوم شرط نبوده و نیست و تمکین و بردباری او
فایده ندارد که گفته ملت ایران از جهان نابود نشده است
از یکصد ملیون اهالی آدم و توانا و جاندار بینا امروزه
پنج ملیون جانور گدای مبهوت احمق پریشان بی‌شرف
و ناموس

و ناموس در ویرانهٔ ایران بیشتر نیست این هم فرضی که اگر
این ملک است و این روزگار تا بیست سال دیگر احدی و تنفسی
نخواهد زیرا که موافق ایستاتیستیک هرساله یکصد هزار نفر
از اهالی ایران از جور ستمکاران جلای وطن نموده بممالک خارجه
می‌روند و در بدر بیابانها و هلاک امواج دریاها می‌گردند
شاهد این مدعی سنگ‌شکنان راه قفقاز و روسیا
و حمالان بصره و بغداد و سیاه‌سوختگان تابش آفتاب
جزیرة العرب و مجاورین کربلا و نجف و پراکنده‌های برکنار
هند و بروسا و مانان قطر مصر فرنگیان اسلامبول و
درماندگان مخارج گزاف لندن آوارگان خیابانهای
پاریس‌اند مانند تخم دشتی بهر کره زمین شده دشت
دیار را پر نموده‌اند و یکصد هزار نفر هم بمرگ خرق
العاده از مرض آبله و درد گلوی بی‌معالجه و وبای بدادات

داو جایع و اسقام دیگر در تمام عالم جز ایران معالجه می‌شود در
ایران تلف می‌شوند و عجیب‌تر اینکه اشراف و رؤسا و ارباب جاه
هفت قرن امداد و تربت سید الشهداء هم فایده نکرده
و می‌کشند پنجاه هزار نفر هم زیر اشکنجه زندانبانان و شکیلک
دوستاقچی و سر و دست و پا بریدن حاکمان و
با توپ و تفنگ و غیره تباه و تلف نمودن بزرگان
و شکم دریدن شاهزادگان و وزیر داغ و درفش و چوب
و فلک و ضرب و کتک گشتن ضابط و کلانتر و پاکار
و عاملان و هلاک کردن فراشان و مامورین دیوان ع
الدفعی از ایران تلف می‌شود فقرهٔ عمدهٔ تلفات
نفوس ایران از فلوس و بیرخشت و گل گاوزبان
و سنامکی و روغن کرچک و معاجین و عقاقیر
طبیبان بی‌مروت و جلادان بی‌اسلحه واقع است
که ایران را

که ایران را گورستان و شهرستان‌نشینش را قبرستان نموده است
ای جلال الدوله از صدر تا ساقهٔ این عریضه را بدقت
ملاحظه فرموده چشم از عبارات عامیانه و اشکال ساده
و قصص بی‌پرایه و حکایات بی‌حشو و زوائد ایران بپوشید
زیرا که اخلاق و عادات و رسوم و اعتقادات و احکام و
قواعد و علوم و معارف دینی و ملتی و حکومتی ایران چنانچه
شاید و باید در این اوراق یاد و مندرج شده است
و یک کلمه اغراق و خلاف واقع در این صحائف نخواهید
یافت حال دیگر اگر عبارتش با سجع و قافیه و کلماتش
با طمطراق و طنطنه نیست بهتر است زیرا که غرض اصلی
از گفتن و نوشتن فهمیدن و فهماندن است چنانچه الان
دانشمندان فرنگستان شب و روز کوشش دارند که عبارات
و کلمات و اصطلاحات خویش را ساده و مختصر و عامیانه

بنویسند تا اینکه اگر بدست بیچاره عامی بازاری افتد
زود بخواند و بی تأملی بفهمد و از آن بهره برد و بردارد
آتش بجزیرة العرب افتید که چنان شعله آتش ظلم و ستم تازیان
ایران دارایان را خراب و ویران کرده و اساس هستی و
ریشه درخت ملت کیانی را سوخت که زبان ساده ایرانی
و بیان شیرین کیانی و آن الفاظ و کلمات دلنشین پهلوی
و آن سلاست و فصاحت زبان دلفریب دری بکلی از
میان رفته و در عوض آن الفاظ غلیظ و کلمات قلنبه و
عبارات معمای عربی و حرفهای پر از نغز تا از اسباب شرف
و افتخار و مصداق فضل و مایه اشتهار و اعتبار شده که یک
سطر آن را هیچ محقق و مدققی بدون دقت و بی زحمت
خواندن نتواند و بعد از خواندن باز مقصود و مطلب نویسنده
و گوینده را نفهمند مگر اینکه قرینه خارجی در دست باشند
دیگر اینکه

دیگر اینکه علامه حلی کتابی نوشته و پسر خودش برای آن
کتاب شرح مفصل نگاشته و بعد از برای شرح عبارات
شرح خود ایضاحات مرقوم داشته و چهارمین باز ایضاحات را
احتمالات نوشته و در فقره پنجم نیز احتمالات را حاشیه
مینگارد و باز هم معلوم نمی شود که چه گفته و چه که خورده
سرش این است که زبان سمیتیک خواه عربی یا عبری یا کلدانی
اینقدر مغلق و مبهم است که برای هر عبارت ده قسم احتمال
میرود و اغلب [?] مراد نیمی بر حال خویش میماند و باید از قرینه
خارج آن را بفهمند از این است که اینقدر اختلاف در
قرآن و توریة و انجیل پیدا شد چون که همه زبان سمیتیک است
و ساده و طبیعی نیست و تمام حروفش ساکن است و
محتاج باعراب نهادن بر زیر و زبر کلمه و حروف صوتیه
ندارد و تحصیل آن بسیار مشکل است بخصوص از برای اهالی

ایران که بعد از سی سال خواندن عربی باز دو سطر را انشا را [?]
ترجمه نمی توانند چنانچه حضرت صادق که خودش عرب
بوده بفرماید ان للقرآن سبعین بطناً الی سبعمائة
بجای ایرانی چه باید بگوید ...... حقیقت واقعی ندارد
ای جلال الدوله پس برهان است و اساس تمدن کاملانی و پایه
تمدن انسانی بر علم و دانائی است و علم هم بدون تحصیل و کتاب
غیر ممکن و محال است و طریقه کتابت علمی اکثر بلکه همه
بسته بگفتار میباشد و بس هر ملتی که ترقی نموده و متمدن
گشته نخست اصلاح زبان و الفاظ و کلمات خود را
نموده و اسباب سهولت خواندن و نوشتن را فراهم آورده
چنانچه سهولت خط و زبان فرانسه بدرجه و پایه رسیده
در عرض بیست و چهار ساعت هر کس بخواهد حروف
کوچک و بزرگش را آموختن میتوانند و در بیست و چهار روز
بخوبی

بخوبی بدون غلط خواندن را بدست آورده بلکه نوشتن هم بداند
و هنوز فرانسویان داد و فریاد دارند که نواقص زبان ما بسیار است
و حروف زاید در نوشتن دارد که خوانده نمی شود و گاهی دو سه حروف
یک صوت را اظهار میکنند یعنی در مقام یک حرف استعمال
میشود و باید اصلاح شود اما زبان سمیتیک و فارسی اکنون
ایران اگر پنجاه سال تحصیل نماید باز غیر ممکن است که یک عبارتی
عربی یا بفارسی بنویسد و بخواند که غلط و اشتباهی در آن نباشد
دلیل این مدعا اینکه هنوز در عرب یکنفر پیدا نشده که زبان
مادرزادی خود را بی غلط بگوید یا بنویسد حتی همین صرف و
نحو بی ترتیبی که برای عربی نوشته شده تماماً را علمای ایران نوشته اند
اف بر این علمای جاهل فناتیک ایران که تا تاریخ امروز
یک کتاب صرف و نحو و قاعده و قانون و میزانی برای
زبان فارسی اصل خودشان ننوشته اند دلیل دیگر آنکه فصیح

گفتن در زبان عرب انقدر مشکل و دشوار است که هر فصیحی را
سحر میگفته‌اند و فصاحت را سحر می‌پنداشته‌اند تا در
زمان رسول خدا انقدر فصاحت و بلاغت قرب و قیمت
بهم رسانید که معجزهٔ پیغمبر تنها همین شد میتوانید ازاین
میزان قیاس مشکلی زبان عرب را بنمائید

ای جلال الدوله البته هرچه زبان آسانتر است تحصیلش
سهلتر است و هر ملتی که زبانشان سهلتر بوده علوم و معارف
و خواندن و نوشتن در میانشان بیشتر رواج یافته
چنانچه از مردم پاریس بلکه ملت فرانسه اگر ده یک ایشان
خواندن و نوشتن نتوانند اما برهان مبین است
ده یک اهالی ایران سواد خواندن و نوشتن ندارند و این
ناشی نشده مگر از دشواری زبان آنان و الا هر کس را که
ملاحظه فرمائید در طفولیت مکتب رفته و چندی ایام
مداومت

مداومت نموده ولی چیزی نیاموخته یا فراموش کرده
و من براستی شهادت میدهم که تمامی این بی‌علم و دانشی اهالی
ایران از استیلای زبان تازی بر فارسی ناشی شده که اینقدر
فارسی دشوار گردیده که تمام فارسی زبانان محتاج بدانستن و
آموختن زبان دشوار عربی هستند و این استیلای بر زبان
شیرین پارسی از حکومت دینی و هم سلطنت و حکمرانی آنان
بر ایران حاصل شده و اگر اهالی ایران خبر دارند و آگاه شوند که
چه قدر ملتشان را بواسطهٔ استیلای این زبان بر زبانشان
از قافلهٔ تمدن و ترقی دور انداخته و چه اندازه و پایه بر آنان
ضرر وارد آورده البته یک کلمه عربی در زبان پارسی بکار
نخواهند برد و از آن زبان با اینهمه زیان و آن ملت
چون آن بفرسنگها خواهند گریخت دوست گرامی
هیچ شگفت نفرمائید از اینکه بگویم استیلای زبان

عربی ایران و ایرانیان را ده برابر قتل عام و خونریزی
چنگیز خراب کرده زیرا که جان و روان هر آدم و انسان
دانش و بینش اوست و تن و بدن دانش و معانی و معقولات
الفاظ و عبارات و زبان است چنانچه حکیمی از حکمای
اروپا مینویسد از آن وقتیکه اختراع خط در عالم شده
بقای انسان در عالم پایدار گردیده چراکه هر آدمی را روانی
مخصوص و جانی بخصوص است و آن جان و روان عبارت
از درجهٔ دانائی و پایهٔ دانش اوست و بدن دانش و جسم
دانائی همان الفاظ و عبارات است زیراکه معانی را جز
در قالب و بدن حروف و کلمات نمایش و ظهوری نیست
و خط است که حروف و کلمات و عبارات و اصطلاحات
هر شخص را که بمنزلهٔ بدن و جان اوست ابدالدهر و دائم
السرمد نگاه میدارد و همین است معنی اینکه میگویند
بدن انبیاء

بدن انبیاء و علماء هم نپوسد و خراب نمیشود چنانچه
قرآن محمد روان و جان اوست و شاهنامه فردوسی روح
او که بواسطهٔ خطوط و سطور محفوظ و مصون مانده و تا ابد باقی
خواهند ماند خلاصه زبان و خط قدیم ایران را زبان
و خط تازیان یکجا محو و نابود کرده و البته ظلم و خرابی زبان
تازیان بایران و ایرانیان صد مرتبه از ستم و ویرانی شمشیرشان
بیشتر بوده است عقل و دانش و علم و بینش که آفتاب
و چراغ عالمتاب عرصهٔ آفرینش و بزم آدمیت است از
دشواری زبان تازیان که زبان شیرین پارسیان را استیلا
شده یکباره منتفی گردیده ای جلال الدوله تا کی
عظمت و بزرگی زبان و بیان را انکار نمی‌فهمند هرچه میگویم
امروزه قوت نطق و قدرت قلم تمام فابریکهای دنیا و
چرخهای عالم و کل اساس زندگانی بنی آدم را حرکت میدهد

بطوری که اگر قوه نطق و قلم در اروپا بکمال نرسیده بود تمدن در ایشان برین درجه بروز نمیکرد زیرا که سخن نسبت بتمام ماشینهای افکار دماغ آدمی نسبت حرارت است بفابریکها هرچه قویتر باشد شدت و ازش زیادتر است چه بسا میشود در اروپا یک خطابه با صد میلیون لشکر و صد بیست عراده توپ زره پوش مقاومت و مقابلی میکند و فایق می‌آید و چه بسیار اتفاق افتاده که یک مقاله جانسوز هیجان خون یک ملت را بهیجان آورده و آنان را بمقام فداکاری واداشته و خیلی دیده شده که جنگهای بزرگ پرخطر را که اگر بوقوع میرسید شعله آتشش مملکت را توده خاکستر مینمود و صد ملت را از جهان کم میکرد صد عبارت شیرین حکیمانه یک امپراطور یا یک جنرال آن آتش را اطفا و آن ممالک و ملل را ابقا نموده و از خطر رهانیده مختصر اینکه عقلا
و حکما

و حکما و دانشمندان جهان برین مقام بلند و پایه ارجمند رسیده اند مگر بواسطه ترتیب سخن و خدمت کلام حسن هرگاه در ایران قدر و قیمت متاع سخن را میدانستند برین درجه بدبخت و وحشی نمیزیستند و اینقدر سعی در لغز و معما ساختن و پرداختن از کلمات عربی و عبارات تازی نمیکردند بعوض اینکه ادبای ایران و فضلای آن هم خود را مصروف فرمایند که عبارات ساده عامیانه پر اثر بسیار با قوت سلیس فصیح از زبان فارسی در اخلاق و مرال و غیرت و وطن پروری و مروت و انصاف و مردمی و رحم و نیک نیتی و آدمی جمع آوری نمایند و بخط خوب خوانا چاپ نموده در میان عامه ملت ایران انتشار دهند و بجای اینکه جوانمردیها و فداکاریها و سخاوتها و سماحتها و عفت و شجاعتها و طبعهای بلند ظریفانه

و خوبیهای ارجمند حکیمانه و فتوتهائی که خداوند در نهاد ایرانیان نهاده برشته نظم و نثر آورند و خونهای مرده و جانهای پژمرده و روانهای افسرده کیانی را تازه و زنده نمایند و بجای اینکه دلاوریهای مردان بزرگ ایران و از جان گذشتهای ساکنین آن خاک پاک ویران را ستایش و تمجیدات و نیایش و تحمیدات کنند اینقدر ادبا و بلغای ایران در جمع و لفق عبارات مغلق عربی کوشیده مقصود بکلی از میان رفته و مغز بالمره پایمال طنطنه عبارات رکیک و الفاظ قلبنه شده چنانچه بعد از استیلای افغان بر صفهان و آن مصائبیکه بر شاه سلطان حسین روی داد و کار ایرانیان از آن مغشوش و مشوش گشته آفتاب سپهر شهریاری نادرشاه افشار در آن گیرودار قد جوانمردی برافراشت و در سایه علم
کاویانی

کاویانی سرنگون ایران را برپا داشت احدی از مورخین ایران چنانچه باید و شاید شرح و بسط جنگهای مردانه و تفصیل و بیان فتوحات دلیرانه آن یگانه زمانه را ننگاشته در این شراره آتش کور کچ اوغلو پسر که بود و در کجا نشو نمود و بچه وسیله از چه پایه و سبب برین درجه بلند و بزرگ امپراطوری رسید در جنگ با اشرف غلجان افغان طرح جنگ را چه سان ریخت نوع قشونش چه بود سان سواره و پیاده را چه طور داد توپ و زنبورکش عبارت از چند عراده و قطعه بود تفنگهای سرباز و نیزه و شمشیرهای سوارش چه جنس و چه رقم بود وضع میدان کارزار را بچه ترتیب پرداخت سواره در کدام طرف و توپخانه در چه طرف قورخانه در کجا پیاده بچه نظام استقرار در چه محل اسلحه بچه وضع سردار هر دسته کی سرکرده

هر عقب در چه جا ایستاده بودند یورش بچه نوع برده‌اند
این سوار با اقتدار یعنی نادرشاه افشار خودش در جنگ چه
حالت داشته و چه میکرده دستور العمل جنگ را چطور
میداده و در حمله بچه نحو پیش رفته و در شکست دادن بچه
حیله و تدبیر لشکر را فراهم و جمع آوری میکرده و ثبات قدم
و عزم در زمینش چه طور بوده خلاصه باعث این فتح
چه شده و طول مدت جنگ چه قدر بوده و سبب عمده
غلبه بر دشمن چه گشته و از سردارها کدام یک در محاربه
حرکت بموقع نموده و شرح حال دشمن و قشون او بچه نحو
و نوع بوده است ابدا ذکری از این چیزهای مفید برای
سردار و فاتح بعد ننموده که سرمشق و دستور العمل برای
آیندگان باشد میرزا مهدیخان منشی در این واقعه
همین قدر نوشته است نادر دران جنگ تمام لشکر فیروز را
یک قول

یک قول قرار داده و تفنگچیان پیاده را با توپخانه صاعقه
بار محیط آن کرد شعرا بخدا از این دو کلمه مختصر چه میتوان
فهمید و کدام فائده را بخوانندگان خواهد بخشید اما مورخان
فرنگ مینویسند کورکچی او علوی خانه خراب تالی ناپلیون
بناپارت بود چنانچه بعد از شکست دادنش در جنگ اول
با اشرف غلجائی او را تعاقب نموده فرصت چشم گشودن
و سر از بالش برداشتن برو نداده و او را تا تختگاه تعاقب
کرده اینگونه تدبیر یک سر خفی است که طبیعت بر دماغ
ژنی الهام میکند چنانچه بر این نکته دقیق جز ناپلیون
هیچ سردار و سپهسالاری واقف نبوده که باید دشمن را در
جنگ صحرائی بعد از شکست دادن تا مرکز شهر دوانید
و فرصت بعقب نگریستن یا بر حال خویش گریستن
برو نداد حالا باید ملاحظه فرمایند در این حکمت

بزرگ را که طبیعت در موقع جنگ الهام به نادرشاه
افشاری که در هیچ مکتب حربیه درس نخوانده القا نموده است
که هزار گونه فائده از علم و اطلاع بر این نکته دقیق برای
سردار و فاتح مترتب است میرزا مهدیخان هم آلای بردن
اطلاع بر این نکته چه مزخرفات بی‌حاصل و چه عبارات
لاطائل نوشته میگوید زهی خدیوی که در میدان رزم
چون سپهبد عزمش بسکون بحر اشارت نماید موج لشکر دار
طوفان شود و هنگامی در بجنبش کوه گران امر فرماید صخره
صما سبکتر از ریگ روان گردد هور شام کین چون
شمع آتش افروزی کند برق را قوت و قدرت چقماق
زدن نباشد و وقت شبگیر چون بنجوم آتش فرمان فرماید
صبح را جرأت نفس کشیدن نماند خانه دروغگو
خراب باد این اغراقات گزاف در مهملی هجو و لغو است
هر طفل

هر طفل خردسالی میفهمد که غرض اظهار کمالات خود است بوده
و تملق گوئی از نادرشاه نموده ولهذا مقصودت تاریخ نویسی
نبوده است بلکه تاریخ نویسی را هم نمیدانسته از خواندن و
شنیدن این مزخرفات برای ملت ایران چه فائده و
اثر جز اینکه اذهان صاف ساده مردم بیچاره را این
عبارات مغلق و ترهات معوج فاسد و شوریده دارد
در هیچ ناحیتی بشیوه تاریخ نویسی و عبارت نگاری ندارد
هرگاه میخواست تمجیدی از نادرشاه هم نماید بهتر این بود
در آن تدابیر نادره نادری را که در فتوحات خویش بکار برده
و با ثبات قدم و اثبات مردانگی و استقامت و پایداری
در جنگهای پرخطر اظهار نموده با آن قوه قویه جهانگیری او
که او را تا هندوستان کشانیده و دست قدرت
پروردگار در نهاد او نهاده بود بیان کند و بنویسد لهذا قدری

اسباب ترغیب و تحریص زننده نونهالان ایران میشد بازهم
خوب بود اف وتف براین تاریخ نویس که طبیعت
او را خوی مغلق گوئی تا زبان خراب کرده بوده است هر رجز
کرده عبارت بی معنی و بی فائده ردیف و قافیه ام قطار
میداده تا نسبت باآیهٔ کریمه والنازعات غرقاً پیدا
نماید ای جلال الدوله هرگاه برقت ملاحظه
فرمایید خرابیهائیکه از زبان عرب بپارسیان وارد شده
از تمام ستمهای اعراب و ظلمهای تازیان سخت تر و بیشتر است
زیراکه اساس تمدن و ترقی هر ملت روی کرهٔ علم است
و ترقی علم موقوف بر تسهیل زبان و زبان تازیان که بسته
از اینکه زبان ایرانیان را مشکل و مبهم کرده بکلی مضمحل و
نابود نموده و از میان برده است بقسمیکه در ده سطر
فارسی پنج کلمه از اصل زبان پارسی نمیتوانید پیدا نمائید
و اغلب

و اغلب الفاظ و کلمات بعربی استعمال میشود و حال اینکه
مقصود از ملت امتی است که بیک زبان سخن میگویند
مثلاً ملت عرب یعنی عربی زبانان ملت ترک یعنی ترک
زبانان فارسی یعنی پارسی زبانان و ملت عبارت از همان
زبان است از این جهة میتوان گفت که ادبای ایران ناچار
خورده خورده زبان پارسی را بزبان عربی تبدیل مینمایند
و خود بدست خویش ملتشان را از صفحه عالم نابود میکنند
چنانچه اهل شامات و سوریه که قوم فینیکی بوده و زبانی
مخصوص داشته اند چنین کرده و متعرب شده اسم ملت
خود را که بسته بزبان ایشان بود از گوش جهانیان خورده
خورده محو کرده اند چراکه قوام هر قوم و ملت بقوام زبان
ایشان است ای جلال الدوله بهترین تاریخهای
عالم زبان است و میتوان تاریخ هر ملت را از زبان شان

استنباط کرد که چه بوده و چه شده اند مثلاً شما میخواهید
کیفیت تمدن و ادب عرب را در دو هزار و دویست
سال قبل از این ملاحظه فرمایید باید بقصص و حکایات
و امثال و عبارات و اشعار و تشبیهات و الفاظ و کنایات
و استعارات و کلمات آن وقت مراجعه نموده خوب
برقت نگاه نمایید قصص عرب مرکب از دو سه قصه
بی سروته مختصر که در کتب دینی مسطور است چنانچه قرآن
شهادت میدهد نحن نقص علیک احسن القصص
و اطلاعات آنان از اقطار و جغرافیا بدرجه بوده است
که حتی در قصه ذی القرنین که عربها اسم او را شنیده و
حکایتش را خواسته اند و یسئلونک عن ذی القرنین
قل سأتلوا علیکم منه ذکراً تا آنجا که فرموده حتی اذا بلغ
مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة در عرب تصور
نمیکرده است

نیز کره است زمین کره ایست در جو هوا معلق و آسمان
عبارت از مدار هر ستاره و آفتاب ثابت است و زمین
سیار بلکه گمان میکرده اند آفتاب در زمین بچشمه گل
آلود فرو میرود و امثال در عرب آنقدر ناقص و کم مفاد
و جزئی المعنی بوده که ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً
ما بعوضة فما فوقها دیگر احتیاج به متمم نداشته
یا مثلی بزرگ و برین عظمت را خدای تعالی دفعةً قطع فرموده
والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً
حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً را وصل نموده بوجد الله عنده
تمام این آیات محکمات و امثال دیگر در کتاب کریم گواهی
میدهد که عرب را مثلی کوتاه و ناقص پسند بوده
و در آیه کانهن بیض مکنون معلوم میگردد که عرب از حسن
جز سفیدی چیزی دیگر ندیده ندانسته و نمیخواسته و از نهر عسل

مصفر و لبن و ماء غیر آسن و خمر لذة للشاربین
سلیقهٔ عرب در ماکولات و مشروبات معلوم میشود
و التین و الزیتون خیلی معظم و گرامی بوده لذا در قسم
بر انها خورده شد زیراکه کلام قدیم تماماً بلسان عرب
نازل شد و حکایت از مدارک و طبیعت و خو و
عادات و رسوم و اخلاق هزار و دویست سال قبل
از این عرب مینماید و آیهٔ مبارکه ما ارسلنا من رسول الا
بلسان قومه برهان ماست تا عصر مامون که پارهٔ از
علوم و فنون و صنایع یونانیان بواسطهٔ پارهٔ مترجمین از
علما و حکما حرانه و سیستنه زبان عرب گردید در لفظ از
اصطلاحات هندسی یا معماری یا جغرافیائی یا حساب و
نجوم در زبان عرب نخواهید یافت حتی جبر و مقابله که
جابر جعفی ترجمه بعربی نموده و مقصود استخراجات مجهولات
حسابیست

حسابیست از معلومات عددیه عربها نفهمیده و گمان
کرده اند هر مجهولی را از علم جبر و مقابله میتوان استخراج کرد و اینهم
مزخرف و کتاب مهمی که در علم جفر نوشته شده ماخذش همین
کلمهٔ الجبر بوده که جابر از یونانی بعربی ترجمه نموده
خلاصه در هزار و دویست سال قبل در زبان عرب چهار لفظ
از علم طب و تشریح صحیح نخواهید دید و یک اسم از آلات و
ادوات جر اثقال نخواهید یافت حتی منجنیق هم معرب
مکانیک است و جز حریر و برد و یک دو سه پارچه مخصوص
بآلات و عشایر بافتن و ساختن هیچ نوع پارچه معمول
نبوده است چنانچه اگر میبود اسمش بعربی یافت میشد
طریقهٔ خیاطی و بریدن لباس را خوب نمیدانستند
و اگر لباسهای مختلف میبریدند و میدوختند لابد نام آنها
در زبان عربی مضبوط بود اصلا برش و خیاط جامه را نمیدانستند

چنانچه انتیک لباس عرب کلیم چاک دخترانیست که آن را
عبا میگویند و اگر لباسهای مختلف در آن زمان در میان
آنان بود اسامیش یافت میشد چنانچه در فتح مازندران
لباس طالشیان را که مخصوص آن سامان بوده اعراب
بجزیرة العرب برده و اسم آن را طیلسان که معرب طالشان
و کالشان است نهادند بالجمله چهار کلمه اصطلاح جنگی
و نظام لشکرکشی و قانون کشوری در زبان قدیم عرب
نخواهید یافت چهار وقعه محاربه یا جنگهایی را که در
تاریخ باستان تا زبان نیست فقط عمرو و معدیکرب
بکجا چه طور بدزدی رفت و یک تنه با سه سوار چه قسم جنگید
و عمرو بن عبدود قافله خود را از چنگ ده سوار دزد بچه
نحو رهانید و شتر امرؤ القیس در کجا خوابید و اسب اجور
در چه محل تیز رید و با ایشان هجوم چه نهج زائید یا مغیره پسر
که بود

که بود و عمیر از چه قبیله یا سهیل بن عمیر در مقابل
فضل بن حمید چه رجز خواند مختصر بهترین تواریخ از برای
ملل و امم زبان ایشان است که از تمام مسائل آنان حکایت
مینماید حتی عادات و رسومات جزئی و اخلاق و خوهای آن
ملت را مو بمو بیان خواهد کرد چنانچه لفظ اشکیلک و طوساق
و قورمه قرمه که در مقام اشکنجه و رنجه و عذابهای ایرانی استعمال
میشود و ترکی است حکایت از ظلم و ستم چنگیزیان و سایر
ترکان می نماید و شهر سوزی بجور بو حالی از این است
که بزرگ خود مردن خیلی عجیب بوده است اما الفاظ
لشکری و سواری و متعلقات اسب از قبیل قوشقون و
قلتاق و یورغه و قورغه و سایر اسامی زین و یراق که زبان
ترکی است دلالت دارد که این ملت سوار و اسب دار و
جلد و منتشر بوده اند وقتیکه در ایران حکومت کرده اند هر کار

کسی برقت و بی جوئی در الفاظ و اصطلاحات و استعارات
زبان یک ملتی کنجکاوی و موشکافی نماید هزار قسم انتیک
میتواند از اختلاط زبانها استنباط و استخراج نماید که استفاده
از آنها از انتیکهای مصر و بابل بیشتر باشد شنیده‌ام در زبان
عربی از برای آلت مرد زیاده از چهارصد اسم و لفظ و کنایه
و لقب و کنیه و تعبیر است و از آن زن نیز بهمین طور
حتی نفس که مشتق از نفاست و نفیس اشیاء است و از آن
تعبیر آورده میشود عربها در مقام استعاره بر آن اطلاق
مینمایند حال تصور بفرمائید که شهوت پرستی و
هوا و هوس پروری و بی ناموسی و بی عفتی در عرب بچه درجه
بوده است که اشرف اعضای خویش را آن محل اخس
میدانند ولی در تمام زبان پارسی یک اسم از برای آن شیء
رکیک نخواهید یافت چنانچه سابقاً هم اشاره شد

که عصمت

که عصمت پارسیان بچه درجه و بی ناموسی تازیان بچه
اندازه بوده است تفاوت از زمین تا آسمان است

ای جلال الدوله باید زمانی هم از اختلاط زبان
فرانسه با تمام زبانهای ملل عالم در هر قوم و ملتی این لسان
اساسی پیدا نماید و این نیست مگر از اثر این کوششهای
و مساعدتها که در ترویج زبانشان دارند و مدققان دانا
درجه ترقی و تمدن ملت فرانسه را چه در آداب و اخلاق
وچه در صنایع و فنون وچه در حرف و علوم از همین الفاظ
و عبارات و اصطلاحات فرانسوی که در میان ملل معمول است
استنباط مینمایند چنانچه اکثر اصطلاحات بحرپیمائی
و ناویرانی و ملاحی و اغلب اسامی امراض و ادویه و
غالب اصطلاحات جنگی و لشکری و بیشتر نامهای
پارچه‌ها و البسه و اسبابهای جنگ حالیه و اثاث البیت

وسایر تزیینات و نظامات سرباز و سوار و اصطلاحات تجارتی
بلکه تمام معاهده نامهای دول اهلی بزبان فرانسه است و جمیع
اینها دلالت بر اقتدار و ترقی تجارت و صناعت و علوم و
فنون لشکری و کشوری و غیره و غیره ملت فرانسه میکند
آه آه هرگاه در اثنا ماثوری بعض اشتقاق الفاظ و لغات
فرانسوی نگاه کنید زیاده از هزار کلمه خواهید دید که دلالت
مینماید که ریشه زبان فارسی و فرانسوی یکی بوده در شیوه زبان
و طرز بیان چندان اختلافی ندارد و این دو ملت از پدر
و مادر واحد زاییده شده اند چون زُون جوان مرت
مُرد پر پدر پرته برده اپرته اورده انتره اندرا
تبنیه تبنید دان دندان لور لب ونو ژنو زانو
ویرا ای بیر که مقصود شهر است مانند اردبیر و ذابیر
کرزابیر شده است و غیره و غیره از این قبیل لغات زیاد
از حد

از حد که اصل این دو زبان فارسی یکی بوده اما این برادر
بطرف مغرب سیر نموده و مانند فرانسه بران درجه ترقی
و تمدن و ثروت و دولت و شوکت و سلطنت نایل
گردیده و این برادر که پارسی باشد در شرق گرفتار کهنه
دزدان خر خوار و شتر چرانان نابکار و سوسمار خواران جرار
و تازیان اشرار افتاده که تمام زر و زینت عقل و جواهر دانش و
بینش دار آنشهای کمال و آداب و حلیهای اخلاق و مرال
و پیرایه‌های عصمت و جلال را از تنش کنده و لباسهای
کهنه بندرس و پوسیده پلاسهای زبر خشن پاره پاره پر و چرک
و شپش و کنه و لته کثیف عربی را بر او پوشانیده اند
و زنجیر شریعت را بنهاده و غل طریقت را اسیر کرده دار
بگردنش انداخته و بستند و جان لطیف و تن نازک
شریفش را بضرب تازیانه هذا حرام و ذالک مکروه و تنگ

لا یجوز و فیه احتیاط شدید خفتند و زیر لگد رذالت
رؤی غیر جابر و نعتی حی جافر پایمال شده‌اند و انقدر از ترک
دوزخ و آتش و برزخ و نکیر و منکر و عقبات و محشر و پل
صراط و عرصات و گرز هشتصد منی و مار هزار گز و عقرب
سی هزار سر و دُم جان این مردم بیچاره ایران را ترسانیدند
و لرزانیدند که بکلی رسم زندگی و طریق معاشرت و معاش
و اسباب ترقی و سعادت و نیک بختی در جهت فراموششان
شده مانند مردگان گورستان عاکف هر قبر کهنه و ساکن
هر مزار خرابه با رنگ و روی مرده و گونه و رخسار پژمرده
گردیده که انا عند قلوب المنکسره و القبور المندرسه و
بدبختی و رهایی مردگان متحرک شده‌اند ای حبل الدوله
بالقوم مرا از عهده تحریر و تقریر ویرانی و فساد اخلاق ایرانیان
بر نیامدیم همین قدر عرض میکنم که دوزخ با آن هیبت و
وحشت

وحشت و هول که دود بهشت که مجلسی در حلیة المتقین ذکر و
وصف نموده نسبت بحالت حالیه ایران یک قطعه
رضوان و مالک جهنم شدت و غلظت و شفقت و
بیاید و بی رحمی و قساوت که شیخ طوسی بآن فاش را
نموده نسبت با اهالی حکومت ایران خود غلمان و رضوان
و خازن جنان است آفرین بر وعده و نوید و سعد
وقاص رقاص به ملت ایران داد که امروزه بعد از
هزار و دویست و هفتاد سال ثمره ایمان و نتیجه اسلام
ایرانیان ظاهر شده که از تمام امم بنی آدم و ملل و دول
عالم از هر جهت و حیثیت بدون استثناء فرومایه‌تر و پست‌تر
و بی حس و وحشی‌تر زیست مینمایند و از جمیع حظوظ
زندگانی و تمام بهره‌های حیات محروم اند و کلاً طراً اساس
اینهمه خرابی ایران و ایرانیان بهزار دلیل و برهان از ظلم

و ستم تا زبان هست — آتش بجان شمر فتد کاین بنا نهاد

اینک عریضه خود را ختم نموده از شخص حضرتعالی استدعا
جوابی کافی که اصلاح حال ایران و اخلاق ایرانیان را
نماید دارم زیرا که در میدان جهان شرافت و افتخاری برتر
و بالاتر از این نیست که کسی دارای همت بکمر زده و حیات
یک ملت را احیا نماید در واقع این است همان صفت
الوهیت که اعلا مقامات ادمیت است و بزرگترین
مقصد مردمان کزین اینکه تا ابد نام نیک خویش را
بسیادت و بزرگواری و آقائی و بزرگی در صفحه روزگار
باقی و پایدار دارند — اینک از همت مردانه و
قوت بازوی که دست قدرت در طبیعت سامی
گذارده توقع دارم که گردش زمانی ناگهانی در ایران نموده
رولوسیونی برپا نمائید و این زنده بگورهای
ایران را

ایران را بقوت الکتریک لیتر خود و قدرت آثار و انوار
قلم خویش از قبر ذلت و قید اسارت رهانیده خلاص
فرمائید و از جنگ این علمای فناتیک و سلاطین و
حکام دیسپوت آزاد و مستخلص دارید زیرا که برای اصلاح
ایران برین کهنه گورستان فاتحه والسلام

غرض نقشیست کز ما باز ماند — که هستی را نمی بینم بقائی

حرره العبد الاقل میرزا محمد تقی ابن مرحوم حاجی محمد حسین محمد آبادی
۲۵ شهر جمادی الثانیه ۱۳۲۶